کتابخانه آستانقدس

اسم کتاب المعجم فی آثار ملوک العجم .... فارسی

مصنف / مؤلف شرف الدین فضل الله حسینی قزوینی

خطی / چاپی نستعلیق ۱۵ سطری بخط عبدالله بن ملا علی آشتیانی قمی

سال تحریر ۱۲۴۸ ق .... عدد اوراق ۱۷۳

جزء کتب تاریخ .... شماره خصوصی

شماره عمومی ۱۴۳۱۱ .... شماره قبض

واقف سید محمد باقر سبزواری .... تاریخ وقف محرم ۱۴۰۵

طول ۲۲ .... عرض ۱۳ .... شماره صفحات

موطأ

عرض من دار الكتب

ذكر صاحب مسول البردة

بسم الله [illegible] واحدهم

امنة بالله العظيم

[illegible] على [illegible] الحق

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

ان احق ما یفتتح به الکلام و ینجح به المرام حمد الله الملک العلام القدوس السلام
الذی اشرقت بانوار قدسه خواطر اولی الفکر و اضائت بمصابیح انسه ابصار ذوی
العبر صانعی که بقلم قدرت بر لوح فطرت نقوش موجودات بنگاشت و در صفحه نگار
خانه ابداع و اختراع صور آفرینش را بنگارید شعر تامل فی التی فلک تجد فیها
جلال الله فنعم الرب المولی تعالی الله تعالی الله مبدعی که بدایع صنایع
محصورش ردای قبول بر دوش عقول انداخت و میامن ترکیب کاف و نون
که مستجمع فنون حکم و مستلزم انواع نعم است خلعت خلقت دلکش کرامت را بر اندام
وجود موجودات ساخت بیت فحمدا له ثم حمدا له علی کسا رداء الکرم و شکرا
له ثم شکرا له علی ما هدانا شکر النعم و بحکمت بالغه پیکر نیکوی این طلسم سخن گوی را
در کسوت تحسین و تجرد تزیین عرض کرد و بقدرت فاضله دیباچه جمال و بهای
آن را که گلستان ارم و بستان حرم روضات عالم قدس است و جنت سرای مقربان
مجلس انس و شمیم نسیم نغمه بند پرداز عقد و تماشاگاه طوطی سخن دان جان لمؤلفه چنین

نگارنگاه چنین نگار گریست زهی نگارگری کین چنین نگاراریست حکیمی که
در لعاب مگسی حقیر فایده فیه شفاء للناس تعبیه ساخت و در رضاب کرمی ضعیف
مرتاب سندس خضر ودیعت نمود یکی از آن کران قصری مسدس طرح انداخت
شمع و انگبین نمود و دیگری را در بیان گنبد مقرنس صنعت نسیج حریر و پرنیان تعبیه نمود
لمؤلفه نقشبند قدرت نشر کارگاه کن فکان چون گرفت از راه دانش کلک فکرت در بنان
از لعاب منتج نحل آورد شمع و انگبین در رضاب کرم قز دیبا تنید در پرنیان
قیومی که منشور نور سکان باغ وجود داعی نمود و نوشان صوامع افلاک که بلمعه از
آتش من جانب الطور نارا در تیه طلب و بیداء حیرت حیران مانده اند شعر
همه سر گشته سر گردان چو پرگار پدید آرنده خود را طلب کار در آن گردش شده
نه هشیار نه در خواب اند از آن حالت نه بیدار و بنت جنبش خفته و ساکن در ره او
همی پویند خاک درگاه او بتوقیع و لقد زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب موشح
و اختلاف اوضاع ایشان را در معارج و مدارج علوی علامات خیر و شر و امارات
نفع و ضر مکان و ما کن ساخته اند بیت فاذا نظرت الی السماء بنظرة فاذا السماء
تدل انک واحد فاذا نظرت الی الکواکب نظرة فاذا الکواکب کلها کواکب بنده
داعی لطف چون مظاهر خلیل مشت عنان احتراق از دست طبیعت آتش

سرکش در ربود و ساعی احسانش چون بمساعدت کلیم بر خوشت لکام امساک بر سراب

طوفان موج کرد لمرضیه چون نسیم عنایتش بوزید بر دل سالکان راه هدایت بر فروز

شد بهار صلیب آب دریا و قایه موسی بکرم عمیم و نعیم جسیم از خزانه اعطی کل شیء خلقه

ثم هدی هر یک را از احاد کاینات بخلعت صورتی در خور مخصوص که و بلطف کامله

وجود شامل از جامه خانه انا کل شیء خلقناه بقدر هر یک فرد از افراد ممکنات

بلباس کرامتی لایق بهاریست و از امتزاج جواهر سماوی و ارضی حقیقت ادمی را که

علی الاطلاق اشرف آفرینش است و باتفاق ائمه اهل بینش و بتوسط اشراق انوار

عقول زبده و خلاصه دوران و نقاوه ارکان که و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا

ظاهر و هویدا و روشن و پیدا کرده هندسه در عالم بود خود را نکو نمداری بورد ارشد

بجهان سرکشی و جباری ستار کانت قوا و آسمان اعضاست جسم بادی و خاکی

آب و ناری یک جهه ز دلبران کوی اهرمنی بدبکران زعفران حضرت باری

نبات و جانور و مردمی تو هر سه بهم از انکه ناطق و بالنده و مختاری از جواهر

کم و کیف و متی و وضع و جده زاین و فعل و قبول و مضاف حظ داری اهل ارسال

اگر مدح خویشتن گوید بجانو که حق خود تمام بگذاری مسرع فکرتی بود دل

بعالمی رسید که کیفیت عواقب امور پیش از ظهور بعلم الیقین بداند و بدیده هم

انان لظر

آفاق گردش راه بمنزلی برده که کمیت مقادیر اشیا قبل الوجود بعین الیقین

به بیند شعر یقرأ مکتوب الغد من عنوان الیوم و یعطف نار الغیب من صوان

الیوم ای فکرت تو مشکل امروز دیده دی بلوی بهت تو صدسال اداده بارع

قادر بحکم بر همه کس آن صفت فایض بجود بر همه خلق آفتاب واره کر صباره بو

بخاصیت نهند دست تهی برون نرود هر کز از چنار کیست که دریکنقطه سی

چندین اشکال هندسی بعد از ادراک مدرکات و ابصار مبصرات و لطیفه خط

خط شعاعی که از مرکز بمدرک و از باصره بمبصر محیط میشود تعبیه کرده و در حقه

مدور از لعل ترشیح یاقوت مذاب سی و دو دانه درخوشاب که استاد نظام حرد ابط

آن در حیرت است برای اظهار قدرت ودیعت نهاد لمو خود را دجان را که کرد

آشکار که بنیاد دانش نهان استوار که در پیکر تن روان آفرید که بخشید عقل و روان

آفرید که گلگونه بر چهره لاله کف که پیرایه غنچه را ژاله کرد که بر تارک چرخ افسر

نهاد که در سنگ یاقوت احمر نهاد که شمع شب افروز مه بر فروخت که در

مجمر گلستان عود سوخت زمین را که گسترد بر روی آب که در دانه کرد از ابر سحاب

افرایتم الماء الذی تشربون ءانتم انزلتموه من المزن ام نحن المنزلون

افرایتم النار التی تورون ءانتم انشأتم شجرتها ام نحن المنشئون ادن کراماتست که در آن

سرادق عظمت تحفهٔ ثنایی تبلیغ کند یا بران بارگاه عزت باکوره حمدی سید

زهی عزت که چندان بی نیاز یست که چندین عقد جان آنجا بیار است

زهی هیبت که گر یک ذره خورشید نیابد کم شود در سایه جاوید زهی حشمت که

گر عالم نبودی سر موی از آنجا کم نبودی زهی غیرت که در خون منزه جانان

با مید مقام ربهم جان زهی رحمت که گر یک ذره ابلیس بیابد گوی بر بالا زادرس

زهی ملکت که وجه کنت لا باید که نه نقصان پذیرد نه تزاید سالکان خطهٔ

بشری را که نقش سمات نقصان حوادث زمانه و وصمت عوایق وجود مکانی دارند

همان لا یقتر و لصوت جان نزدیکتر که چون شاهسوار مضمار بلاغت با کمال جولان

در میدان یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک از سر منزل عجز و قصور

لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک در گذشت لمؤلفه در وصف ذات او

چو زبان را کلیل یافت بر درج در فشان دهان کرد قفل لا طریق العجز عن درک

الادراک ادراک پیش گیرند و هیچ چه از جاده لمؤلفه اعتصام الوری بمعرفتک

عجز الواصفون عن صفتک تب علینا فاننا بشر ما عرفناک حق معرفتک

تجاوز نجویند و عدد ل تمامید شعر با حدوث سمات و نقص جهات کی توان گفت

نعت ذات و صفات اد اران برترست و الائی برتر که بوصفش نطق زند بشر

ذاته ذات

ذاته ذات فیاضه متمکنه لا متجزء و لا متصله و لا منفصله مبراة عن الاحیاز و الاین معراة

عن الوصل و البین له الحمد و الثناء و منه المنع و العطاء و به الجود و البقاء فسبحان الذی

بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون بعد پس از چندین تغایر حالات و تباین

انتقالات که بر وجود انسان طوراً بعد طور بسبب تکلیف طاری شده و ازان

آن بسبب تفصیل در عدد اعداد مذکورست چنانکه گویند لمؤلفه بکام غصه چو بشکست

فراز بودی در بن سقف انذک زحل تا انفصال چه شربتی که عبارت زار دل

العمرست زدست ساقی ایام در کشتی و لیال قیاس کن که ترشی گوشه هفت است

قضا چگونه کشد در چهار میخ نکال حکمت کامل انسان رجعون چنان اقتضا کرد

که چون نفس انسانی را لا بد است بفطرت اولی بپیوستن در درج قدسی باز گرد

بامرکز اصلی رجوع کردن ارباب معرفت را بجذبات روحانی از حضیض خطهٔ

تقلید باوج فلک توحید رسانیده عالم معقول محسوس را که عبارتست از سیر

سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق در نظر سالکان

محجه تحقیق و زائران کعبه توفیق هویدا و روشن گردانیده و غرایب ملک و بدایع

ملکوت را بر دیده ارباب بصیرت بحکم او لم ینظروا فی ملکوت السموات و الارض

عرض داده و جراید اعمال حسنات و سیئات هر کس را بر مصداق و کل انسان

الزمناه طائره فی عنقه ونخرج له یوم القیمة کتابا یلقاه منشورا تمیمه وار در جید جان جنایت

تا روز عرض اکبر که یوم تجد کل نفس ما عملت من خیر محضرا وما عملت من سوء تود لو ان

بینها وبینه امدا بعیدا نفس هر یک را بالتحقاق فاما من ثقلت موازینه فهو فی عیشة

راضیة واما من خفت موازینه فامه هاویه بمقام لها ما کسبت وعلیها ما اکتسبت واصل شود

هست تا چیست حکم بقیه لطف است یا عتاب • بر نامه تا چه ثبت شود خشم یا رضا •

آنجا اگر نه محض عنایت کند بد • وانجا اگر نه عین عنایت دهد رجا • نومید التجا بدام

آشنا کند • کش جز آستان تو چون نیست ملتجا • در موقعی چنانکه شود از مهابتش •

مدهوش عقل هوشش اولوا العلم والنهی • یارب مرا مکن خجل از کرده‌های بد • یارب مرا ز صحبت

نیکان مکن جدا • هرچند پارسا نیم اما نوشته‌ام • بر لوح جان محبت مردان پارسا •

نفسها لی الیک غیر رجائی وسیلة • فارحم لذی المسکنة یا غایة المنی • واز برای کید

اظهار دعوت وانامت اسرار نبوت در بعثت انبیا که عقده گشایان راه دین

پیشوایان عالم یقین ودر دریای اصطفا و دراری فلک اجتبا اند شعر محققان

طریقت مکملان نفوس • کز آفرینش عالم خلاصه‌اش انند • رموزی که عقل کل نکند

آن رسند وات رائقه که فهم خرده بین از ادراک آن قاصر آید حرز لئلا یکون

للناس علی الله حجة بعد الرسل مندرج گردانید و بنور علم معرفت ودفور توفیق ودولت

ایشان بیضه

ایشان بیضه ادیان وملل حوزه شرایع ونحل آراسته داشت واز میان آن شمع جمع

مجلس رسالت وآفتاب فلک جلالت ومشتری چرخ سعادت وقطب گردون

سیادت دره صدف الطین وغره جبین الدین صدر جریده انبیا کل

جمیع اصفیا مجلس قانون اصطفا محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم که نتیجه مقدمات

آفرینش وفهرست کارنامه ارباب بینش است برگزیده هست آنکه در جویبار الهی

نفس اوست • چون سرو در طریقت هم پیر وهم جوان • که با چهار پیر زمانه گرد

در دهر • که با دو طفل در دهن افکند زبان • هر داستان که آن نه ثنای

محمد است • دستان کاهنان شمر آنرا نه داستان • شعر قل الذین رجوا

شفاعة احمد صلوا علیه وسلموا تسلیما • اللهم صل علی محمد وعلی آله واصحابه وخلفائه

وجنود علی الاضدین لحدوده والموالین بعهوده وعترته الطیبین الطاهرین

وسلم تسلیما کثیرا • ذکر سبب تالیف کتاب و تخلص بنام ... اعظم افضل

... در اول فصل فروردین که آفتاب عالمتاب از برای اظهار عظمت برج

حمل نزول کرد وصباغ ربیع وصوانع بهار زیور عروسان نامیه را بر گردن و گوش

کوه و دشت و کنار جوی ولب کشت بست گل صدبرگ از کله سبز زمرد رنگ

آهنگ جلوه گری در عرصه بستان کرد ولاله نعمان از تتق عقیقی روی با فق

صحرا نهاد حشت شده ابر بهاری اشک ریزان، گل از باد صبا خندان و خیزان، صبا
از قحف لاله جرعه میخورد، چمن چون نو عروسان جلوه میکرد، و دست قدرت عبدال
هوا از دم روح بخش باد صبا جان در قالب نامیه دمید و نقشبند طبایع بصنایع فرمان
امطار را رواج در ابدان نبات نبات سرشت غنچه چکاد که و لحن عندلیب
از فضای گلزار بر خاست و نوای بلبل و قمری از عرصه هامون بسقف گردون پیوست
شعر السحب تبکی و الریاح ضواحک، والوقت صاف و النسیم رخاء، روزی
که گل از کله برون آمده است، باد سحر از صبا ابر زده است، از سبزه برابری چمن
دسمه کشیده، وز غالیه بر فرق سمن کیسمه شکست، در خانه تاریکتر از شب دیجور دل شکسته
تنگ تر از دل رنجور مهموم نشسته بودم و مشغول کار خود بودم، دمی صحبت
اغیار را رنجه بودم صورت لاطائل اضالیل که دم بدم بلوح خیال مرتسم میشد
میستردم و نقش تصورات محال که ببدیهه بر سطح دماغ مصور میگشت محو میکردم و مسکنم
شعر چند آید این خیال و رود در سرای دل تا کی برآید از گل اندیشه بار دل
طیور را از سر حضور چون عاشقان فراق کشیده انین و ناله هر بعد هذا الوقت دفت
برنجی بعیوق رسانیده که طفل رضیع نبات در حجره نامیه بحد بلوغ رسیده و نو جوانان
نابالغ و بنوز آتش از دل لاله زبانه بچرخ اثیر کشیده و توازان فارغ طرحه ناگاه

چو بنفشه

چو بنفشه سر غفلت در پیش، حیف باشد که تو در خواب و نرگس بیدار، این همه نقش عجب
بر در و دیوار وجود، هر که فکرت نکند نقش بود بر دیوار، پیش از آنکه فرصت از دست فات
گردد که و الفائت لا یستدرک در پناه توبه گریزد و دست انابت در استغفار و در دامن
تدارک و اعتذار آویزد و خویشتن بر فتراک جد و جهد بندد با در راه معاش زاد
معاد عقاد یوم لا تستاذ نابت دار رحمت، بیرون کن ای دل شوریده بخت از جهت رخت
ز گوش پنبه غفلت کنون که هست مجال، عظام جدک تحت التراب بالیة و انت
تلعب فوق التراب کالاطفال، و عنان نفس بدفرمای از چنگ طبیعت بربای و از
هوای طمع بگریزد در مطاوعت احکام شرع آویزد از آنچه بتفویت وقت شریف و تضییع
عمر عزیز متعلق است که باز یافتن آن امکان ندارد اجتناب نماید عبرت پیش از ان
گیرد که جای عذر آوردن فردا نماند نظم پیش از ان گیر چشم عبرت پیش فردا که کار
فبدار ان یاتی یوم یقول المسیئ یا لیتنا اطعنا الله و اطعنا الرسولا ترد من الایام خیر اتاک
اذا ما مضی یوم فلیس بعاید کاه از دل دردی ربنا اتنا و حدت نجاتی مسکنم
و گاه زخمیر به اللهم انفعنا بما رزقتنا نظیر می بستم عقل در بیابان اندیشه هایم
که خود را بچه تدبیر از بند رقیت علایق اطلاق کنم و زمانی در گرداب حیرت غرق
که چگونه از قیود شرک عوائق آزاد شوم هیچ جای گریز نیست که گردن

گلشن است و جای در سنگ نیست که کسی خوش نیست با هر که انس کرم از دوخته نرم

سنگ که انس تصحیف آتش است سنگ نیست که اگر بندد پیچ بنوه تجرید در رزم قطع

تعلقات را بسر به سیرت پیرایه عادت سازم رلف تقدم ازان بر جرده فدم

یافته که شد مجرد در کشاد مستقیم احوال بمقام شریف و منزل منیف رسیم بکنه

جذبات روح جاددستیت و ارادات علمی با خلوت نشینان عالم قدسی عزم مجاورت

کنم و بلمعات بارقه انوار الهی با سالکان عرف فرد در سلاف مصاحبت دردم مجالست زنم

بیت نه بر حلقه بگوشم بنا لعتا چو حلقه گر نشوم هر دری و هر جائی همه جهان را حجاب بود

بسایه من چو آفتاب اگر خو کنم به تنهائی علی الجمله میان چندین خطرات قلب که

نقادان بصیر بحکم کانها خطرات من سادوسه قلب مغشوش شود نقد زر اندود منمود

شاهسوار عقل سخندان که فارس میدان فراست است از راه تفرس نقش کعبتین

اندیشه ضمیر که با حریف دغاباز سپهر لاجوردی رسط خیال محال نرد میباخت بازخواند

صواب جان دید که بمنصوبه تدبیر مهره امل طویل را از ششدر ده هزار فکر خطا خلاص

دهد و در خانه اگر راه سداد و رشاد زیاد کند از راه ایما در مزکه فرزانه آن را طرز

خواند بزبان حال گفت بیت شروع در عرضی کان بآخری نرسد هزار بار ز کردن

بهست ناکردن صورت ظهور یافت مشاهده میکرد و از راه ایما در مزکه فرزانه

آن را طرز

آن را طرز خواند بزبان حال میگفت بیت حیلة الانزان ء موله هو العجز احیله

الانزان میخواهی که بقوت عزیمت نقش تردد از صفحه خاطر محو کنی بدستان جبت حال

در تصور محال که در نهایت خلاف است ایتلاف دهی این فکر نزدیک خرد

با جلت و این رای بمذهب عاقل از شرایط جواز عاطل چه جرمان بازماندگان که

در حضیض عالم امکان اسیر افول افق در اند جز قصور استطاعت از دفور

استفادت نیست بغیر از نقصان استعداد از فقدان استعمال تحصیل سعادت نه

بیت مستعدان بکام خویش رسند کار با چون بکار باز رسد دست این

روزگار کوتاه است که بدان دولت دراز رسد آنچه زان چاره نیست از اشرف

بسرت گرچه ترک تاز رسد عمر را گرد تفرقه کن تا ازان چند قسم از زر رشد

هر کرا درد نا گزیر گرفت کی بغم خوردن محال رسد مفید را در ارشاد طالب

و نشر علوم و بث فواید هیچ فضیلت فوق مرتبه ارشاد و افادت نیست و مستفید را

در قیمت فضایل و کسب آداب هیچ حبل متین و دست آویزی قوی تر از

اعتصام بذیل استفادت نه بیت خوش گفت آن معلم دانا که ای پسر

در علم و عفت و حکمت و تقوی مفید باش در نیست استعداد افادت وجود تو بارى

میان اهل هنر مستفید باش و لسان گوهر نثار صاحب شرع که خلاصه اصل و فرع

موجودات است نظم علیه سلام الله تا فاح عنبر علیه سلام الله ما لاح ازهر موید این
حال و مصدق این مقال است که الناس عالم او متعلم و الباقی همج کدام دولت
ورای آن تواند بود که عالم مرشد بنور علم دو فور دانش طالبی را که در تیه نادانی
سراسیمه و در مطوره جهل حیرت زده باشد بمحجه دانائی و منهاج آشنائی رهنمائی کند
یا طالبی مجد و متعلمی مستعد در سایه تربیت علما آرام گیرد تا از انوار نجوم کشف
علوم فروغی و شکوهی در ضمیر خاطر او ظاهر گردد که ادام غایت آن را در بنا بند
و عقول کنه و پایان آن نرسد هیچ خواهی که بهین در دو جهان کار تو باشد
زین هر دو یکی کار کن از هر چه کنی بس یا فایده ده آنچه تو دانی دگری را یا فایده گیر
آنچه بدانی ز دگر کس در این دریا ملاحی و در این بیدا سیاحی جز به نیروی
افادت و زور بازوی استفادت نتوان کرد در کنج خانه نشستن و در بر روی
خود بستن شیوه عجایز است و اراذل پیشه اکابر و افاضل چنانکه گلاب گنجه غنچه
بیرون آید و چهره روشن خورشید از حجاب سحاب جمال نماید عزم جزم کن و اندیشه سفر
از حد قوت بحیز فعل رسان و در و رخ چند بر غربت طواف کرد اطراف برای
و چون مردان مجد و خردمندان مستعد منطقه تعلم علی التسعی فی طلب المعالی
و لیس علی ادراک النجاح به میان جان بند و شیوه آسایش و آرامش که نتیجه غرور نفس و

مرطبه کسالت طبع است بگذار و نقش الهوان فی طلب الهوینا کامن و جلالة
الاخطار فی الاخطار بر نگین خاتم جان نویس و آن مثل که خردمندان گفته اند
نه در غنچه کامل شود سبک گل نه در بوته ظاهر شود صفوت زر ز احداث چرخ است
تهذیب مردم چو از زخم حالک و تیزی خنجر یاد آور و با ذیل عجز و اضطرار
ازین تنگ منازل در کش و بسکنت چندین بپای نظم سابق بر تصرف مقتعد نیسرا
او دعه و هاجر تجد فی الارض مراغماً کثیراً و سعة چکر آب و خاک زمین بیشتر است و نیست
چو باد بگذرد از آتش قرار گاه بساز چو نفس باطر بیست از کوش مراد چه
در بلاد خراسان چه در بلاد حجاز و در امثال سایر است که نطفه مهان بحسب فرزند
مهین کرد و قطره ضعیف بسبب محبت گوهر ثمین شود شعر بنی اجتهد فی اقتناء العلوم
وجد باجتناء ثمار المنی الم تر فی رفعه بیدقا اذا جد فی سیره فرزنا و عادت معهود
و رسم مالوف چنان است که جانب خردمند در منزل زاد و بود بر مصداق
المندل الرطب فی اوطانه حطب رعایت کمتر پذیرد و محل و منزلت ارباب
در مولد و منشاء خویش بواجبی دانسته نیاید که گفته اند شعر المرء لیس ببالغ فی ارضه
کالصقر لصاید فی وکره هیچ کی شود مایه نشاط و سرور هم ز انگور خوشه انگور
ندبب شبانه ادب بر نطع قطع مفاوز و مغارات جاش و در سر تهذیب نفس در خطر

حال و نزول و ارتحال بر سیاقها سون و جبال ملکه کردن از مدارج علی معارج
علوی رسیده است و از مکامن ارضی با اماکن سماوی پیوسته الاذن الرفعة صط
الرحیل لا فی غطط النایم و صلوة القاعد علی النصف من صلوة القائم خویشتن را
در محافل و افاضل عرض کن و بنشاط فلک سحار که نگارند عروس سخن است چند فصل
را صد بنویس بحکم آنکه گفته اند هر فضل و هنر ضایع است تا ننمایند عود بر آتش نهند و
مشک بسایند تا غور معرفت تو در شرح غوامض آن بشناسند و اندازه ثنای تو
در مضمار حقایق کشف دهند که هر رقعه از نتایج طبیعت در حجاب دبیرستان حجب است
و هر نکته از نتایج قلمت نقشبندان کارخانه فکرت را کارنامه چون طفل مقال
از گهواره خیال بر مرکب انامل قلم سوار کنی آب از جریان و مرغ از طیران باز داری
چون طفل سخن را از گهواره بیان بر نی پاره بنان سوار کنی قصب السبق براعت
و بلاغت از فضلا بربائی و هنگام آنکه مخدرات ابکار از حجاب ضمیر بجال تحریر
جلوه دهی ندای حق له ان یکتب بالتبر علی الاحداق لا بالحبر علی الاوراق بسمع
افاضل آفاق رسانند حیث صریر کلک تو در کشف معضلات سخن چنانکه نغمه داود
در ادای زبور جواهری که به عقد عقد قیمت بر بندند دست بدانش بر آر که عمل
عور بنابرین مقدمات امتثال فرمان مطاع عقل که در مدرسه اول ما خلق الله

عقل علوم

العقل علوم اوایل و اواخر را تعلیق کرده است و معلومات ظاهر و باطن را در حیز
تحقیق آورده از واجبات شناخت لا بلکه کمر انقیاد او را در سعاف ملتمس
بستن از قبیل مفترضات شمرده عقل بگوید که بیت ترا هر چه گوید بگوش دل
بنیوش اگرت خواجگی همی باید بنده عقل باش حلقه بگوش تا بباعث رغبت در کار
که دواعی هم با مساعی قلم دست در هم داده غواص وار از دریای فکرت درهای شب
افروز بر آورد و دهستان دانه از کان قریحت جواهر قیمتی در سلک انتظام کشید و نقود
الفاظ را بر مثال صرافان بر نطع خاطر سره کرده و درهای معانی را در دار الضرب ضمیر بیان
بسکه رسانید و هر در و مرجان که ثمن هر یک دو جهان است بحکم کانهن الیاقوت والمرجان
که ثمن هر یک در و مرجان است از درج نطق در دامن جان ریخت و برهان ان من البیان
لسحرا حجاب شبهت و ریب از پیش بصر ارباب بصیرت بر داشت و بعد هذه الآت
و تراخی المدة چون گل از این بوستان نقاب غنچه مسوده گشاد و عروس سخن از خدر
فکر بر منصه قرطاس کرشمه جلوه گری آغاز نهاد و طفل مقال بحد بلوغ و درجه رجال
رسید بیت با خرد کوست کدخدای جهان کعبتین ای عمده بقای جهان هر کار که اساس
آن بر عقل نهند هرگز منهدم نشود و هر قاعده که استاد خرد بر گل خشت حزم و احتیاط
استوار کند هرگز رخنه بطلان بمسالک آن راه نیابد قبه قدر تو برتر از این نه خرگاه

کحلی است که بر شواهق جبال جبلت زده و خیمه کبریای نو بالای این بلند قلاع کوکب
گون وال است که باوج هوای فطرت ساحت این بستان بدیع و اسلوب غریب و طرز لطیف
و معانی محجوب و الفاظ مرغوب که خاطر بتلفیق و خامه بتنمیق آن مطاوعت نمود لمؤلفه بحضرت
کریم کان سزای آن باشد ، کجا تحفه فرستم که جای آن باشد ، گفت ای کلک سیر
سحر اگر فطنت نقب در سد و دیوار معمیات ضمایر زده و بدعیت ذهن وقاد خاطر و قاد
در صمیم رموز و اشارات قدم نهاده و قفل هر مشکل که طلسم بطلمیوس بر گنج اقلیدس کرده
بافسون کتابت گشاده دل خوش دار که عرصه امل وسیع است و زبان آمال فصیح و دست
همت دراز و در لعل و عیبی باز چه شد که برآید نور از کلک سحر گوی ، آنچه علی از ذو
الفقار بر آمد ، این گوهر را درج و این اختر را برج و این دختر را خاطب و این دفتر را
کاتب و این عروس را داماد و این شیرین را فرهادی دارم که ارتقا بمدارج جلالش کار
هر قدم نیست و اخبار از سر حد معارج کمالش اندازه هر قلم نه حضرتی که مطلع شعاع آفتاب
حشمت است و درگاهی که مطمح باصره پر حس سعادت خسروی ارجمند لطف خدائی آفریده
و جهانداری در حجر دایه تایید اله و عصمت یزدان پرورش یافته کسوت عنایت ازلی
بفضایل ذات او معلم و ذات با طهارتش خلاصه سر انّا اعلم لمؤلفه شهریاری که بجای روان
در حجره بادشاهی که درشان او نازل شده ، پیش طبع علت دان و رای ملک

آرای او

آرای او هر مشکل غیبی و رازی که حل شده ، پادشاه اعظم شهریار ملوک عجم خسرو
ایران وارث ملک کیان جمشید زمان دارای دوران ناسخ آیات بزرگ اعظم
اتابک شعر الذی دانت له الادانی والاقاصی ، واعترف بعبودیته الاذناب والذوائب
یرشف سلامة الافواه ویمرغ فی ثری وصیده الجباه من اطاعه فهو مجتهد نصیب
البحر یستمد من سحاب احسانه والشمس لمعة من لمعات سنانه نصرة الدنیا والدین
غیاث الاسلام والمسلمین کهف الملوک والسلاطین قهرمان الماء والطین ظل
الله فی الارضین المخصوص بعنایت رب العالمین ... السعید
رکن الدنیا والدین معین الاسلام ظهیر الخواقین یوسف شاه لازالت
رایات جلاله و نصرته الی انقضاء السبع الشداد منصوره و آیات کماله و قدرته
کالسبع المثانی مذکوره ومنشوره و اطناب خیام دولته باوتاد الخلود ممدوده و ظلال
عدله و رافته علی الخلایق ممدوده لمؤلفه آنکه قدرش در بلندی اوج اعظم طارم است
وانکه جاهش در ترفع فوق فرقد فرقد است ، آنکه بوسه میدادش خاک پایش آفتاب
گرچه او در الحکمه چرخ چارم مسند است ، وانکه بر لوح دل کسش نباید از ازل اولین
سطری ز تلقین سعادت ابجد است ، آنکه در اقلیم مردی و جهان مردمی ، هر کجا ملکیست
دست جود او صاحب ید است ، وانکه دایم آسمان در که او قبله وار ، زر ... آن

کعبهٔ مقصود دین و مقصد امت است آفتاب حشمت و بحر سخا و کوه حلم و سایهٔ یزدان
اتابک نصرة الدین احمد است جهانداری که تا تخت ملک بزیب و زینت جمان
او جمال یافته و مسند شاهی بداد و مردانگی او آرایش گرفته اهل خیر و سلامت پای در دامن
امن و استقامت کشیده‌اند و حزب بیسر و ضلالت سر بگریبان عزلت و بطالت فرو برده
ابواب جور و حیف بمسمار انصاف و انتصاف او بسته و اسباب رفاهیت و عیشت بیمن
وفاق و حسن اشفاق او دست در هم داده آنجا و ارجا و ولایت بلطف اهتمام او و استعمار او
معمور و مسکون شده اصقاع و ارباع مملکت که از تعدی قطاع الطریق و تغلب اوباش
و دزدان مهجور و مندرس مانده بود بقوت صرامت و شوکت سیاست او مأهول و مسکول
گشته ساکنان قری و مزارع که بسبب غلاء سعر و تعسر و تعذر زراعت بجلا مبتلا بوده‌اند
از شمول معدلت و وفور مرحمت او روی باوطان مألوف و مسکن معهود نهاده
قحط و تنگی نواحی از یمن عاطفت او بر خصب و فراخی مبدل شده مزاج طاعت لشکر و حشم
که از قانون صحت اخلاص و هواخواهی منحرف شده بود باصلاب تدبیر او از علل محل
اعتلال بکحال اعتدال باز آمده آراء و اهواء امراء و اعیان که در انتهاج مناهج عبودیت
متفرق و مختلف شده بود بلطف و استمالت او بصوب جاده استقامت متفق
و مؤتلف گشته عواطف لطفش سایه بر سر متظلمان افکنده و عواصف قهرش درخت

ظلم و عدوان

ظلم و عدوان از بیخ برکنده ملوک و دستان را که بجنبش سخته در پای مال نعمان را
روز کوشش کرده در خون پایمال‌ها تا در بسط شهریاری باستقلال تمکن یافت و نصرت
قبض و بسط فرمان دهی قادر گشت روزگار شریف بتعظیم او امر حق مصروف داشت
و همت همایون بر تفخیم قدر علما و توفیر نفس صلحا مقصور ساخت جماعت متمردان
که بمعاقل شعاف و مضایق شعاب تحصن کرده بودند پای از دایرهٔ فرمان برداری
باز گرفته بیمن شهامت و ذکا او محاسن حصافت و ذکا را انوار خدایگانی لازال
منور است سر بر خط انقیاد نهادند و ربقهٔ طاعت داری کردن نهادند و دست تطاول
در آستین خویشتن داری کشیدند و روی دل اخلاص بدرگاه جهان پناه آوردند
و پشت فراغت بدیوار امن و سلامت باز نهاده راهها از تسلط این گشته و صحراها
از متمردان خالی مانده چنانکه ز تیغ عدلش برای زبان دزد براهها چو ماکره شده از کاف
کاروان کفش‌ها در برزگران مزارع در بسیط دهمادی مهیب فارغ دانه از تخم
میکارند و میدروند و کاروانیان به زحمت بدرقه و مؤنت باج مرفه الحال می‌آیند
و میروند چون نسیم معدلت بر عرصه گردد روانها تمکند در رحمت او کاروان
از کاروانها اشراف اطراف و اعیان بلدان و صدور آفاق و وزرای جهان که در
درازنای بدستگاه افشاده‌اند و بآوازهٔ امن و امان و صیت عدل و احسان او که

لله حمد این مملکت را شامل است و سیرت حمیده و طینت طیبه این پادشاه نیکوخواه
حاصل چون مرغان تشنه که از تب جان خود را به آب اندازند من کل فج عمیق
روی بزلال نوال حضرت ذو الجلال او می‌نهند و بعصمت جوار اقبال و دولت
زینهار ظلال می‌پناهند و در دهر پناه و علت احزان خویش را در دار الشفای اشفاق
او می‌جویند و خستگی ظاهر و باطن را مرهم از دار الشفاء اکرام او می‌طلبند شعر اری
کل ذی ملک الیک مصیره کانک بحر و الملوک جداول شعر هر صدر بود هر کجا
که داری جای لب ملوک بود هر کجا که بازی دست‌ها پادشاه که از عمر و تخت
برخوردار باد در مملکت کامکار رمه را در پناه رحمت خویش میگیرد و جناح مکرمت
بر فرق ایشان می‌گستراند و لطف لمعات خاطر اشرف را طبیب علت معلولان
ناقه میسازد و از نسیم اهتمام و تعمیم الانعام او صحت و انتعاش می‌یابند و از صوب عاطفت
و فیض عاطفت او سیراب و استقامت احوال می‌شوند و رخصت نعمت از حضیض
معاش آمن السرب و رابط الجاش روی با وطن خویش نهاده استظهار
عین الکمال از آنحضرت جلال میکنند شعر فلم یخل من نصر له من له ید
و لم یخل من شکر له من له فم و لم یخل من اسمائه عود منبر و لم یخل دینار و لم یخل
درهم لا جرم بواسطه حفظ ذات او بر خلق صالح طراوت داشت و نظام امور و صلاح

جمهور

جمهور هر روز در تزاید است و کار رونق مملکت بفراخی نعمت و بسیاری رعیت
دمبدم در تضاعف و کافه امم بدعای خیر و ثنای خوب طب اللسان ارباب صلاح
اصحاب قلوب بسته است عمر و مزادت ملک بسته میان شعر دست سرو از دعای
او بکند الف استقامتش نون باد هر که در کمر خدمتش بند دعا بشکر آتش آب
افیون باد هم ملوک آفاق بر آستان حضرت او ملتجی و اشراف اطراف بعتبه
درگاه او مفتخر با برکات این اخلاق صیت جهان نوردش یک نامی و جد ثنا
جمیل سایر تر از نسیم صبا است و شایع‌تر از فروغ ذکا چند بس آوازه عدلش که
شایع گشت در عالم عجب نبود که ملک جم شود با ملک او منظم و علی الحقیقه مفاخر
و مآثر این پادشاه نیکوخواه و سیرت ملک سیرت بیش از آن است که در
صدر باب دیباچه کتاب شرح توان داد که این مناقب در عرض و طول کعرض السماء
و الارض بیکران است و چون نعیم بهشت بی‌پایان و هر اطناب که درین باب رود جز
بعجز و قصور نکشد و هر اسهاب که در افراط این جناب تقدیم افتد جز بسمت تفریط
و تقصیر موسوم نگردد شعر یقول لک الدهر حکمه دائما و لکنه فوق الذی یتکلمن
چه باری عز اسمه و عم برهانه ذات مطهر این پادشاه دین پرور و شهریار عدل
گستر را از کرایم شمایل پسندیده و جلایل خصایل گزیده آفریده است و لباس حفظ

وعصمت خویش که از وسخ ذمایم افعال و درن رذایل اعمال پاکست در ردی
پوشیده عفت زنانه بر سر نهاده کلاه از توفیق در بر کرده قبا چنین خسروی
در ممالک کجاست جوانمرد و صاحب دل و پارسا صورت خوب و خلق خوش سیرت
نیک و صدق وعده و وفای عهد و رجاحت عقل و سماحت طبع و روشنی ضمیر و پاکی
اندرون و علو همت و حلم با سیاست و تواضع با مهابت و عفو با قدرت و اعطای
با کثرت چه از پای تا بسر همه رفق است و همدمی و از فرق تا قدم همه مردی و مردمی
فلیس شبهه للذین داق و لیس نظیره للملک حام فقدر العلم منه فی ارتفاع و امر
الملک منه فی انتظام و نور العدل منه فی ازدیاد و ثغر الفضل منه فی ابتسام و انچه اورا
خلد الله ملکه از قسمت ذخایر مثوبات بضبط مصالح خلق و اصطناع سواد حسنات
بحفظ امانت حق و اعتماد و توکل در کل امور بفضل کرم آفریدگار و استظهار و سلوک
اصطفا و ذو الکمال علی کل حال العون و لطف ذو الجلال ملکه شده است دیگر ملوک
ندارند و خسروان روزگار را هزار یک آن دست نداده و صحیفه مفاخر این سلطان
ازان مآثر مرشح گشته است آنچه او دیده از جلال و مرتبت خاقان ندیده و آنچه او کرد
از نوال و معدلت دارا نکرده و بر صدق این دعوی و صحت این قضیه خدا گواه
عادل است که کدورت روزگار را بشهادت آن را تیره نگردانند و گرد نقص و غبار

اعتراض

اعتراض بر دامن دلایل آن ننشیند شعر یا صادق الوعد صدقتنا لیس علیه
غبار بین الی مین الکذب فانت جنات لکل نفس انت نور لکل عین
یکی آنکه در عنفوان جوانی و ریعان شباب که مجال وساوس شیطانی فسیح و میدان
هوا و حسن جمال وسیع تر است رو در برد منکرات و مناهی نهاده است و معارف
و ملاهی را پشت پای زده و تحری رضای الهی را بر تتبع هوای پادشاهی تقدیم
نموده و تخلق باخلاق اولیا را بر تاسی بسیرت ملوک و پادشاهان دنیی ترجیح نهاده
نه چنانکه بهر رضای خدای عز و جل نه چشم سوی غزال و نه گوش سوی غزل
تا ببرکات این معاملات بازار فسق و فجور رفتور گرفت و متاع شر و فساد
روی بنارواجی کشاد نهاد و امرا و مجنده و رعایا بر مصداق الناس علی دین ملوکهم
موافقت اولو الامر واجب شمردند و بصدق و رغبت روی بتوبه و انابت آوردند
و پشت بر محظورات شرع کردند و مثوبات آن ایام دولت را انتهاالله فی خیر
بزرگ ثابت شد و بستر بیت فتی لا تحب الزاد الا من التقی لظهور سجا مید
و زبان وقت از اینکه این دو بیت ثبت کرد مصراع شاه عادل چون
رعیت پرور است دوحه سرسبز تحقیق پر بر است از رعیت پرس حال
پادشاه زانکه دین شاه دین لشکر است دیگر آنکه استماع کلام ملاهی و

عادت کرده است و بکشف ظلمات مظلمان انس کرفته و بی خطر بهمت مرطه حقیر

ترک ده و توفیرات را خزینه و طیارات دیوان را الا برخصت شرعی ارد هی

مرضی بجود روا ندارد و منها لاهل ولایة وجمهور رعیته من دنی وسنی بنظر رحمتی

اذ عام فیهم من یقوم اعوجاجهم ویحمی من الذیاب بضارته نعاجهم و بمیرانجبد

من الطیب یجود علیهم کالغمام الطیب و یعرف الخیر والشر موقعه ویوقع کل شیٔ

موضعه ولا غرو ان یکون کذلک فقد وقع القوس فی مداریها وعادت الانهار

فی مجاریها علی الجمله کدام زینت و مکانت ورای آن تواند بود که حق جل و علا

بصنع لطیف بندهٔ ضعیف را امداد توفیق رفیق کرداند با لصدق رغبت

وصفای نیت بر صلاح رعیت کمر جهد و سعی بر میان بندد و رضای مولی بر جمله

مهام اولی شناسد و عنقی کفت همت طوق نعمت در کردن حاضران

کند در زمانی بدلالت کرم غایبان را از رزق جدید و نعم عتید دستی دهد

قواعده امام همایه کالشمس تهدی النور قبل طلوعها در روزگار مبارک بهدیت

احوال دین و ترتیب اعمال ملک مصروف دارد و خاطر اشرف بر تنویه قدر علما که تشریف

و تعریف العلما امناء الله علی خلقه یافته اند بکمار رد و اهل شرع و فتوی را

که برتبت اعزاز از علما امتی کانبیاء بنی اسرائیل کشیده بود و بر تضایی

مخصوص کرداند

مخصوص کرداند بوفور احسان به امتنان و شمول انعام به انفصام نداء واتیکم من کل

ما سألتموه بکوش عالم و عالمیان رسانید و چه بزرگ پیش خداوند بنده باشد که بندگان

خدایش کنند آزادی و دیگر آنکه ابواب خیرات و مبرات بر عامه خلایق کشاده است

و در مطالبات نا موجه بر کافه زیر دستان بسته و رسمهای محدث از اجرا و اعمال

ولایات حک کرده و بدعتهای قدیم از صحایف اعمال دیوان سترده اطماع ستم کاره

و تصرفات باطله از موقوفات مشاهد و رباطات و مساجد و مزارات منقطع کردانید

و دیههای معظم و مزارع مغل که سالها در شئون دیوان بوده مجرد اند کسستی که

در نقل ملک آن نموده استرداد فرموده و ذمت اسلاف و اجداد بزرکوار خود را

انار الله برهانهم از حمل اوزار آن سبکبار کردانیده و اضعاف آن بر عمارات ابنیه

و مساجد و مشاهد و معابد و قناطر و مصانع و مزار متبرک و بقاع خیر صرف کرده و از ضیاع

خاصه چند موضع است که بهرکس از اسمه و اهل و رعه و حق داران این دولت نه ارزانی

داشته و آنچه بر عامه مقیم و غیر در کافه امتصوفه از دار دو صادر و بادی و حاضر بذل

میکنند در رسم صدقات السر روز بروز و ماه بماه بعلما و صلحا و سادات و مشایخ و اصحاب

حدیث و حمله قرآن و حفاظ و ائمه فقه و سایر مستحقان از غریب و شهری و متوطن و بادی

و طاری میرسد چون ظلال جلال او بی پایانست و چون خصال کمال او فراوان

حبذا این شاه را هر آنچه از اقبال راه داد؛ هرگز نداد دست شاهان روزگار را
خرابی ولایت را به آنکه بمال دیوان تعرض رسد آبادان گرداند و زیانی که از رعیت را
افتد بجان بی امتنان تلافی کند چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم که طبیب امراض نفوس
بود فرموده بحکمت تبدیل طبایع ممکن گردد محتاج تهذیب بضرب و تخویف به تیغ
نباشد لقوله تعالی وجادلهم بالتی هی احسن در هر حال مجال عفو و اغماض باید در تنفیذ
خشم را هم عنان نفس اماره فرو نگذارد و در مراقبت جانب حق و ملایمت خلق و گفت و گوی
سیئ القافیه تنها رضای الهی بسبب ناموس پادشاهی از دست ننهد و در اوایل حال نظر
مبارک بر عواقب اندازد و در مبادی فکرت بجانب خاتمت پردازد شعر علیهم بعواقب
الامور کانه بمخبئات النطق بالغیب عاذر؛ لاجرم دلها بر مهر و محبت او منطق اند
و زبانها به ثنای محمدت او منطلق و خاص و عام در گلستان عدل او بلبل وار نوای
دعا خیری سرایند و پیر و جوان در بستان انصاف او درس این ابیات که از منشآت
کاتب است تکرار می کنند شعر عدل جهان اتابک نصرة الدین احمد است؛
عقل جهان اتابک نصرة الدین احمد است؛ ملک هفت اقلیم بود ندمان دهم صحن
میدان اتابک نصرة؛ رمح زرین شهاب بچهره سیمین ماه؛ گوی چوگان اتابک
نصرة؛ از تنور کرم گردون چون برآید قرص خور؛ ریزه خوان اتابک نصرة

ماه نو چون حلقه بر گوش فلک دانی که چیست؛ نعل یکران اتابک نصرة؛ آن حمرت
چیست هر شب کز شفق خون میچکد؛ زخم پیکان اتابک نصرة؛ باخرد گفتم که مهر
کتاب عدل چیست؛ گفت عنوان اتابک نصرة؛ گفتم این طغرای دولت چیست
بر منشور ملک؛ گفت فرمان اتابک نصرة؛ گفتم این باران رحمت چیست بر آفاق گفت
فیض احسان اتابک نصرة؛ گفتم این قصر مشید برتر از افلاک چیست؛ گفت ایوان
اتابک نصرة؛ آیت تمکین و تعظیم و نوال معدلت؛ جمله در شان اتابک نصرة
الدین احمد است؛ و این معنی که تقریر و تحریر از ضبط و شرح آن قاصر است الا از سر
یقین صادق دامن کبریای هیچ پادشاه نشود و این مکارم اخلاق و حسن انصاف
لاسیما به اوقات غیظ و غضب جز بقوت دین درست و اعتقاد پاک در باطن هیچ
صاحب فرمان ظاهر نگردد زهی کمال حزم و بیداری و وفور لطف و دین داری
و شمول رافت و رحمت و شیوع احسان و مکرمت شعر هذا المکارم لا قعبان من لبن
شیبا بماء فعادا بعد ابوالا؛ هذا المکارم لا ثوبان من یمن خیطا قمیصا فعادا بعد اسمالا
حق تعالی سایه معدلت این پادشاه صاحب دولت و شاهنشاه همایون طلعت را بر شهر و دیار
گردون حشمت را تا دامن قیامت بر سر کافه خلق مبسوط و گسترده دارد و دولت و اقبال
سلطنت او را از وصمت کسوف و صدف و معرض زوال و انتقال محفوظ

و مضبوط امن و مصون گرداناد ع همین است بس از کردگار مجید ٭ که توفیق خیرت بود بر مزید ٭ دل از کشورش جمع و معمور باد ٭ ز ملکش پراکندگی دور باد ٭ غم از گردش روزگارش مباد ٭ در رونقش نیاید حق شاد باد ٭ دور از اندیشه در دل غبارش مباد ٭ دل و دین اقلیمش آباد باد ٭

در ذکر شروع درین تالیف بعد از زمان مدید و عهدی بعید باز دل را آرزوی آن دامن گیر بود که اگر سپهر بد فرصت رخصت دهد و ایام به فرجام از سر مضایقت برخیزد و گردون دون در تیسیر اسباب طریق مسامحت سپرد کتابی تالیف کرده شود مشتمل بر ذکر اخبار ملوک ماضیه و محتوی بر آثار امم سابقه و کیفیت زمان متقدم و صلحاء قرون متقدم چنانکه پسندیده ارباب فضل و ستوده طبع و محبوب رای خداوندان عقل باشد

شعر یا لفظ کقطر المزن فی اذن مجدب ٭ و نظم کدمع الوجد فی عین من صبا ٭

بود همچون خرد مقبول دلها ٭ شود در حسن منظور نظرها ٭ بسان قطره باران که در باغ کند پیدا ثمرها بر شجرها ٭ ز الفاظ و عبارات بدیعش ٭ کند رخ طرد انا ازرها خود و

سپهر و گردش گردون سپهر بر مقتضای عادت خویش که هردم بوقلمون وار رنگی راید و هر ساعت چون مرد خیال باز نقشی دیگر نماید و از سر سر حرمی خاک در سور در مراد ما شد چراغ سرور حسرت ما با حدثان بند خار نومیدی و حرمان در دیده موهبت خواهان شکند شعر

نظرت الی الدهر فی شانه ٭ و رحلة حسنا و نضرة ٭ فنوسه تابع نعمانه ٭ کالسوء لا ینفک

عن ورده

عن ورده ٭ و ضره اکثر من نفعه ٭ و نحسه اکبر من سعده ٭ و در حدوث وقایع و وقوع حوادث دست بردها نمود و آنچه ممکن بود از ترادف بلیات و تصادم رزیات بجای آورد ناچار نطاق وقت از اعتناق فرصت تنگ آمده و چهره مقصود و جمال مطلوب در نقاب تاخیر و حجاب تقصیر ماند شعر

اذا المرء لم یقدر له ما یریده ٭ تحمل ما یقتضی له ثم امانی ٭

ع گر از زمانه شکایت کنی روا باشد ٭ ور از ستاره تظلم کنی سزا باشد ٭ ز زان قبل که بدارد میسر این دو مقیم ٭ طلایه غم و پیرایه بلا باشد ٭ ولیکن این در چه دانند کردن ای بدبخت چو کارها همه در قبضه قضا باشد ٭ از آن قضا که خدای جهان کند تقدیر رهایی نبود دل در آن خطا باشد ٭ ز قدرت ملک العرش مکین نشان این است ٭ که کارها بخلاف مراد ما باشد ٭

مع قطع النظر عن هذه الجهات بدانکه عوارض زمان و خلاف الوان مراد در طی نشر ما پرواییدیست گاه گاه نواهض همت علاقه دارد در دامن جامی او بحث و متقاضیان فکرت سرگشت تنبه بر پهلوی ارادت میزدند و عنانی که حلیته من ارآن و فرصته من الحدثان زمانه شوخ چشم را در سکر خواب ذهول فتنی و حجره دل از آمد شد اندیشه متوالی خالی شدی طبع عقیم ذهن سقیم را با لحاح و اقتراح در کار آوردمی و هر لفظ و معنی که خاطر بتحقیق و ضبط آن مسامحت نمودی بریاض کاغذها سواد کردمی تا اکنون که خسرو گردون پادشاه کیوان درگاه انجم سپاه تاج ملوک ارکان

و سر در ممالک ایران محی خیرات ماحی بدعات جهان معالی مهد قواعد شرعی

دیوانی خاقان عجم اتابک اعظم نصرة الدنیا والدین معز الاسلام والمسلمین قرة عیون

السلاطین عضد الخواقین احمد ضاعف الله جلاله ومد علی الانام ظلاله تشریف کتابی

که بحقیقت فهرست امانی بود در سر دفتر دعا و ضمن تحرکات بمقدمه سعادات صبح نور افزای

روز معضلات و مصباح ظلمت زدای شب مشکلات ارزانی فرمود منطوی بر صنوف

عوارف و محتوی بفنون عواطف چون نفس مسیح روح افزا و چون دم نسیم طرب انگیز

و چون وصال یار راحت رسان بعباراتی که بمانند رنگهای نسیم بدیع بدیع الزهور شرم

بر چین دارد و خطی چنان که اگر ابن مقله زنده بودی تراشه قلم او بمقله بر دارد آن

داعیه مجدد شد و آن مهم از بند امتناع بیرون که وجهاب تردد از پیش وزیت برخاست

و از صد بلیغ باعث تشوق بر اتمام آن گماشته شد و چون گل این بوستان نقاب غنچه بکشاد

بگشاد زبان وقت لسان حال آن را گفت [illegible]

[illegible] رونق عالیست و اعتماد راجح که چون دیباچه آن بذکر مناقب شاهانه مطرز

گشت و فهرست کتاب از القاب همایون زیب نو و زینتی تازه یافت بازار بود

این رواج در بازار قبول رواج یابد و خریدار این ابکار از خدشه انکار صافی ماند

و طراوت و جدت بشی باختلاف صبح بین و تعاقب فرقدین باطل نگردد و مؤلف را العبد

العقیر الراجی

رب یسر ولا تعسر

الفقیر الراجی بفضل الله فضل الله ختم الله لها بالحسنی دعای دوام

پاینده بر روی روزگار یادگار بماند بیت بهین وارثی مرد را یادگاری سخن باشد این

نکته یاد دارد سخن صحبت فرزند و جان خرد چه چیز است مانند جان و خرد سخن در

سخن جانفزا است سخن راه دل و سخن رهنمالت سخن را چه دانند هر بوالهوس

سخندان شناسد سخن را و بس جهان از سخن یافت نام و نشان سخن گر نبودی

نبودی جهان ما کسی کو گشت از سخن بهره مند نشیند بر خردار جمند مرا گر جهان

آفرین زر نداد سر او درد کاخ و منظر نداد سپاس فراوان که گنجینه درشت

بروی من از گنجهای هنر سخن داد تا پرورم جان از و نهم گنجهای فراوان از و

رسانم زر فعت به پروین سخن بماند زمن یادگار کهن و انا ارجو من الله تعالی

ان لا یطالعها الا المبرؤون من ادناس جهالات الخلد و لا یمسها الا المطهرون

عن انجاس وسواس الحسد والله یمن علینا بتصدیق الظن و تحقیق الامل و تثبت

اقدامنا فی مضارع القول والعمل و صلی الله علی النبی المرسل والرسول الکرم المبجل

و آله الاطهار و صحبه الاخیار و سلم تسلیما کثیرا دائما ابدا ذکر اول در بیان

نصایح پادشاه ملوک ملوک بلند اهر که کمو رشت تحیتی سوره که تاریخ عالم نهاد زگفتار

موبد چنین کرد یاد که تا کردنهاد گیتی خدای بدر شاهان فر و فرهنگ و رای

پادشاه ملوک عجم است

نخستین خدیوی که کشور گشود ، سر پادشاهان کیومرث بود ، چو بنشست گرفت از زر
تخت و تاج ، بیندخت از سر دهقان خراج ، بداد و دهش خلق را وعده کرد ،
جهان را بنام نکو عهده کرد ، ازو گشت پیدا سخا گستری ، رعیت نوازی و دین پروری
کار آزمایان گردش روزگار و مشکل گشایان قصص و اخبار چنین اخبار میکنند که شاه کیومرث
از سلاطین عهد اول بود و امام حجة الاسلام محمد غزالی نور الله مرقده در کتاب نصیحة الملوک
ذکر میکند که برادر شیث بود علیه السلام و جمعی گویند از اولاد نوح است علی نبینا و علیه
السلام و بزعم طایفه از مغان و آتش پرستان کیومرث آدم است علیه السلام علی الجمله
ائمه تاریخ کیومرث نخستین پادشاهان بوده و معنی کیومرث بلغت سریانی حی ناطق است
یعنی زنده گویا و بحقیقت اسم او با مسمی مطابق است و دیگر از فضایل ذات و خصایص
صفات او آنست که چون رقاب گردن کشان در ربقهٔ عهد و پیمان و طوق عبودیت
و فرمان آورد و سایهٔ انعام و کرم بر خاص و عام افکند و جناح عدل و احسان بر پیر و جوان
بگسترد و در کشف ظلمات متظلمان و قضاء حوایج ملهوفان چندان مبالغه نمود و بساط امن
و امان بوجهی بسط کرد که در ایام دولت و زمان سلطنت او مغناطیس از سر تعرض
جذب آهن برخاست و کهربا دست تصرف از دامن کاه کوتاه داشت بیت اصحی
الدین مفتر اباسمه و الملک بعد شتات الشمل ملتطم بیت پروردگاری آن

انتظام مهام

انتظام یافت جهانرا که از حمایت بود پناه رشد کافور که دران دیار که اسکندر علیه السلام
سایه بقدر ذره بود آفتاب وقت ظهوری داد و با وجود بسطت ملک و کثرت سپاه
و غلبه قهر و نفاذ امر مشعوف بود بسیاحت کردن و منازل و مراحل در تحت اقدام
آوردن و تنها گرد کوه و دشت گشتن و بر جزایر و سواحل گذشتن و چون از تدبیر ملک
و مصالح احوال رعیت بپرداختی در شعاف و بوادی مهیب و شعاب سواحل عظیم
مادام الالتماس حتی و ذل غربت و هوان کربت را بر عز سریر سلطنت و متکای جاه
بالش مسند دولت رجحان نهادی و بر لوح ضمیر و صفحه فکرت معنی این ابیات
اثبات کردی بیت و قایل لی لا تنفک عن سفر و سر الی القوم فی اوطانهم لتسعد
فقلت ذوی الهمة السماء دیدبه هذا ذوی الهمّ ملتزاه له جدیث لصقه بسیحی نحو
پیچنه مرد بغو ، باش مصطفی شو بسیم و زر ، و او را پسری بود سیامک نام دلاور
و در رزم شجاع و مردانه در بزم کاردان و فرزانه چنانکه بزم بخشنده بودی چو ابر
که رزم درنده چون هژبر و در جمع مردی و مردانگی دلبری و رادی و فرزانگی
از مبادی بلوغ که اقران او را هوای جمع حطام و هوس جذب منافع دامن گیر آید و امل
طبایع و لذات نفسانی که شهوات جسمانی بیشتر باشد کرد و مزخرفات دنیوی دست همت بر دامن
او نشسته و از اوایل عهد صبی و اوان ریعان عمر که داعی طلب لذات مرادات و مقتضی

حصول شهوات تواند بود ذیل عصمتش بنقاد و رتب نا شایست آلوده نگشته شعر

نعلو علی کل الهمة کما نه علا البدر النجوم الدراریا اوصان عن الفحشاء الفتی الکریمة ایت

همة الی علی و المعالیا لم یحکم با نوره صبین یتقی بها انها عند الملوک المجامع حمیدا استحق

کلما ازداد رفعة تواضع حتی قیل یا ذا التواضع و بدین سبب در زمان دولت وزرا و کار

پادشاهی خویش حل و عقد امور و رتق و فتق مصالح جمهور بر رای آب امرضی

آتش مضای او حوالت کرد و خواست که خود از میانه کناره گیرد و باقی عمر بگوشه نشسته

فراغت کند پس بعد از استشاره و استخارت امجاد و جهابذه امجاد خدم و اشراف

قبایل و توادم حشم را جمع کرد و گفت بدانید که سیامک فرزند خلف و سلاله صدق

و ملک عهد و قایم مقام و نایب مناب من است قول من با قول او مطابق است و فعل او

با فعل من موافق آنچه او کرد من گفتم و آنچه من گفتم او کرد مصطفی دین او دین من

ایمانش ایمان من است حکم او حکم من و فرمانش فرمان من است و بارها تجربه و امتحان

کرده ام و بمهارت و آزمایش دانسته ام که او در مصالح عباد و بلاد و مناهج طریف

رتق و رای رزین و حزمی متین دارد و در جوانی چون پیران کاردان مزاج

درشت و نرم دیده است و مذاق سرد و گرم چشیده ملاحظه دلیر و سخنگوی و شیرین زبان

است خردمند و فرزانه و کاردان است بنیانش بزرگ است اگر چند خورد است

بنده پیر برهت

رب یسر و لا تعسر

بنده پیر برهت اگرچه جوان است که بطش قاس نحمه کل راحم و منع بخیل لعده بذل

مفضل پس سیامک بموجب اشاره پدر با عروس ملکت بحکم وفور کفایت و حصول

کفایت و صداق صدق الاستحقاق و شهادت قاضی قضا و وکالت خیر خیر وکیل عقد

نکاح بست و روزی چند بر منصه ملک و حجله گاه سلطنت مراسم دامادی باقامت

رسانید و در امور ولایت داری و شیوه سرافرازی و رسوم شهریاری و شرایط

رعیت نوازی چنانکه از حسن ذات و لطف صفات و کمال دانش و فرط فرهنگ پدر

تعلیم یافته بود و تلقین گرفته آثار رامش و بخت و مخایل دانش و حرص ظاهر

گردانیده و در اضافت احسان و اذاعت انعام و اشاعت اکرام و استیفاء مطالع

نفوس و تحصیل مراضی قلوب بوجهی اقبال نمود که زبان اهل زمان بشکر آن مرتبت

شکربار شد و رقاب القاب بطوق آن رغایب و نعم او گرانبار شد شعر فاذا

نظرة الی النهلال بعینه یوم النوال رأیت فیض غمام و لو ان للبحر الخضم سماحه

لعدة معقل العنبر و الارام و او نیز با آنکه شوکت سپاه و رفعت درگاه داشت و حزم متین

و مجد مبین و کفایت کارهای خطیر اشتهار یافته بود در لوایح مصالح ملک و ورود مهمات

دولت رجوع با صایب رای وزرای کاردان و متانت عقول دستوران دوربین

بین کردی و سنت پدر که بر مصداق من اشبه اباه فما ظلم ابتهاج با نتهاج مناهج

غربت و عزلت بر او دلی نمودی در روزهای تند و شبهای تاریک در کهف کوههای
بلند و کنج غارهای و زوایای شعاب ژرف و کمین گاه پلنگهای غلب که آنجا مجال
گذار وحش و پرواز طیر محال نمودی منزوی شدی و چون کار به فکرت وا بند به قلم
خیال معانی این چند بیت که از نتایج طبع کاتب است بر سفینه سینه و صحیفه دل نگاشت
للمؤلفه غلام همت مردان صادق القولم که داده اند بمردی طلاق این زن را
هزار نفس مطهر را همت است ابا هزار عقل مجرد ز همت است اسفل فدای معتکفان جناب
حضرت قدسی نثار صدرنشینان بارگاه جلالی بنای رفعت ایشان گرت حقیقت نیست
بخوان لهم درجات ز سوره انفال اگر مراد تو هم از رجال بشنو زدن شیوه
مردیست لاف نحن و رجال وجدت نسبة فضل المحققین بکم کنت به العلماء الکبار
یا لهمال اگر شعبده در سحر می نهی بنیاد و گر بهندسه بر چرخ میکشی اشکال نه
ماند و دولت نه تاج ماند و تخت نه گنج ماند و لشکر نه اهل ماند و مال کجاست ملک سلیمان
کجاست خاتم جم کجاست سام نریمان کجاست رستم زال عمر صرفت فی فلوات عالم
و ما وجدت بغیر الرسوم والاطلال شبی در کنج غاری از بضاعت وقت نموداری
در طبق اخلاص نهاده بود و زبان بذکر مناجات گشاده و خاک سجده گاه بآب دیده
آغشته میگفت الهی جهان آفرینا تو دانای دلیش که ناید بهیچ مرادت رسم همه راست

مردی از

رب یسر ولا تعسر

مردی از شستم همه دانه مردمی کاشتم جهان با همه زینت و زیب و فر چو خارست
خاشاکم اندر نظر نخواهم نه بخت و نه تخت و کلاه نه حکم و نه ملک و نه مال و نه جاه
چو آسایش نیست اندرین زندگی مرا جمع کن زین پراکندگی سعدی گفت الهی
تو دانی که هم نفس این بیکس صحبت مرا از مسکن مجازی و مأمن عاریتی که زندان خانه
دیو و مغیلان زار غول است شمرده هی الا جیفة مستحیلة علیها کلاب همهن اجتذابها
نیز بنگاه حقیقی و جنت سرای معنوی که موصوف است بصفت فیها ما تشتهیه الانفس
و تلذ الاعین و انتم فیها خالدون راهنمایی ده و زمانی این راز از سر نیاز
عرضه داشتی ملتمس یا خالق البریة یا واهب العطیة یا دافع البلیة یا کاشف الخطایا
یا ران رحمت و کرم ماحی الذنوب دریای رافت و نعمت واسع العطا
کس در خور ثنا و سزاوار حمد نیست حمد و ثنا زیبست لک الحمد و لک الثناء کس را لقای سرمد
ملک و دوام نیست ملک بقا زیبست لک الملک و البقاء ذکر تو روح پرور و فکر تو نور بخش
نام تو دلکش و کلام تو جان نفزا امر تو بی تغیر و حکم تو بی شریک ملک تو بی زوال و بقای
تو بی فنا گر موت را دلیل تویی بهتر از حیات ور درد را طبیب تویی خوشتر از دوا
ردی که از ردای تو خیزد به از قبول نفری که اختیار تو باشد به از غنا گردد
خلاف امر تو جوید فقد هلک ور جان مطیع نفس تو باشد فقد نجا در حلقه ارادت فضل

حضرت تو ممنون منت فقرا گشته ایمنی بمرا گشتا خدمت مردان درگهت

محتاج نظر ضعفا بوده اقویا زان برتری که عقل بوصف تو دم زند ما از کجا و نعت جلال

تو از کجا و این یک جوهر علوی را که بر سر رهگذر عالم کون نهی با کمال مولود سه کانه از شش جهت

و در چهار دیوار ارکان نفس و هواجس نه و در پنجره حس گرفتار وا کشاکش

جهت زیرا بر از شرفات هفت فلک کنند آن و بر غرفات قصور هشت بهشت بر ساز

ملولی بر سان بدان مقام که نشان تو یابم غلط نشان که بدست نشان بی نشانی

بطفیل طاعت تو دل خویش زنده دارم خواهم چو یابند این سعادت چه منی چه

زندگانی ز قبول حضرت خود نظری برین دل فکن دل غم رسیده از لب بسته

تو رسیده زان ای سعادت وجودم چو نفس آخر آید تبع دم رشته کو بهر دل اهل دل

بر مقتضای مصراع فسمع الله دعوتنا دا جب حجاب بشریه مرتفع و تیر دعای سالک

که از کمان اخلاص گشاد بر هدف اجابت آید بعته چه حاجت است به آیینه

چو خبر ندارد این دعا هی کند مستجاب میگردد وجود از کفر شیاطین و جمع از مرد

عفاریت مرتقب و منتهز فرصت بودند تا گاه یکدوش از ان سه چهار دیو خونخوار

سوی آن شاه جهاندار شتافتند سبک بیخ خشن سنگ گران از زهر کنده و کران

بر سر شهریار هفت اقلیم زدند تا طاووس روح و سیمرغ جان از بالای قصر هشت

بهشت دلگشا

بهشت دلگشا کنگره کبریای نه آسمان در سلک ارواح ان ده تن که بعشره مبشره

موصوف‌اند منتظم شد لمصه دران غار تاریک چون قعر چاه خدیو جهان گشته شد

بیکناه بکس ابدان جا که راه بود نه از حال او لشکر آگاه بود چو کیفیت

بگذشت شهزاده باز بنیاد بر آنکه عزم نمانیز زن و مرد در جستجوی او

رعیت پریشان شدند و کیو مرث از بی غیبت یک تنک دل وانده گین شد

و ضجرت و فکرت بر خاطر و درون او استیلا یافته و سینه را به سهام افکار دیده پر خون

تا خیل و سپاه جهت استکشاف احوال و استخبار از آثار شهزاده بجوانب جنوب و شمال

روانه شوند و قاصدان چالاک و پیکان چابک از یمین و یسار شتابند شهر که از او

خبری یافته باشند طولها دوید و بسیار ازین و پس شد از او سراغ نیافت

هیچ کس و شاه در مفارقت جگر گوشه که قرة عین و قوه ظهر بود و سلوت روح

و نجمه فتوح و لعاب زندگانی و سرمایه شادمانی بود که ان لکل شیء ثمرة ثمرة الفواد

الوالد دل پاش در آتش محن دیده و دیده را موج خیز طوفان اشک یافت سر به کرد

مغارات و مغارات میگشت و بعجز و زاری جزع و زاری مینمود و اندر

حسرت کثرة انداد من الضرع و نفقة الامطار علی الزرع بر چهره روان کرد

و مژه در چشم از گریه خار شده و موی از عرضه درتن سوفار تیر گشته میگفت شعر

ما حال من كان له واحد و يغيب عنه ذلك الواحد ؛ آنچه از من گشت گم گر آن

گم شدی ؛ بر سلیمان هم پری هم اهرمن بگریستی ؛ آتش و آب ار بدانستی که از کشتی

که رفت ؛ آتش از غم خون شدی آب از حزن بگریستی ؛ کاشکی گردون طریق جور کردن

داندی ؛ تا بر اهل دانش و اهل فطن بگریستی ؛ کاشکی آدم برجعت در جهان باز آمدی ؛

تا بمرگ این خلف بر مرد و زن بگریستی ؛ مردم چشم از فیضان دموع ، ظلمات سواقی

جاریات که در آن عین از سیلان کواکب عبرات جاری ساقیات شعر یا غ الهم

ان دارت على ظلمة فرح فانه بدمعي رحم كاسي ؛ و يا اخي الحي عن عجبت له ظرما

نعن بواحد من حر الفاسی ؛ شبی هنگام مناجات اهل حضور و عرض حاجات ارباب

قلوب ؛ که آن زمان بند در ره دعا پرده ؛ در گوشه [illegible] ای معبد خویش پیش معبود

بر قرار معهود زاری و تضرع بسیار کرده بود و مذلت و سوگواری به اندازه نمود

و رسی دل سوی توبه و انابت آورده [illegible] و درون از درن اوزار و دو سنخ آثام

پاک کرده ساعتی مراقب حال و حاضر وقت شده در اثنای آن مراقبت خیال

سیاکت را دید که با فرحی مفرط و سروری وافر و اهتزازی عظیم در نظر آمده گفت الموالعه

ای باستحقاق شاه کامکار ؛ ای شهنشه همایون روزگار ؛ ای زجودت موج دریا

یک حباب ؛ ای زحشمت جوش دوزخ یکشرار ؛ جنت و در بندت و ذل امتناع ؛

نیست در ره تو

نیست در ره تو بیج انتظار ؛ اطرح عنک واردات الهموم بعزایم الصبر و حسن الیقین

صبور باش که صبر پشت و پناه هر ملت زرکان ثبات و قرار است و قلب شکن

لشکر نوایب لیل و نهار در شکستن توهمات اندیشه اوست که بند لا تزاد الداری کند

و در کمین گاه فزع و فزار عنا که نفس بیقرار شود دلیت در دفع خدنگ ستم گردش

گردون ؛ بهتر ز کفایت الهی سپری نیست ؛ در ذوق خرد چون صبر صبر نکیستی ؛

در تصفیه صادره شیر دیگری نیست ؛ با قوت صفت باش که در جمله احوال از آتش و

از آب مراد و را ضرری نیست ؛ هر قربنی و گرامی را جزا به داش بکیال حیات

با میزان تقدیر می دهند جز مثوبات صابران که از حد حصر و حیز احصار متجاوز است

كما قال الله تعالى انما يوفى الصابرون اجرهم بغير حساب و در روح الله على نبينا و عليه

السلام گفت ؛ انكم لا تنالون ما تحبون الا بالصبر على ما تكرهون و لقد در رقل

وليس الفتى من جبرة الخطب صبره ولكنه من صار في جبرة الخطب للولعه ولا دربند

محنت صابری کن ؛ مگر بیرون بری جان از مهالک ؛ جهان همواره بر یک حال

نبود ؛ لعل الله يحدث بعد ذلك ؛ اصلاح دل ناسازگار بعون و عنایت صبر

باز و دار باید کرد و جزع و زاری و عجز و سوگواری که از ضعف نفس و فتور قوت عقل است

بخویشتن راه نداد تا از ای له درجات ان الله مع الصابرین با فل درکات

کالذی استهوته الشیاطین نازل؛ ابطال کردند تخم صبر است و کان الصبر منی جنّة

وحسبک ان الله اثنی علی الصبر؛ ای شاه کامکار رد الالتجا بر تو و برای تو توجّه

نیست که هر طلوعی را زوالی و هر شربتی را دنبالی و هر نزولی را انتقالی مقدر است شعر

اری الدنیا و زخرفها کالکأس تدور علی الناس من اناس نقدی نداد دهر

که حالی دغل نشد؛ نقشی نباخت چرخ که آخر دغا نکرد؛ گردون در آفتاب سلامت

گرمی نداد کاخر چو صبح اولش اندکی بقا نکرد؛ کی دیده دو دوست که چون ز اصفهان

کایام همچو نقش ز هم شان جدا نکرد؛ وقتی شنیده ام که وفا کرد روزگار؛ دیدم به چشم

خویش که در عهد ما نکرد؛ دیگر آنکه چون واردی از پس پرده غیب و ورای سرادق

تقدیر بظهور نخواهد پیوست حسن تدبیر و طول تفکر مردم دانا و کثرت اعوان و زور بازوی

توانا بهانه چندان تاثیر نتواند نمود لا مرد لقضائه و لا مانع لحکمه لیقضی الله امرا کان

مفعولا نیست از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست؛ روزی که قضا باشد روزی

که قضا نیست؛ روزی که قضا باشد زیست نکند سود؛ روزی که قضا نیست بزور

ترس روا نیست؛ منبع عیش مصفا از شوایب زوال نجات و عطیه عمر مصون از غوایل

عین الکمال کرامت فرمود دلی کو که از چرخ باری ندارد؛ رخی کو که از حوادث

غباری ندارد؛ نظر در گلستان آفاق کردم؛ کجا هست وردی که خاری ندارد

کجالات

بگرد خرابات گیتی دویدم؛ سری نیست کانجا خماری ندارد؛ به عبرت نگر در جهان تا ببینی

که ملک جهان اعتباری ندارد؛ یا کدام حادثه از حوادث که حکم جاذبه از جواذب

قضا و قدر دارد که حیلت دران حالت مفید است و عقل دران معرض سدید یفعل

الله ما یشاء و یحکم ما یرید من باری جز ادعا باری و در دل باری و در جان باری

ندارم و تعلقات گوناگون که به رشتهٔ سلسله در جهان بعضو ذرات غاسکوه درون و بیرون را

مقید کرده بود گشاده شد و نقوش شواغل طایل دنیا که به پیوستگی آن حکم کالنقش لبنه

باللیل مع صدر آیینه بکلی از لوح مخیله و صحیفه متفکره محو کرده که و دل صاحب سکینه که در

سفینه سینه میان موج خیز گرداب حوادث و لجه طوفان نوایب غرق بود از غمرات

هلاک بساحل نجات رسید یکبار دم از انس سوی فلک حیرت و بخت ماندم ازین

سوی جهان خانمان؛ دل زمان را بزبان وصول از ملکوت و ملکم ترجمان درشاهنگاه

از بن مشام آگاه شد و بدانست که سپنج سرای بقا را بر دار فنا اختیار کرده است

و رخت هستی از منزلگاه وجود به شهرستان عدم برده است ابر دیگر خروش و جوش

برآورد و سواد دیده را به بیاض اشک بپوشانید و بزاری زار گفت بیت در آب چشم خویش

چنان غرق گشته ام؛ کز من برون ز ناله و افغان پدید نیست؛ دارم درون

جعبه دل صد هزار تیر؛ پیکان چنانکه یک سر پیکان پدید نیست؛ جانا کجایی کز درد تو

تو شاد دست؛ همه دور تو با جور تو باد دست؛ جهان را ماه شادی زیر میغ است؛ همه کار جهان
در درد دریغ است؛ چه بخشد چرخ مردم را کز آغاز؛ که در انجام بستاند از و باز؛ شبهای
تاریک بصد و معهای دور و نزدیک چشم روی پیشانی بر زمین عجز و ناتوانی نهادم و در حال
پیری و دلگیری چراغ و اشتعل الرأس شیبا برافروختم و بغربال مژگان چون خاک بر سر گران
تراب هر محراب بیختم تا نیرو تاثیر کرد و از کشت دهقان رب هب لی من لدنک ولیا
برثنی انا نبشرک بغلام در حضرت داد گر کار گر آمد و دایهٔ الطاف کردگار پسری از مهد
رضاع بشیر اصطناع پرورده در کنارم نهاد که نور نجابت درخشید از چهرهٔ او لامع
و شکوه مردی و شجاعت و آثار مهابت از سیمای او ساطع مصرع گفتم سپاس شکر یزدان
دادگر را که آمد ز صلب من پسری مشتری نظر؛ فرخ رخ آن پسر که چو من باشدش پدر
خرم دل آن پدر که چنین آورد پسر؛ اذا ولد المولود من آل هاشم فقد زید فی اهل
المکارم واحد دریغ مهر ز دریغ که ناگاه از کمان کشید و کمین کشادن معرکه
المنایا هدف سهام سینه سوز اجل شد و سر کلک کوب جان آشوب فنا شد بس دیر
یاری داشتم همیک صاغر روزگاری داشتم؛ چشم بد ناگاه چشم تیره کرد کور نه روشن
کاروباری داشتم؛ ایضا دریغا کز مرا بودی خبر زد؛ و لیکن چون کنم دیرم خبر بود؛
که را افتاد در کار جهان این؛ که زهی کار جهان کار جهان بین؛ وا عددته ذخرا لکل

تتمهٔ دهم

تتمهٔ دهم الرزایا با لذت صدر موقع آن جا؛ که کار از دست هر دو جانب تمنای خیال افتد
و حالت مجالست جهام مخالطت اوهام بل اضغاث و احلام باز آید از آن حیات چه
رحمت داران زندگانی چه لذت جمع ترازان داشت و قلت که از بن عصبیت یا سل
در زینت بمثال آینهٔ قمر نور گردد و دست عطارد قلم شود و رخسار ناهید از این غزل
از پرده بیفتد تیغ آفتاب در قراب تواری بالحجاب زنگار گیرد حسام خنجر بهرام در
نیام شکسته شود و محکمهٔ مشتری متکثر از حلقهٔ المشتری آید و کف الخضیب ایوان کیوان
چون شام به درد اندوده گردد؛ ای ملکت چو صبح بدر جامه تابناک؛ وی
سلطنت چو شام بهر موی بدرش؛ ای بر آسمان کمر بسته زر کش؛ وی حرم آفتاب قبا
سیه بپوش؛ ای بک عقد عدل چو بگسست خال خورد؛ وی بخت جام جود چو بشکست
زهر نوش؛ در مقارن آن حال حلیلهٔ سیامک حامله بود سحرگاهی که مردی جهان
گشت رخش زهره زمین آیچو گردون بر افروخت چهرهٔ ادراد در طلق گرفت
و با مداد فرزندی دلبند و مولودی اختر بلند چادر دیت یکی فرزند همچون در
دری؛ بهر مویش بها بیمانه در جهت چو نیکو طالعان دیگر دران؛ که از روز نخستین فروزان
و بشیران در ساعت بقدوم شهزاده بشارت دادند مصرع که ای شاه فرمان ده دادگر
خدیو مهین خسرو بحر و بر؛ ز پشت سیامک تو را مژده باد؛ که منت یکی پادشه زاده زاد

اگر اختری شد ز گردون نفور ۔ بقای ملک باد تا نفخ صور ۔ وگر گوهری شد ز دریا بدر
بماناد دریا بجای گهر ۔ ور از باغ یک لاله بربست رخت ۔ ریاض چمن سبز بادا و درخت
وگر گم شد از روی دریا حباب ۔ بماناد جاوید دریا بآب ۔ کدورت را عنان تمالک جنان
از دست رفته بود که بوصول مقدم طفل نورسیده آرام نیافت و چون باد در خاک
می غلطید و بسوز سینه انتشار آب از فواره دیده میریخت و میگفت جاور الکرام
الطیبین کار از حد گذشت و سخن بنهایت رسید لیت کار من از دست اختیار بدر رفته شد
حاصل عمرم همه بباد دهر شد ۔ دست تلافی کنون بدامن آفات ۔ میزنم اوج که عمر با
سر شد ۔ باز عمارت پذیر کی شود این دل ۔ خانه که طوفان گرفت زیر و زبر شد
گفتم ازین به شود دگر کارم ۔ دیدم صد بار از آنچه بود بتر شد ۔ بخت گرفتم که خود بکار من
آید ۔ از دو صد منع چو روزگار بسر شد ۔ این همه برمن قضا نوشت و قدر خواست ۔ کیست که
او مانع قضا و قدر شد ۔ وزرا و دستوران حضرت زمین بوسیدند و گفتند سایه
چتر عقاب سیمای هما است تا انقراض دوران بر سر جهان و جهانیان سایبان امن و امان
باد بداند که هر فوتی ممکن است و تراجع هر غایب جایز مگر ادراک جان از تن رفته
و ملاقات روح مفارقت کرده شعر ۔ وکل ذی غیبة یؤب ۔ و غایب الموت لا یعود
چاره چیست چون فریاد و زاری مفید نیست و قلق و اضطراب نافع نه در مضمار این کار

از قضا

جز رضا به قضا روی ندارد و الا امید در صبر در بودن وجهی دیگر نه لا یستطیعون
حیلة ولا یهتدون سبیلا ۔ واذا المنیة انشبت اظفارها ۔ الفیت کل تمیمة لا
تنفع ۔ کیست که در ولایت خلقت خلعت عمر جاودانی یافت یا کدام وجود در
عالم حدوث راز ازل گاه ابدی ساخت ۔ انظر الی القصور البالیة والملوک
الفانیة کیف کسرهم الایام وادرکهم الحمام فاصبحوا رهائن التراب وعفرت بنارهم
قد عطلت و مقاصرهم ۔ بیت ۔ پرویز چنین گویند کانجا که فکندی خوان ۔ کالفی که بر آب نشید
زرین تره را بستان ۔ ای دیده عبرت بین در طاق معنی دان ۔ زرین تره کو برخوان
رو کم ترکوا برخوان ۔ سل الارض من عرس انجارک واجری انهارک
فان لم تجبها حوارا اجابتک اعتبارا کل شیء هالک الا وجهه له الحکم والیه ترجعون
شاه را کلمات دستور سبب تسلیه قلب و موجب طمانینه خاطر شد و با حضار کودک نورسیده
فرمان داد و دایه او را در قماطی از حریر پیچیده در مهدی بجواهر مرصع خوابانیده
ببارگاه آورد شاهی دید از افق حسن و جمال تابان شده و آفتابی از مشرق مجد و کمال
طالع گشته شکوه شاهی در رخسار او طلعت نور گسترش ظاهر و آثار فرهی از
ضیای جبهه خورشید پیکرش باهر مثنوی ۔ بیارکی قطره ژاله بود ۔ به هیکل دو روزه
چو یک ساله بود ۔ ببوسید و تنگش ببر در گرفت ۔ ببوسید و ماتم غم از سر گرفت

برزار بگریست همچون سحاب * چشمش روان گشت چون چشمهٔ آب * چو گردونش
با هوش با هنگ یافت * زگفت پیامم هوشمند یافت * و پس از روز و یکبه بدید
فرزند تسکینی حاصل شد بفرمود تا عارض لشکر سپاه را عرض داد و با لشکر جرار کرار
غیر فرار که اوهام بنی آدم از تصور فوجی از افواج آن عاجز آمدی و اقدام افهام
عالم بکتابت آن کتایب وفا ننمودی شعر جنود عظیم البأس لوان بأسهم اصاب
یلملما استقر له قطر جنگجویانی چون قضا نافذ عزم و بادیانی چون غم سبکرو که از صولت
ایشان دل در بر صلد خون شدی و جان در تن دیگران کبوتر اضطراب نمودی
زدی به قلع و قمع اعدا آورد و بسر عشقی که شهسوار وهم دو اسبه بگرد آن نرسیدی و باز
بلند پرواز اندیشه در هوای ادراک آن از طیران باز ماندی روانه شد حکیت به نو
النصر منهما برایات نظر بالنجاح * بگشاد ممالک الآفاق شوقه * یسیر الیه من کل النواحی
و تیغ انتقام از نیام عزیمت برکشید بر تدارک کار سیک و قصاص از آن مخذولان
و اراقت دماء خصمان مقصور داشت و چون مردان مجد که در مضای عزایم جد و جهد
ننمایند گفت شعر اذا اقعد الرجال عن المساعی * فما فضل الرجال علی النساء
بیت زپای ننشینم تا بدست آرم یار * بپای خود به بلا میروم زهی سر و کار * چون
مرحله چند بگام تکاوران بپیمود و مسافت بعید بسنگ پاره قطع کرد بفیروزی

به بیابانی رسید تهی از آب و گیاه و خالی از وحوش و سباع صحرائی از لمعات سراب
چون آئینهٔ اطباق و از دوری و درازی چون طلب بی‌پایان موسی آمن لا تری
فیها عوجا و لا امتا هوایش چون بادیهٔ آتش بیز و نسیمش سعیرآب سموم انگیز از تموز
گرما و حرارت هوا کانها لظی نزاعة للشوی مولفه از تف مهر و شعاع شمس
تابان آفتاب * دل پولاد سم در جوف زرش میگداخت * مرد جنگی در میان جوشن
خود و زره * همچو زر در بوته چون موم از آتش میگداخت * شاه فرمود هر چند
از کوفتگی راه و خستگی تن هم بیست که نفسها بسینه مختنق شود و جانها از زوایای
تن بر بام لب آید چون این خانه جای آسایش شود در ستمه زر که از رنج تشنگی
کسی گردد اما اینجا نه جای آسایش است و استراحت و نه منزلگاه ایمنی و فراغت
انا صلن بواد غیر ممطور موضعی از عشب و کلأ خالی مقامی از نبات و حیاتین عاری
نه شایستگی مرتع حیوان دارد و نه بایستگی مربع انسان بیت همه راه و بیراه
خار مغیلان * غیاباست و وادی لب نان غیاب * یکروز دیگر با سختی بر سختی نفس
نهیم و عنان دل بدست عنا دهیم در سرای سه راه دو منزل یکی کنیم باشد که از شب
بیت در فلان منبت اتفاق افتد که هم آنجا سرد منبع نان است و هم چراگاه
در مرتع حیوان آنجا دو سه روز جهت استراحت رکاب و استحمام جنایب مراکب

اقامت بجا آریم و کنکاج کرده آنچه بشرط تفحص راه و تجسس احوال متعلق و منوطست

مرعی داریم آنگاه متوجه مقصد معین و مقام معلوم شویم بیت باندیشه باید سوی خصم

تاخت که نیرنگ ایام نتوان شناخت مبادا که دشمن کمین آورد فلک تیر زیر بخت

کمین آورد بگفت این و چون دریا کف برانگیخت چو رستم خنگ را از صف

برانگیخت و با چند سوار که هر یک سوار ساعد مبارزت و مغفر تارک مسارعت

و درج صدر قلب شکنی و واسطه عقد میدان داری بودند چون باد که عرصه خاک

پیماید و سیل که از فراز به نشیب آید رو در راه نهاد بیت چنان آن گام زن را

تیز رو کرد که از روی زمین بر ماه نو کرد چنان آن باد تک را در ره انداخت

که خاک از پشت ماهی بر مه انداخت چنان رفت او که صرصر در دویدن بگرد او

نیارستی رسیدن ده شبانه روز قرار و آرام نگرفت تا برسید بپای کوهی که از

بلندی سر بعیوق کشیده و قلعه بقبه سماک پیوسته نظم زبالاش گیتی که در زیر [illegible]

فلک چشمه چشم ماهیت ماه ساعتی در دامن آن کوه عنان بکشید و تنی چند

از طلایه سپاه انتخاب کرد و باسم جاسوسی و استعلام موجبات احوال دیوان

و مقام معلوم و وطن معهود ایشان از جوانب روان گردانید و خود آنشب در آن

کیسار ره از میان لشکر کناره گرفت در بنه و در آن ضجرت حیرت [illegible] وقت

بقرینه

قلب شد بحکم حدیث قلوب الملوک خزائن الله فی ارضه القی ازلی علم غیب در گوش

جان او این ندا کرد نصر من الله و فتح قریب دان عون الله نعم الرقیب

تو را مژده باد که جمعی از کشتگان سیاه که بار گناه رفتان پیشه و از رکابشان فارغ

و آزاد نشسته اند در راه گذر بر وار [illegible] دربسته و در آن حدود آجام و آکام

از کفایت شر و شرارت فساد ایشان مجال گذار و دوام و امکان حیلت [illegible]

و هوام محال گشته نظم ز هیبت در آن گرد ریولاخ ماهی سنگ خارا گشود

شاخ شاخ در آن شب بلای آن بوم و بر بپرید ماهی مرغ را بال و پر [illegible]

چون از آن عقده بزاید و از آن هستی افاقت یافت اگرچه خطاب بشارت

آمیز از حضرت قدس شنیده بود و صورت فرجام کار و غلبه بر خصمان بعلم الیقین

دانسته اما نایره غضب را در کانون سینه ملتهب یافت و آتش غیظ و کینه در بوته دل

مشتعل دید [illegible] داده بود از خشم بر اعدا چون قطره سیماب مضطرب حیثیت بر حیثیت

و گفت مارزده را تریاق دلبسته را اطلاق درمان لیت سم جانگزای فراق یاری را

جز ارافت [illegible] آن ملاعین و نهب بنه و هدم بنا آن مدابر تریاق نیست بیت

کرم بر فلک دست تمکین بود [illegible] رم توسن چرخ در زین بود [illegible] نکردم چنان شاد و

روشن ضمیر که در جنگ من خصم باشد اسیر کلاه درون همت بر آن گماشته ام

که تا این سینه کینه ممتلی را تا از انتقام که سنت عزیز دو انتقام است منشرح نگردانم و از لذت غلبه بر خصم و استیلا بر دشمن که هیچ لذت ورای آن نیست چاشنی نگیرم و ذوق اعدا و تارک دشمن و مخالف را لکدکوب اقدام و قوایم انعام نکنم آب که بدرنه غذا است نخورم و خواب که مایهٔ استراحت قوه است مایل نشوم هنوز دل نهادن بر جفای دشمنان خون خوردنست خصم را دیدن بخاک افتاده جان پروردنست پس رایات همایون در حرکت آمد و مراکب میمون بر صوب مخالف نهضت نمود و منازل و مراحل پیمود وصول لشکر منصور منضبط و فود سعادت و مطلع نجوم دولت گشت چون آوازهٔ جنبش صنیش شاهی بگوش آن زمره مخاذیل و فرقه ملاعین رسید آتش وار تفته و باد کردار سرگشته شدند و وجه تدبیر و جلب صواب گم کردند مصرع از نهیب تیغ و سهم تیر و ترس ترکش چون کمان پر تاب گز هر سو سپاهی شد روان همچو لاله بجمد شد خون شان اندر بدن همچو اخگر ملتهب شد مغزشان در استخوان کور و هقشم کرد بر کرد شنه که ذکر کرده آمد سپاه لشکر بعد التمل والرمل چون دایره بر مرکز و هاله بر قمر محیط شدند و حالة النزول و حین الوصول بی قرینهٔ قتال و مقدمهٔ جدال آن دیو هیکل را که قاتل بود و علاقه قید و حی جنه غل با دو دستیار مرتد علیهم اللعنه بحضرت آوردند کیومرث نظر کرد دیو دید عظیم زشت

دیگری بغایت کره و دیوی بقاسی دوده رخسارهٔ اندوده و زنایه چهره نفقران و قیرآلوده و قدی چون برشال برقدی و هر سوی برانده آتش چون مبرد ی مصرع سرش همچو کوه و دهان همچو غار لبان همچو تنور زبان همچو مار طبع نهٔ از قبح صورت و کراهت هیکل او هراسان شده بر فور بفرمود تا سر مغرش که باد خانهٔ نیرنگ و فسون بود به تیغ بید ریغ از تن بر کندند و هیکل نحس و جثه نجس و قالب بلند پلید او که کندهٔ دوزخ و هیزم مطبخ اشلمیت در آتش افکندند و خاکسترش را بباد دادند و بقایای که در زوایا مانده بودند روی از میدان ستیز برتافته سر به بیابان گریز نهادند چنانکه دران دیار دیار نماند و آثار آن مخذولان از روی روزگار محو شده و مادهٔ شر و فساد ایشان بکلی منقطع گشت و صدق معجزهٔ کذلک اخذ ربک اذا اخذ القری وهی ظالمة ان اخذه الیم شدید بوضوح پیوست و حقیقة الظلم قاطع الحیاة وما منع البغیات ، شبهه ماند و جزای فعل بدکردار که المسیئ تکفیه اسائته از ایات مصنف روشن و هویدا شد که مال بیت مکن بد که هر کس که او بد کند جهانش مکافات بد کند نکوئی بهر حال بهتر بود اگر نیک و بد هر دو یا تو دکنند و دران نواحی شهر بلخ را که از امهات بلاد خراسان است بنیاد کردند او اول کسی است که شم و موی دنت دار از فرش

با وقت و نیرنگ بلاد و مصار زد و چغرانها رد عرض استجار کرد که مرث بود
وازنتانهای او یکی صحیفه فارسی است دمایه فضل و نصاب ادب او خود از شرح
مستغنی است چنانکه ارباب هنر و اصحاب ادب بفرائد کلمات و غرایب مقالات
او مثل زنند و یکی از اخوات و نظایر این معنی آنست که روزی مجمعی ساخت
و اعیان قوم و اشراف قبایل و امجاد اجناد و کارگذاران مملکت و سر لشکران
سپاه را در آن مجلس جمع کرد و گفت خداوند عز و علا مرا بر شما پادشاهی داد
و کمال موهبتی که در عهد ازل مرا بدان مخصوص کرد اینده و بسط جاه و فرمان
روائی و بلندی قدر کشورکشائی مخصوص کرد اینده و در و بیرستان و علمه من لدنه
علما علمی بطریق الهام تلقین کرد که قوت فهم بشری و غایت ادراک انسانی
باستیفای بعضی از آن وفا نکند حق آن کرد و میکند کرم و فضل روزگاری
با من که از غیاث بدولت است از شمارست بیندمن کوشش کشیده در منهاج صراط
مستقیم قدم ثابت و راسخ دارید و ثمره رستگاری از شجره راستکاری
جوئید بیت رستان رفته اند روز شمار جهد کن تا از آن شمار شوی
و ندرین رسته رستکاری کن تا در آن رسته رستگار شوی و خطبه عرا
بزبان سریانی املا کرد که ترجمه آن بلغت تازی این است الحمد لله الذی

من علینا

من علینا بکرامته واصطفانا لدینه وامانته احمده علی آلائه واشکره علی نعمائه الذی
من علینا بحبائه واصطفائه بقبول دعوته وشمول رحمته عباد الله ان ینهوا عن نهیه
العقول و استیقظوا من رقدة الذهول و انظروا بعیون الاعتبار الی ما صنعت
من البدار علی بقاء زمانکم والمجاهدین بالعصیان سلطانکم جمعوا الدارین من
البغاة الجائر حتی ابتلاهم الله بحر السیف وحر النار یتقمروا زمانا بلا حکم فیه مظلوم
سلما و بوا لکم ممنوح المراد سلما فکونوا لله عابدین و من الذنوب تائبین و بالاسحار
مستغفرین و استغفر الله لی و لکم و لجمیع المؤمنین مستمعان مجلس بر بیان حضرت چون
این کلمات تامات را از زبان خسرو ملک صفات استماع کردند گنجهای فراوان
از آفرین ایثار کردند و گوهرهای محمدت نثار نمودند و بزبان حمد و ثنا تحسین کردند
و دعا کردند و باتفاق گفتند گویی ای شهریار وقت و شهنشاه روزگار
جاوید باش در کنف لطف کردگار اجرام رام و بخت بکام و فلک غلام
دولت مطیع و چرخ مساعد زمانه یار آثار مقامات خسروانه و مساعی پادشاهانه
با قصی جهان و مسامع جهانیان رسید و صیت ترشاشانه به برید صبا و دبور جهان
گوشه شش جهت و هفت اقلیم به پیمود و از اوج فلک اثیر وقمه گردون بهم بصد محجوز
نمود شعر لنا کل یوم من معالیک منحة و فائدة لا تنقضی و نوال و دریغ

درگاه که بدار خدای کرم است هزار هزار ملوک و سلاطین عالم حلقهٔ چاکری در
گوش کرده ایم و جوامع نیات بر ملازمت خدمت که مستجمع سعادت اولی و اخری
رسیده عین فتوحات صغری و کبری است مبذول داشته بیت همه بندگانیم و
خسرو پرست اگر مبتلاییم اگر زیردست بدین آستان همچو خاک رهیم کمر بسته
حکم شاهنشهیم کهین چاکر کمترین بنده ایم هوای تو خواهیم تا زنده ایم شاه
چون این کلمات شنود در عقاید شهید و صدق مکنونات ضمایر دانست و چشم اطلاع بر ذلت
که غبار سعادات از آئینهٔ دلها برخواسته است و بیرون داند از آن قوم
بزیور وفا و صفا آراسته و خلاف و نفاقی که طبایع آدمی را بدان انطباع
داده اند باتفاق و نصایح مبدل گشته خوشدل و شادمان شد و از یزدان
منت فراوان و سپاس بی پایان داشت که در عهد دولت و روزگار سلطنت
او بنیاد دین راسخ برقرار و قواعد شرع محمدی منافی عدل شده است و در عهد
آن در دهم ممنوع دفتر ان نزدیک عقل مستحیل و آیهٔ و بلدهٔ طیبهٔ و رب غفور در
بر صحایف ملک و حواشی مملکت مسطور دید موقع ملک مصون است و حصن ملک حصین
است منت و از خدای را که چنین است پس گفت غایت طلعت و قصارای
امنیت من آن بود که در زمان جوانی داد زن ریقان زندگانی از سر بگیرم و قیدار

تجرد و انقطاع

تجرد و انقطاع اختیار کنم چنانکه شیوهٔ مقبلان و سنت صاحبان دولت است عزلت
و انفراد پیش گیرم ساقصر دیوان البلیة الفا علی طلب العلیاء طلب الاجر
بیت مرا عمریست تا در بند آنم که تا با همدمی یکدم برآنم و قیود و وسوسات
شیطانیه و تخیلات نفسانی که در دل القا میکرد بر در سرپنجهٔ عقل و قوت بازو
حزم از پای نفس بدفرمای بردارم موعظه گر سپری نفس بدآموز کنم هر لحظه
هزار غم پس انداز کنم چون چرخ برآنم که بقرصی بس از این روزی بسازم
شبی و روز کنم خود سر حکمت ملک تعالی بکام تر بیدار بید و ما یکون الا ما یرید
آن اقتضا کرد که مراد ر موقف نکاتی قلم صنع کاتب مسخر و مامور اشغال و امور
ملک داری و منقاد امور شهریاری آرد و حسن تدبیر موافق لمن تقدیر نیامد
تا از آن دولت محروم و از آن سعادت مأیوس شدم قطعه کسی که همت جیب ارادت
رست داند باز باختیار مقصود خود نماند باز حجت قضا دیگر است و تحکم
رضا دیگر با حکم تقدیر حسن تدبیر ضایع است و جنبش کردن و کوشش نمودن
باطل اذا المرء لم یقدر له ما یریده تحمل بالغیض لیشاء ام ابی یرید المرء ان
یعطا مناه و یابی الله الا ما یشاء بیت من خواستمی که روی من بودی ماه لیکن
چو نشد مراد درین صحبت کنه اکنون که صبح پیری از مشرق پی تدبیری

دمید و روز بازار جوانی بشب هنگام ضعف و ناتوانی عوض گشت مشک تاتار عذار
بکافور رانده و بهار مبدل شد و عارضی که بسواد شباب چون منقش بود در بیاض
روم مشوش گشت نظم ظهور صباح الشیب فوق مفارقی مدیر بان لیل الشباب
مفارقی ثمانون من ایام عمری و شرحه مضین سرا غاسل لمعه بارقی
سقی الله ایام الشباب فانها سحبت بها اذیال لسوان عاشق و قد کنت فی جن
من الشعر شارق و قلبی فی وجن من الحزن غاسق و قلبی فی ضوء من الاشن شارق
فاصبحت فی من الشعر شارق درد یک باغ بودای آن می بزم کر بای
در سنگ از زوا نهم و دست در دامن اعتزال زنم و بدست و دندان بخردو
و گریبان تفرد بگیرم و خود را بلطف و حیل از حباله اشتغال بیهوده اطلاق کنم و از
وحشت تهمت و صورت کدورت دارد و بهمت حرمان از جنابت رحمن دارد
اجتناب نمایم ان السرب و حب الشر ترم و معنی الدنیا و الاخره عدوان مختلفان
و ضدان لا یجتمعان و من حب الدنیا تولد البغض الاخره و عادا تحقیق کرده
مثنوی حسنم دارم وحق این حدیث که ان من السعاده ان یطول عمر الرجل
و یرزقه الله الانابه بجو نبر وصفی و مجید بتر بابی بگذارم [illegible] زد دل تفرد بیرون
کشم و جمعیتم و چند چون خاک رهگذار پریشان کردم قطعه من ارنفس [illegible] بهم

برتر

برتر پای این محال است که از زمره انسان کردم چون سراپرده سلطان
حرم خاص من است من چرا معتکف گلخن شیطان گردم اگر چه امروز سخن
این بود اچون حظ معاد اسم با مسما حیله ندارد و بر مضمون فی الصیف ضیعت
اللبن باستدراک فایت عمر ضایع کردن از مذهب حزم دور و در پیری لغو خرد
محذور نماید بیت در شب عیش که طفلیم ز جوانی خوش بود تا که صبح مسنی کند آرام
خواب روز پیری که اسیری به ازین از دست میخورم اندوه بیهوده ایام
شباب نوشدارو که پس از مرگ بسهراب دهند عقل داند که بدان زنده
نگردد سهراب و لا تیاسوا من روح الله آدرد دم و دست در فتراک جهاد
کردم در روی کعبه والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا زدم دامن توفیق
گرفتم عمیم معبود تم دل توسل جستم و گفتم و ربما استیاست ثم اقول لان الذین
ضمن النجاح کریم و این بجز و که از عمر باقیست منتهز فرصت باشم و مثنوی
از آنکه دست تکالیف ایام خاشاک موانع در سور مراد باشد بقرع باب
مناجات و اعتذار و قرع باب مباهات و افتخار نمایم و بمهر من اراد النجاح
فعلیه بترک الشهوات بر نگین دل القفش کنم چه مدت حیات و ایام تقاعد خند
دیر تر کشد توان دانست که چه مقدار باید و این حدیث که اعمار امتی ما بین ستین الی سبعین

الی المستعین خود دلیلی واضح است و قولی مبین چه گفت ان سخن کذب حکمت
بزه کرد یافت ابوان حکمت شکوه نعمت گرفتم که سال تو هفتاد شد در دفانه عمر
آباد شده زهفتاد بر نگذرد بس کسی زد در آن چرخ از سود و سودم بسی دگر بگذرد
زانهمه شست نیست بدان زندگانی بباید گریست مرا بعد ازین در پیغوله
انزوا هست وانزوا در دفانه تنهائی برگ و نوا هست مرا با خویشتن دقتی است پس خویش
نباشم بعد ازین با هیچ کس خویش الکنون بر مصداق کما خلقناکم اول مرة در کتم
ما خولناکم وراء ظهورکم باز بستر فطرت اصلی رفتم و دردون را از وسوسه سلطان
بهر چیز دهر کسی بجا رو بنجز در رفتم تو حشت حتی ادهم القوم انتهی لطافت
مذ الاسلام دین المذهب کل الناس مذهب فی معاشهم در ترک فضول
العیش ما مشت مذهبی و حوالت این شغل جسیم و خطب جلیل که صاحب عقل و متانت
حزم در زمانت رای و صانت فکر و فطانت ذهن هوشنگ کردم و امور
مملکت از راه ولیعهدی بدو سپردم و معتمدان صاحب فضل مهین و دانا مقبول القول را
بملازمت او مشغول گردانیدم و در میان ایشان شرطی از هیچ شرایط مهمل نگذاشتم
پس بسوار من جهان جمله هوشنگ است سپردم بدو ملک یزدان کواست
فرشته صفات و ملک فطرت است ملک اعتقاد و دینی فکرت است ملک دیده

در لباس بشر

در لباس بشر هوشنگ و آداب او در نگر برای و مراد و بکام من است و دلی
عهد و قایم مقام من است اگر من روم یادگار من اوست به یک و بد هر چه کند از
من اوست هم من و بعد ازین کنج کوهی و من نه فرزند گو یا دمن کن نه زن
بروانش با خویشتن گیر و بس میدیند زنهار با مجلس که هر کس که پیوست با غیر خویش
دردون را به پیش سنم گردیش زمن شهریاری نباید دگر از این پس من و رضا است
داد گر دور روزی که باقیست از زندگی هم بر زمین بشر مندگی بسی در
جوانی گنه کرده ام دل دشمن و دوست آزرده ام ندانم که فردا چه عذر آورم
چگویم چو پرسد سخن داورم بیا تا بدین در جوابر بهار بکر ایم سخت
بنالیم زار مگر خط غفران کشد بر گناه ببخشد برین بنده عذرخواه
همی گفت چون ابر خوش میگریست که فردا ندانم سرانجام چیست حاضران
جمع را تو علان خدمت را چون ازین مقالات کمال حقیقت پیوست که باد شاه
عزایم نهضت بجانب سینده است و بی توقف عنان حرکت بصوب
انزوا و استغفا معطوف گرداینده و شفاعت مفید نیست و ممانعت نافع
بران مفارقت به هنگام ارتحال اجفان بجای آب خوناب روان کردند و از سر
ابتهال و تضرع زبان بدعا و ثنا بگشودند و باتفاق گفتند بر افلاک پاینده

باد ◦ کیومرث را شهنشه باد ◦ از تو تخت هرگز مباد الهی ◦ بدو باد تا زنده گشت است
تاج شهی ◦ اگرچند هوشنگ سلطان دشمن است ◦ سرافرازیشان گردن کش است
بخوی و بموی و به آیین تست ◦ بداد و دهش دین او دین تست ◦ ولیکن بمردی و
دین پروری ◦ شهنها دیگرند و تو خود دیگری ◦ رعیت ز عدل تو آن دیده اند
که در هیچ ایام نشنیده اند ◦ انعام هست شربت معدلت از تشنگان بیابان حیف
منع نکند و خوف هست سودای تعدی در هیچ دماغی متمکن نگذارد و اگر از در حضرت
شاه تغافل نمایم و در امتثال امر مطاع شیوه تکاسل ورزیم در خذلان مخذول
گشت دست شقاوت طغیان را نخود راه دادن ما بندگان را دولت باتفاق
دل از تیرگی نفاق و زنگار شقاق زدوده ایم و خامه کردار را بفرق وفاق بسته
و سر بر خط میثاق و وفاق نهاده و تا آن زمان که جان ساکن تن است و در روح علاقی
بدن کمر عبودیت شاهزاده بسته از سر نیت و خلوص عقیدت باستیه خدمت
نشسته ◦ مصرع ◦ تو شاهی و ما بندگان دریم ◦ ز امر و ز فرمان تو نگذریم ◦ چو هوشنگ
امروز شاهی کجاست ◦ که با حق بصدق است و با خلق راست ◦ رعیت از او راست و
درویش دوست ◦ پسندیده خلق است و پاکیزه خوست ◦ بدانش کیومرث را
ثانی است ◦ حقیقت سزاوار سلطانیست ◦ سیامک که او را تو باشی پدر

ازو به چو

رب یسر ولا تعسر

ازو به چو هوشنگ را این پسر ◦ سپاه و رعیت برین آستان ◦ همه یک زبانند یکدلان
که بندند یکسر بخدمت کمر ◦ وزین آستان بر نگیرند سر ◦ کیومرث چون این سخن
گوش کرد ◦ تو گفتی می خوشدلی نوش کرد ◦ برون رفت و در کهف کوهی نشست
بشست از علایق یکباره دست ◦ به یزدان پرستیدن و اعتزال
همی بر بمردن نمود اشتغال ◦ پس از مرگ دیدندش اندر خواب ◦ که رویش
همی تافت چون آفتاب ◦ بگفتند کای شاه چونی بگوی ◦ که ماندی بدینسان چو
خورشید روی ◦ چنین گفت کاین دولتم داد داد ◦ که بودم بر داد آباد
یکی گفت کای شاه عالی تبار ◦ در آن عالمت حال چون است کار ◦ بگفتا برستم
فتادم ز رنج ◦ شکستم طلسم و رسیدم بگنج ◦ بدنیا چو من روی برتافتم ◦ بعقبی بقای
ابد یافتم ◦ این زاده هست نکته ابکار ضمیر او ◦ این رمز هست ختن طبع منیر او
نشاط بسیار نفس را مغرور گرداند و فرح مفرط دل را بمیراند گفت اندوه
مرضیست که از انعدام حرارت غریزی متولد شود و نعمت شایستست که بادا
شکر تازه و برومند گردد و تمهید قواعد عدل و احسان مثبت باقدام دولت
است شنیده باشی برادر انعام مستدعی انتظام اول کسی که بنای شهر بلخ
نهاد او بود و شهر بلخ و دماوند و اصطخر فارس از موضوعات اوست و کنده او

در صحن مقام ساختی و گویند او بود که از پشم و موی جامه دوختن ساخت و نیک
از فلاخن انداختن تحسین پادشاهی که در میان فرزندان خویش خطبه انشا کرد او بود
و زمان پادشاهی او چهل سال بود و مدت عمرش هزار سال بود این کل
بوستان حکمت اوست و این نواله از خوان همت اوست و من کلامه کل عمل
محتاج الی التجارب و کل قرابة محتاج الی المودة و کل امر محتاج الی الفرصة و کل
شیء اذا کثر رخص الا العقل فانه اذا کثر غلا ارحموا اصاغرکم و وقروا اکابرکم
ففی ذلک صلاح لدینکم و دنیاکم ان الله تعالی جعلکم مثلا فی البریة الی یوم القیمة
استتم ذوی الاخطار فلم تکونوا الادبار علیکم بالتانی و الاصطبار ذکر هوشنگ
هوشنگ بن سیامک بن کیومرث جهاندار هوشنگ با هوش و سنگ شهی دادگر
بود در پهن رزچنگ چو ملک کیومرث میراث یافت عنان سوی آیین اسلاف
تافت همه رسم دنیا دیگر نهاد بیفزود بر عدل احسان و داد فرو هنگام
زر در دور کرده جهان را بانصاف معمور کرد در تواریخ و قصص مذکور است که هوشنگ
ابن سیامک ابن کیومرث پادشاهی بود در کمال ثروه و شهریاری صاحب
شکوه در تدبیر مهمات جهانبانی از شاهان عصر ممتاز و در تمشیت احوال ملتجی آفاق
و اوائل بر ملوک عالم سرافراز و در زنده کردن مکارم و معالی ملاذ اکابر و اعاظم

درکهفش

در کهفش کعبه حاجات خلایق بودی حضرتش مجمع ارباب حقایق بودی
هر گاه ذکر سلاطین بفضایل رفتی فضل و منت او بر همه فایق بودی
اذا اظلمت الآراء یبدل لونها یطلع فیها فجره فتجلت و تجول بث الکرب
و نشره و ان عظمت فیها الخطوب و جلت در روزگار دولت و ایام سلطنت
او جمهور خلایق از ظلمات ظلم بسر چشمه آب حیات عدل و انصاف رسیدند و کافه
امم در ریاض امن و سلامت و حدایق فراغ و رفاهیت خوشدل و آسوده شدند
کان الناس لبن برجح اما خرابین احسان و جود یفید و یستفید و غنی و
جدا و اکرم و با المفید و المستفید اقبال حضرت علیش از جنت سرای حضرت
ایزدی فتح و نصرت نضرت جبار از سبزه زار تیغ آبدار او گرفتی هیبت
دولت نهاده تارک بر خاک آستانش نصرت گرفته نضرت از تیغ
آبدارش گلزار دین شکفته از نو بهار عدلش بشکسته پشت سرکشان از کلک در
نثارش بنیاد شرع محکم از رمح راست قدش پهلوی ملک فربه از خامه گرانش
و در تجدید معالم عدل و معاهد احسان صاحب بلیغ و سعی جمیل بوجهی نمود که انوار شواهد
و دلایل آن بر روی روزگار ظاهر و لایح است و در تشیید ارکان دین
و در تاسیس و تمهید بنیان شرع مبین شروع بدعی کرد که مشام جهانیان در

بذکر مناقب آن معطر و مورد نامه خیر فی مطلق الکفین بالجودی والندی

غیاث من البلوی امان من الفقر هما الملک المسئول فی کل حاجة و دافع نوائب

الدهر اندی من القطر لمن مس عوده ایان یمینه یعود الی ما کان فی الورق

الخضر و او از مخترعات قریحت صافی و مرتجلات خاطر وقاد خویش کتابی در حکمت

عملی تصنیف کرده است و آن را جاودان خرد نام نهاده بالفاظی اعذب من

ماء الزلال و احلی من یوم الوصال عباراتش چون موعد عید مبتهج ارواح و اشارتش

چون مورد عید منتج ارتیاح نظر معاینه حور در جلابیب لفظش نهان من وجوه ابکار

رایع و حسن بن سهل که وزیر حضرت و دستور مملکت مامون بود و در عصر

خویش از وزرای آفاق بکمال فضل و براعت و وفور کاردانی و کفایت کوی مسابقت

میربود بلند قدر وزیری که در زمانه نیست عدیل و شبیه بجزم متین

رای صواب محیط در فلک با همه حجاب رفیع نمیرسید بحشمت بدان رفیع جناب

چند فصل از اصل آن کتاب انتخاب کرده است و بلفظ خوب و عبارت مرغوب

از آن ترجمه نوشته و شیخ ابو علی مسکویه طاب الله ثراه که رئیس الرئیس حکما و قبله

و قدوه علما عصر بود ترجمه حسن ابن سهل را در دیباچه کتاب آداب العرب

والفرس مصنفات خویش تضمین کرده و مطالعه این فصول دلیلی واضح است

در بابی

رب یسر ولا تعسر

در بابی لایح بر صرافت علوم و کمال فضل آداب او و حجتی شاهد عدل است بلطف

بر کمال فضل او چون دلیل صبح صادق بر طلوع آفتاب و زمره از امجاد

قبایل دین و دودمان ملوک عجم او را معمر خوانند و صادرات افعال و واردات

اقوال او بر صدق نبوت گواهی امین و شاهد عدلی دهند و در دعوت او با بلیغ

نمایند حقیقت آنکه اگر صدیکی از خصال شایسته و صفات پسندیده ذوالریاستین

غیب که بدان جوهر علیت شرف نعت نایض میشد و در سلک کتابت کشیده آید

بیاض اوراق از سواد الحاق تیره گردد المدح فی الحقیقة قدح اذا لا یحیط بکنه

صفاته المدح و او بحکم الالقاب تنزل من السماء ملقب بذی الریاستین شد از آنجهت اشتهار یافت

که همواره از اشاعت عدل و افاضت احسان سخن راندی و خلق را بداد و دهش امید و ثنای

و بخشش خواندی و ترغیب سلاطین درگاه و تحریض مقیمان حضرت به پرورش رعایا و پرورش

و دادگستری کردی و معانی ابیات خاقانی بر دفتر دیباچه خاطر و صدر جریده ضمایر نوشتی

بیت هر جا که عدل سایه کند خرمی دهد کاین سایه بر زطوبی اخضر نکوتر است

و آنجا که عدل خیمه بخرگاه ساخته کاین خیمه از سپهر مدور نکوتر است احکام خسروان

نشنیدی که در خبر کردارشان ز عقل مصور نکوتر است تاریخ خسروان را شکلی

که در سیر اخبارشان ز گردش اختر نکوتر است روزی خلوتی ساخت و جمهور

که ولیعهد او بود بتحفه طلب نشست گفت ای فرزند دلبند و دردانه ارجمند
مرا بر صیانت ذات و متانت صفات و طهارت نفس و سماحت طبع و غزارت
فضل و شهامت عقل و صرامت حزم و دوربینی دانش و کمال آداب تو اعتمادی تمام
و اعتقادی بزرگست و برای العین مشاهده میکنم و معاینه می بینم که در اصل فطرت
نفس تو پذیرای نقش حکمت است و مستعد قبول پند و موعظت هر چند به مضمون
لقد ابلغتکم رسالات ربی و نصحت لکم ولکن لا تحبون الناصحین لوازم نصح ملایم
طبع بشر نیست که گفته اند نصح المرء فی رغبته اما پدران خلاصه نیک اندیشی و نقاوه
شفقت و مهربانی در اندرز فرزندان و وصایای ایشان مندرج دانند و آنچه
از خصایص و خصایل ایشان از خواص و فضایل نفسانی باشد بحکم اذا ترعرع الولد
ترعرع الوالد در طبع و خوی ایشان بر سبیل تدریج مذکور گردانند لمؤلفه
چه خوش گفت زالی بفرزند خویش ‌ چو فرزند را دید دلبند خویش ‌ که ای پور حشمت
چراغ دلم ‌ نهال حرمان باغ دلم ‌ بگوش دل ار بشنوی پند من ‌ سرافراز
کردی بهر انجمن ‌ و گر زین نصیحت بتابی عنان ‌ چه سختی که خواهی کشید از جهان
شاه کیومرث از گنج خانه فواید خسروانه دری چند شاهوار در کنار من یادگار
نهاده است که جوهر تیغ عقل با کمال دانائی و معرفت از قیام نمودن بقیمت آن

قاصر است و ناطقه سخن سرای قلم چند از جولان در مضمار بلاغت از شرح
فواید و منافع آن بعجز و قصور معترف لمؤلفه گوهری دارم که صد جان بهاست
جان چه باشد ملک سلطانش بهاست ‌ ملک سلطان چیست نزدیک خرد ‌ عرصه
ملک سلیمانش بهاست ‌ عرصه ملک سلیمان را چه قدر ‌ اختر و افلاک و ارکانش بهاست
اختر و افلاک و ارکان کیستند ‌ معنی جان سخندانش بهاست ‌ چندانکه بمحک نظر
نقاد عیار نقد اعتقاد کردم در آینه رای معاینه دیدم که سزاوار آن امانت
و شایسته چنان ودیعت درج ضمیر و خزانه سینه تست که وشاح بر صدر خوبان
خوش نماید و زیور بستن از رها بکران خوشتر شعر و للدر در الیاقوت حسن
وزینه ‌ ولکنها فی جید حسناء احسن ‌ ارادت بر آن باعث شد که شرایط
اجتهاد در محافظت آن وصایا بقامت رسانیده نقوش حروف آن را سواد
سویدا بر بیاض دیده نگاری تا از شرف مزیت در مرتبت تقدم بر اقران
و اتراب کمال فضل و آداب حاصل شود لمؤلفه آنکس که قول اهل نصیحت بگوش هوش
نشنید و کار بست سعید نیست مقبلی ‌ آنرا که حس سامعه از استماع حق ‌ محروم
کرده اند حمار نیست غافلی ‌ انسانیت نه بنام است و به جسم بل باستکمال فضایل
نفس است و استعداد فطرت اصل قبول سعادت ازلی و نزول واردات

عیب و حصول مکارم خلق بهتر اقبل علی النفس واستکمل فضائلها فانت بالنفس
لا بالجسم انسان صورت چون این مقالات بشنید زمین خدمت را
ببوسید و به آوازی نرم چنانکه شرم زدگان را عادت است گفت ای خدا
یگان اقالیم سبع و ای قهرمان ممالک آفاق بیت رایت رای تو تا فکنده
انداز روی لطف نور بر چرخ بلند و سایه بر دهر خراب * ساکنان سقف
گردون فارغند از احتراق * ساکنان ربع مسکون ایمنند از اضطراب
بنده از اعداد کدام یک فائقست که چندین نوازش و الطاف و پوشش و
استعطاف در بارهٔ او مبذول فرماید زیاده از حد استحقاق و طور استعداد
او را مشمول انواع عواطف و مغمور اصناف عوارف گردانید نظم بودم
چو ذرهٔ خاک مهر پذیر گشتم * بودم چو قطرهٔ خرد بحر عزیز گشتم * تا بر سرم فکندی
از لطف خویش سایه * چون آفتاب تابان گردون مسیر گشتم * اگر خدایگان
بنده نواز جانب صنیع ایادی و رضیع الطاف خود را بنظر احسان و حسن اشفاق
و یمن تربیت و مکارم اخلاق ملاحظه فرمودی و از محض تاکید مواعظ و صنوف [?]
و نصایح محرکی چنانکه ع تحرک فی جید الحب حمایل * بر قلب قالب او گماشتی
کی امید داشتی که در بلندی درجه و ارتقاء منزلت از خوان صفا و خلان وفا

دار[?] و اظهار

و اقران را انکار با مبانی اختصاص یابد بیت گر نه هر دم یافتی از مهر تابان تربیت
سنگ ناهموار در اجزای کان کی زر شدی * ور نه اندر مهد دریا دایگی کردی
هوا * قطره در حلق صدف کی دانهٔ گوهر شدی * چنانکه انقیاد اولو العزم از [?]
عقل است امتثال اولوالامر از لوازم شرع حیث قال الله سبحانه و تعالی اطیعوا
الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم این دو درجه بلند را از جهت حضرت کبریای
خود یاد کرد و این دو قرینهٔ منیف را با رتبت عزت خویش جل و علی بالتمثیل سلکی
در سلک تنزیل کشید اکنون بر مضمون آنکه گفته‌اند بیت نزد دانا و گر تو
ار کهن است * سخن شاه شاه هر سخن است * هر چه او گفت گوش باید کرد
گر همه زهر نوش باید کرد نظم بر وفق رای انور و مقتضای فرمان مطاع و حکم
کلام الملوک ملوک الکلام منطقهٔ مطاوعت بسته‌ام و چاکرانه بر آستانهٔ خدمت
نشسته بیت آنجا که دست ماست در حلقهٔ آن نیست * و آنجا که پای ماست
سر و سجدهٔ آن بهشت * تا بر درت بجای سگی نامزد شدیم * گردون درم
خریده سگ آستان ماست * [?] چون الفت طبیعی و ذوق جبلی صورت
در استماع وعظ و صفای پند شاه [?] نمود گفت ای خلف صدق و سلالهٔ مجد [?]
هذه تذکرة فمن شاء اتخذ الی ربه سبیلا و صحبت [?] صورت [?]

اندرز دهم المقصود صحبت آنست که امضای احکام پادشاه بمقدمات تدبیر بالغه
قضا و تیر تقدیر باشد که از محیط افلاک چون روی بمرکز خاک آید و از قبضه مشیت عالم
عالم بشریت کند رد و منع آن بهیچ سپر عصمت و وقایه قوت در حیز امکان ناید
مصرعه حکم قضا را شهنشاه نتوانند ؛ هرجا که می کشند عنان هر دو با همند
پس شرط خدایگان مملکت و رسم جهانبان پیشاه رعیت آنست که در امور مصالح جمهور
بی حجتی قاطع و دلیلی ساطع و تبیینی روشن بهیچ حکم قضا امضا نفرمایند و تامل
و امعان و تدبر و ایقان پروانه فرمان ننهند که خردمندان گفته اند نظم
نباشد پسندیده عقل و شرع ؛ که بی نیت شاه فرمان دهد ؛ که همچون مضای
قضا حکم او گهی جان ستاند گهی جان دهد ؛ [illegible] مرتبت که از سود نقمت
و مطالعت اصحاب اغراض دامن احتراز در چیند که صاحب خردمندان از سر
دعوی بمعنی پیراهن الفت و صداقت کردند و از راه مجاز بگوی حقیقت آیند
و عقد محبتی و مودتی که اوهن من بیت العنکبوت مکان با مکان محبتی پیوسته
اذا کره فطن سخراد الانسان عن الخیر در پیوند و در غایت جهد امن عند
انفسهم جواهر حسنات را در رشته ابیات کنند و فعل جمیل و کردار نیکو را
در کسوت قبیح و صورت زشت بیرون آرند و کاتب را درین معنی دو بیت است

مده راه صاحب

بیت مده راه صاحب غرض پیش خویش ؛ بناخن مکن سینه خویش ریش ؛ که او حیله
بنیرنگ مکر و فن است ؛ برون دوستدار و درون دشمن است مصراع دهم
آنست که ارباب فسق و فجور را مالیده و ترک جور دارد و شر مفسد را مکوب
و مقهور و دفع دزدان و راهزنان و شرطان بجای شود و به کمی [illegible] از معابر و مراصد
و مناهج و مسالک مستدعی حفظ منازل و نظم مسالک داند چه پادشاهان سخت
کوشش بجد ؛ مثال آن چه صحبت نسبت باد ان سفلگان اند اهل ظلم و ستم اهل انصاف
معدلت را دان ؛ تا نکوشی بمعدلت نشوی ؛ هرگز از ملک سلطنت شاد آن
ره مسالک ز دزد ایمن دار ؛ ای که خواهی ممالک آباد آن مصراع دهم آنکه تا تواند
راه خدیعت و مکیدت دشمن که لیس العدو علی الحال بمامون بر خود بسته دارد و از
موجبات مکاید خصم و مکائد دشمن بهر حال ایمن و غافل نباشد و بر دوستی و وفای او
که چون سیمرغ مکان و کیمیا امکان ندارد و بهیچ وجه اعتماد نکند نظم مشو ایمن از
دشمن و کید او ؛ مبادا که ناگه شوی صید او ؛ [illegible] اندرز ادبست
که دشمن نگردد نباشد دوست مصراع دهم آنکه بر مصداق من کف لسانه عن اعراض
الناس اقاله الله عثرته یوم القیمه از بدنام کردن خاندان عفت و صلاح که
مولد خزی و مورث نکال است دهن در چیده و زبان کشیده دارد بیت

به بدنامی خندان عفاف اگر داری انصاف بهتان مباف نخواهی که بدگویدت عیب

جوی به هیچ کس تا توانی مگوی دیگر آنکه از بغی و مکر و نکث و عهد که تثبت من گفته

کن علیه البغی والمکر و نکث العهد مصداقها قول الله تعالی انما بغیکم علی انفسکم و من نکث

فانما ینکث علی نفسه و ما یمکرون الا بانفسهم اجتناب و احتراز لازم شمارد و معنی صدار

فان البغی تصرع اهله مصادره مذمومه و موارده پیش چشم دارد ابیات مصنف راکه

درین باب گفته بیت سه فعل ست اندر نهاد بشر که زان نفس را میل باشد بشر یکی نکث

عهد است کاندر وجود از خصلتی نیست مذموم تر دویم مکر کردن سیم هست بغی که زین

دین و دانش بود در خطر گرت هست مردی و هوش و خرد از این هر سه خصلت حذر کن

حذر تمسکی بزرگ شمارد فقره دیگر آنکه چون سخن ساعی و نمام را بحد استماع و محل

اصغا رسانند و از امتثال مرضا و دیت نهی که گفته اند اطرد شعک اهل النمیمة فانهم

یبغضون الناس الیک و یبغضونک الی الناس تجاوز ننماید و معنی سلک بسبک من

بلغک نصب العین خاطر و سمیر ضمیر دارد درین باب نص مبین و کلامی مبرهن شنیده

و این بیت راگفته اند شعر فان کنت قد بلغت منی خیانة فمبلغک الواشی اغش

واکذب نظم مکن بگرد آن بدگوی وی از و خود سخن تا توانی مگوی که پیرایه زر

این هر سه نام را سخن چین و ساعی و نمام را [illegible] دیگر آنست که باید که

کمالی که افند بگناهی را در مضیق ضرر و معرض خطر نیندازد و بر مضمون ان الحق

لا یغنی من الحق شیئا خود را محل مقت و مظهر غضب آفرید گار نگرداند تا نکرده اند

موضعه مکن کس را بانک ظن باطل عقوبت تا پشیمانی نیارد که چون سنگ انداختی گردد

هر یدا پشیمان گردی و سودی ندارد دیگر آنست که در تمشیت امور سیاستی

بر مقتضای لیس من العدل سرعة العذل شتابزدگی ننماید و هنگام ثورت خشم و حدت

غضب بحکم لیس الاستبداد الا استبداد زمام اختیار بدست اصرار و استبداد ندهد

و مانند اهل حزم که من فکر فی العواقب امن من المعاطب نظر از سر حد فکر بپایان کار

اندازد شعر ان اللبیب اذا تفرق امره فتق الامور مناظرا و شاور [illegible]

الجهالة تستبد برایه و تراه یعتسف الامور مخاطرا الحمکی در امور سیاست شتاب

زراه تا نه محال بر متاب که صد خون مکدم توان ریختن ولی کشته نتوان

بر انگیختن دیگر آنست که در عموم احوال جاده اقتصاد که الاقتصاد فی الامور

الی الاستداد نگاه دارد و در ربط امور دینیه کار بر مقتضای ان خیر الحسنة

بین السیئتین خود را واسطه عقد عیب کردند تا اعتدال احوال معاش راه نیابد

و از پی گفته اند که در قسمت میان جاهلین تا لی شدید دیگری عدل نباید و الا از تفرقی

میان دو خصم به متوسطی منصف و قاضی عادل شبیه است بهر حکمه آخر کار بجدال

انجامد و عاقبت الامر بنزاع و خصومت کشد و نتیجهٔ مقاسمت پدید نشود و مصنف را
درین آیه که و لا تجعل یدک مغلولة الی عنقک و لا تبسطها کل البسط فتقعد ملوماً محسوراً قطعهٔ غراست
و این دو بیت از آنجاست بیت ببند از سر امساک دست بر کردن که خصلتی است
نکوهیده پیش اهل نهی ولی بسبب اسراف نیز چندان میل که هر چه هست بیک ره کنی
ز دست رها چو در میانهٔ این هر دو قسم بمقداری تفاوتست که از ثری تا سما
پس اختیار وسط است در جمیع امور بدین دلیل که خیر الامور اوسطها و صفتی دیگر
آنست که در سوانح مهمات از تبعات نتایج تسویف و توقیف و آفات فوات فرصت
و محذورات اهمال و غفلت بر حذر باشد و چنان سازد که آینهٔ فکرت را مصداق قول شعر
و لا تؤخر شغل الیوم عن کسل الی غد ان یوم العاجزین غد نزد دیده در پیش
دارد و این دو بیت از منشآت مؤلف کتاب درین باب است آویزی بزرگ
شناسد بیت الحذر دمند زمن بشنو پندی نیفتی نهادن در دیدهٔ خار در دیده
فرصت شکن کار امروز بفردا مفکن صفت دیگر آنکه در میدان آمال که بسی فراخ
مجال است عنان آرزو در دست نگیرد و در معرکه سودا که حجاب نعیم آخرت است قائد
باز اندیشه دار متابعت هوا و مطاوعت نفس که ینبوع ثمرهٔ آن حسرت است و ندامت
بپرهیزد و از قضیهٔ لا تترک من اجل حظوظ الدنیا الفانیه طلب الفوز بنعیم الآخرة الباقیه

که نفس انسا

که نفس انسانی بوسیلهٔ مواظبت بران که مدد از صومعهٔ عقل و خطیرهٔ قدس میابد خود
بذهول منسوب نکند و بنظر اعتبار درین معنی این کلمات که شعر فمن یذق الدنیا
فانی طعمتها و سیق الینا عذبها و عذابها فلم ارها الا غروراً و حسرة کما لاح
فی ارض الفلاة سرابها مشاربها قد کدرت حین قدرت فیا صاح قل لی
کیف تصفو شرابها تا بی بسزا در نشاند و صفتی دیگر آنست که بر مضمون لا صواب
مع ترک المشورة در هر حال که روی نماید و هر کار که پیش آید بمشورت عقل
شروع کند و ادراک حل مشکلات و کشف معضلات حاکمی عادل و ممیزی محق
شناسد و خطاب مستطاب القحوا عقولکم بالمذاکرة و استعینوا علی حوائجکم بالمشاورة
بگوش هوش استماع کند و در کلیات و جزئیات امور عنوان نامهٔ المشورة حصن
من الندامة و امن من الملامة پیش چشم دارد و در امتثال امر و شاورهم فی الامر
منطقهٔ سر طاعت و اذعان بر میان جان بسته دارد شعر شاور صدیقک فی الخفی
المشکل و اقبل نصیحة ناصح متفضل و الله قد اوصی بذاک نبیه فی قوله شاورهم و توکل
و از نتایج خاطر مؤلف درین معنی دو بیت مرغوب ثبت افتاد بیت در مشورت را چرا بسته ای
مکن مذهب عقل را ضدی نه ارباب فطنت چنین گفته اند که وان افضل من واحد
وصفت دیگر آنکه بحکم اول الفتی الاختلاط و سوء العقول الافراط میل بطرف

تفریط و افراط که نزد خردمندان از رذایل شمایل است احتراز و اجتناب لازم داند و باید
عادت و کارها که سیرت نکوهیده و عادت ناپسندیده است تثبت نماید و در آن بر این جاده
اقتصاد قدم فرا نهد و همه از افراط و تفریط در کارها یکسو شود که گفته‌اند
ولا تغل فی شیء من الامر واقتصد کلا طرفی قصد الامور ذمیم دیگر آنست که
بعد از عقل بالغ که تعیین مناسب این معنی تحقیق داند که صورت مردی و مردمی
در آید برو و نیکوکاری پرتو جمال دهد و مخایل آزادگی و شمایل شاهزادگی در کسوت کم آزاری
و شعار مردم داری مشاهده افتد شعر جمال الفتی النهی کرم و فضل ولیس جماله عرض
وطول شعر ستوده از خصال ای پسر بفعل جمیل که گفته‌اند بصباحت ستوده از تقال
شعر الناس لولا عرف فهم الذی و المسک لولا عرف فهو الدم دیگر آنکه خود را
از زیور سیر شایسته و پیرایه خصال بایسته عاطل نگرداند در زینت جمال ظاهر فریفته
اخلاق باطن فریفته نشود و از حقیقت الامر غافل ماند که مطلقا عاقلانه باز نیندیشد
که خردمندان گفته‌اند شعر ما الحسن فی وجه الفتی شرف له اذا لم یکن فی فعله والخلایق
خویشتن را بدین مرض غفلت منسوب نگرداند دیگر آنکه در شخص حقیر خلقت
خلقان کسوت بچشم خفت و نظر حقارت نگاه نکند که هر گلیمی کلیمی و در هر ژنده زنده
و در هر خرقه مقتدای فرقه است رداء خلق و ردای کافه خلق حسد در لیس گماشتند

نیست که عقد ربع ... رانند

فی عریس تری الرجل النحیف فتزدریه وفی اثوابه اسد هصور
و دون قیمتها الفلس و فیهن نفس لا یقاس بها الانس و لذلک شمس تحت
اذیالها الدجی و نور لیل تحت ظلمات بها الشمس و مصنف کتاب را
درین معنی قطعه ایست قطعه بس کهن پیراهن خلقان گلیم کز معانی بهر جانش
نو است صورت ظاهر ندارد اعتبار بشنو ار گوش سخن را بیبرست آنکه
در حقیقت گدای مفلس است میشود انا بر جهانی خسرو است بحر در پیراهن عالی
منصب است شمس در هر برج صاحب پرتو است دیگر آنست که عدل
و انصاف را شعار و دثار روزگار خویش سازد و در طلب مال که باعث اهل کسب است
و دست و دسود اهل حشم و رعیت مناقشه نکند و خدم و حشم را بمطالبات ناموجه
نفور و بتکالیف نامقرر از درگاه خود دور نگرداند پادشاه به اشک ودیعه شبهت
بدان ماند که لشکر رعیت شهی دو مایه ربوده بن دیوار کند و بام اندود و در اخبار
مذکور است که شر الناس من جار علی نفسه ثم جار علی من دونه ثم من جار علی
کافة الناس اعظمهم من عدل مع کافة الخلق ثم من عشیرته ثم من نفسه شعر
بد میکنی با تن خود میکنی مکن بندیشی نیک بیکیجه بد میکنی من دین میدهی بدنیا
بدشمنان این کار بر خلاف خرد میکنی مکن چه سلطنت و نبوت دو نگینند

در یک خاتم نهاده و ایالت و رسالت در تو هند بیک شکم زاده هست نزد خرد
شاهی و پیغمبری چون دو نگین سند در یک انگشتری گفته آنهاست که آزاده اند
کاین دو ز یک اصل و نصب زاده اند شعر آنکه تو را جانب سخندان یکیست گفته
پیغمبر و سلطان یکیست هر حامی و راعی که خال خلود الی یوم الموعود در چهره
وجود دنیا پدیدار خواهد همت بر تربیت طائفه درویشان و رفع حال و فراغ بال ایشان
مصروف دارد و گفته شما را که اهل دل رسانیست یادی راه هدی و دلیل
اتصال بالا اعلی شد باید عدل کن زانکه در ولایت دل در پیغمبری زند
عادل پادشه چو عادل بود ز قحط منال عدل سلطان به از فراخی سال تا بواسطه
انتقام و التزام سلوک جاده معدلت و انتهاج مناهج نصفت از عهده این
حدیث من اتاه الله مالاً و جاهاً و شرفاً و سلطاناً فمواسی من ماله و عفت فی جماله
و تواضع فی شرفه و عدل فی سلطانه کتبه الله تعالی فی خالص دیوان الابرار چون
مهر از شرق سرخ روئی چون آب از منبع که دامنی پر از آید و جنان ذکر بیش
از صدمت زلازل لزله فنا و فوات یعنی قبل از هجوم هادم اللذات چون اجزاء
اسطقسی هیکل عنصری منحل گردد و ماده هیولانی و ترکیب جسمانی باطل شود و اعضای
آید در معرض اضمحلال و تلاشی افتد بحکم المرء یلقی و البنا باق جز خیر و نام نیک

و ذکر جمیل

عاقل

و ذکر جمیل از خوب و آثار پسندیده یادگار گذارد شعر ذکر الفتی عمره الثانی و حاجته
ما فاته و فضول العیش اشغال داراه [illegible] محرر این رساله و تصنیف که از نیف
معراست و در این شعر لم یبق من عصرک الاساعة [illegible] فما بعد المنیة الا
بلیة و بلیة زان پیشتر که مرگ بناگه فرا رسد خورشید عمر بر سر کوه فنا رسد
ذره اعلی [illegible] شناسد ای طالب خلود و بقا و دوام عمر فی
بذکر خیر بود نام آدمی هیچست حکم سلطنت و ملک و مال و جاه چون ما ثبت بها
سرانجام آدمی چندانکه فکر کردم و اندیشه راه بردم نکوست اصل ایام آدمی
والفتی من ماله ما قدمت یداه قبل موته لا ما افنی و انما حسن المرء حدیث حسن
فکن حدیثاً حسناً لمن وعی شعر چون حدیث است یادگار بشر یادگارت بخیر
که بشر هم سمر خواهی شدن گر سازی از کردن سر هم سخن خواهی شدن
گر بندی از پردین بگره جهد کن تا چون سخن کردی نکو باشد سخن سعی کن تا چون
سمر [illegible] قوی باشد سمر دیگر آنست که صورت مطلوب و چهره مقصود
هیچ سخنی را در نقاب تعویق و حجاب توقف ندارد تا گل اقبال در باغ دولت
و شکوفه امراد در چمن مملکت شکفته باید قضای حوائج رعیت [illegible] بزرگ و دست
آویزی شگرف داند و اسعاف مطالب و انجاح مآرب خلق را وسیله [illegible]

ذخایر و ودیعت احتوای مفاخر شمرند° وجودی که غنیمت شمارد که نکویی با نکویان

نیکو وجود نیست° نسیمت بوزد فرصت نگهدار° که بی سنگ است مهره‌دار گردد سیمت

شعر اذا هبت ریاحک فاغتنمها° فان لکل عاصفة سکون ولا تغفل عن الاحسان

وافعل فلا تدری السکون متی یکون° و صحیفه دلم آنست که پیش از آنکه دهر دشمن

روی سپهر جفاجوی خویش اظهار کند و عهدنامه دوستی را که بلب الهارم قرار الفت

و صدق نیت یافته بطرفة العین کطی السجل للکتب در نوردد° شعر ربع پیش که دست تیغ دهر

در ساغر دولت افکند زهر° از سر بنه این کلاه و دستار° جهدی بکن و دلی

بدست آر° کاین رزی همیشه بهر نیست° این سر همه ساله با کله نیست° با جرا

مثوبات و ادخار خیرات که من یفعل الخیر لم یعدم جوازیه سعی بلیغ و جد بلیغ نماید

و نیکوکاری و کم آزاری را بضاعت سفر آخرت و زاد راه سعادت سازد°

و از دعا یعظکم لعلکم تذکرون این ذکر که شعر وما المرء فی هذه الایام الا کعابر

وما صالح الاعمال الا کجسره° وما هذه الایام الا صحائف فما خطه فیها یلیه یوم حسره°

بر لوح دل نوشته و در دفتر کار خود داند و درین معنی که قدم لنفسک خیراً

قدم لنفسک خیراً

انت مالک لک° من قبل ان یبلی الشیء و کون مالک لک تدبیری وافی

و تاملی شافی واجب و لازم شمرده دست دعا آنست که بر هفوات اصحاب زلات

کم دلوم

کم دلوم لم یکن ذنب لما عرف العفو دامن تجاوز و ذیل اغماض گسترانند و قواعد

معاذیر ایشان بفرمان مطاع شارع که اذا قدرت علی عدوک فاجعل العفو عنه

شکرا للقدرة علیه ممهد و راسخ دارد° بیت چو قدرت یافتی بر خصم قاهر بعفو

بنده کن تا بنده گردد° که نه زنگ شسته افعال خویش است° چو بوی عفو یابد

زنده گردد° اگر صورت پذیرد پیکر عفو° چو ماه و مشتری تابنده گردد°

و در خبر است که اگر کسی زلتی از شخصی معاینه بیند و نماید بی‌شک و شبهه آن

رمزه باشد یا ارتکاب جریمتی مشاهده کند آن را بعفو و صفح تلافی و تدارک

کند در معنی ینادی یوم القیمة من کان له علی الله حق فلیقم فلا یقوم الا من

عفی از معنی محکمه شریعت بتحقیق رسیده و ذات و صفات را بزیور لو علم

الناس ما یجد من لذة العفو لتقربوا الیه بالجنایات آراسته و محلی دارد

و ترجمه این کلمات را از زبان مصنف وحی منزل نص محکم شمارند قطعه

مجرم گر این دقیقه بداند که از عفو° مارا چه لذتست ز عفو گناه کار° همواره

ارتکاب جرایم کند بعمد° دایم بنزد ما گنه آرد باعتذار° و مؤلف کتاب را

درین باب ایراد مناظره ارقم بن کلیب مناسب و موافق افتاد چون ده تن از قبیله

معن بن زاید تیغ بگذرانید بیامد و باز خواست و رسوم خدمت با تمامت رسانید

بچشم اکرام و احترام و توقع تجمل در جیب از مکارم اخلاق معین داشت من کفت
ما الذی قادک صادک الی الم تحسن عفو بتی قال فادنی ولیک لله الملک
وجذب المرعی ولکن همتی ابت قبلی ان تخضع لغیرک و ما عفوتک فی تحت
اذ الذنب وان تعاظم فعفوک اعظم منه مرا نزدیک تو قال و خشکی سال بیاورد
لیکن علو همت من رخصت نداد که جز ترا کردن نهم و جز ترا مطاوعت کنم
ومن الفقر فی الارض لعثیرة قادنا الیک ولکن لفقرک بنج و از عقوبت تو جدا
خایف و ترسان نیستم که هر چند گناه بزرگ است عفو تو از آن بزرگتر است
لا شیء اعظم من جرمی سوی املی بحسن عفوک عن جرمی و عن زللی
از تو اکر نسیم بخشیدن جهان دشوار نیست اگر از ره رب بخشید جرم کاسی معظم است
کر عظیم است از فرو دستان که عذر آرد گناه از خداوندان همت عفو کردن اعظم است
و بیت دیگر آنست که آیت ظلم و رایت جور مظلوم و منکوس دارد از یاد کرده
فریاد مظلومان ستمدیده و ناله محنت کشیده که گفته اند شعر اصبع المظلوم فی
السحر انفذ فی الاصلاح من وخز الابر به پرهیز دو یا حذر باشد و از شر تهمت
و ذخامت عاقبت ظلم که الظلم ادعی شیء الی تغیر النعمة فی ظالمانه باز اندیشید و در
معنی این دو بیت که نتایج درخت مولف است تا نخستین تدبیری از سر استقصا

داند

داند بیت چنین کفت بزرجمهر اصف عجم که ای شهریار ملوک عجم زین
کوش کن پند آموزکاره مکن بد که بد بینی از روزکاره و از اشارت الفوا
دعوة المظلوم خود را بتغافل موسوم نکرداند و از ملهم غیب ندای شعر یا طالما
فرحا بالعرس عذله ان کنت فی سنة فالدهر یقظان نه بسمع قبول و کوش
اعتبار اصغا کند و نقش این کلمات که شعر لا تظلمن اذا ما کنت مقتدرا
بالظلم آخره یاتیک بالندم نامت عیونک والمظلوم منتبه یدعو علیک
وعین الله لم تنم نصب العین فکرت و ملحوظ نظر بصیرت کرداند شاه
چون از تنسیق این فصول و اساس این اصول پرداخت آنکاه کفت
ای فرزند خلف و یادکار سلف فلان ترجع الالی کما تصدده بدانکه
جد ما را همت نمودنست و در تحصیل مطالب و جهد رنج کشیدنست و در
اکتساب معالی شرف عالی همت آنست که در تحصیل معالی سرمایه معذرت و بضاعت
استطاعت مصروف دارد لان السعادة امر لا یدرک الا بالعیش معرکت
اکر دست امانی بدامن کام رانی رسید خود بدولت کلی که نتیجه فکرت جبلی است
فایز و محظی شد و اکر چهره مطلوب روی در حجاب تعذر کشید و عذر او
باری نزدیک خداوندان رای اوضح و مقبول افتد و سراد الم تعنیک الجد

فالجد باطل زدن و آشکارا شود اکنون ما بحکم بلّغ ما علیک و ان لم تفعلوا
ما علیک آنچه بایسته نصح و وظیفه تذکیر بود بر مصداق و ما علینا الا البلاغ
المبین گفتیم بر رسول نباشد جز بلاغ ذا بیان للناس و هدی و موعظة للمتقین
طهمورث چون دید که شاه رشته مقال از جواهر الفاظ پرداخته سلسله کلام
را انتظام ترتیب بیان کشاده شد رسم تواضع و تذلل بر خاک عجز و مسکنت نهاد
و حقه دهان به عادت ثنای شاه جهان صدف لؤلؤ و نافه آهو و معدن دُر خوشاب
و غالیه دان مشک ناب کرد و گفت للمؤلفه اگر نه زانصاف تو شیر فلک روبه است
پایه تخت رجاه بر سر مهر و مه است دم به ثنایت زند سوسن ازان ابکم است
سر به رضایت نهد نرگس ازان اکمه است کعبه اگر مقصد است ملت اسلام را
کعبه حاجات خلق حضرت شاهنشه است با همه رفعت فلک چاکر این آستان
با همه حشمت جهان بنده این درگه است تا قطب مدار فلک و سماک سمک و دایره
افلاک محیط مرکز خاک و محدب کره اثیر و مقعر قمر منیرست دوحه ذات ملک
صفات و نهال حیات و جاه و جلال پادشاه جهان پناه و شاهنشاه والا جاه در چمن
جلال و در جویبار اقبال ثابت اصل و عالی فرع باد و تا صرصر چار ارکان
یکدم زدن مباد اگر این هر چهار حیرت عالم از این چهار است طبع ز نشاط عشرت

دست از شراب

دست از شراب گلگون و گوش از سماع مطرب و چشم از جمال یار هر جا روی ای شاه
همراه تو سعادت هر جا مقام سازی اقبال یار غارت بنده درگاه سپهر
سای و چاکر آستان فلک فرسای مواعظ شاهانه و نصایح خسروانه را که ممهد
قواعد عمر و مجدد طراوت زندگانی و مروّح روح شادمانی و مفرح قلب و شفا
بخش بیماری جهالت و راه نمای بوادی ضلالت و طرازنده لباس نیکنامی
و فرازنده رایت شادکامی و سواد دیده بیداری و سرور سینه بختیاری
و سبب حصول اغراض و آمال و واسطه عقد دولت و اقبال است نه چنان در صمیم دل
اثر کرده است و در جان جای گرفته که باختلاف مساء و صباح و آمد شد غدو و رواح
نقوش حروف آن لوح فکرت محو گردد یا از صفحه اندیشه سترده شود للمؤلفه
یاد ایام وصال تو ز لوح دل من نه مرور فلک و گردش دوران زدوده قلم شوق
بوجهی رقم زده که گر مثل جان برود آن نرود دل شوق نبست
و رجا راجح که اگر توفیق رفیق گردد و سعادت مساعدت نماید پس ازین بلحظه
لحظه به مذاکرت و مدارست این وصایا که مستجمع تفصیل تبیین مستدعی
تحصیل سعادتین است فارغ ننشینم و جز بافادت آن و استفادت از آن
روزگار خویش مصروف نگردانم چنانکه مؤلف کتاب گوید للمؤلفه اگر باشم

این پند را کار بند * بدین و عقبی شوم ارجمند * و گر سر بپیچم ز فرمان شاه
شود حال من در دو گیتی تباه * مرا شهریار همدون نظر * ز زر و سیم بخشید و تاج و گهر
بدانش مرا در جهان شهره کرد * ز آداب اخلاق بهره کرد * مرا محرم خلوت
خویش داشت * نظر بر من از دیگران بیش داشت * شدم خسرو ملک و گنج و سپاه
زدم خیمه بر تارک مهر و ماه * یکی قطره بودم چو دریا شدم * یکی پشه بودم چو عنقا شدم
ز احسان خسرو بمن آن رسید * که هرگز نشنه زبان رسید * زهی فضل و
تایید پروردگار * زهی لطف و بخشایش کردگار * که شاه جهان سایه بر من
فکند * بمن سنگ بر آفتاب بلند * به هر مو اگر صد دهانم بود * در آن هر دهان
صد زبانم بود * وز امروز تا روز محشر همی * بشوم بادشه را ثنا گر همی * ز بخشایش و
بخشش شهریار * یکی گفته باشم هنوز از هزار * چو چندی ز شکر شه جهان
بپرداخت درج عقیق لبان * بدو گفت هوشنگ والا تبار * که ای زبده ر
وز دنیا یادگار * من اینک گرفتم پی کار خویش * شدم منزوی در بن غار
خویش * سپردم بتو ملک و دین و آیین * تو دانی اگر خاینی ور امین * بگفت این
سخنها و بشتافت زود * بجا مرکه مرث راجای بود * در آن غار تاریک ماوا
گرفت * پی راه اجداد و آبا گرفت * چو ابدال و معروف بودی مدام *

لیش در

شب و روز او بر صیام و قیام * گهی در مناجات بودی و ذکر * گهی خامشی پیشه کردی و فکر
اجل تا بر او درس رحلت بخواند * در آن غار فرد او حیدا بماند * شنیدم که کارش چو نزدیک شد
جهان پیش او از غصه تاریک شد * برآورد فریاد و گریست زار * بنالید چون ابر در نوبهار
که ای مونس روز و شبهای من * طبیب شفا بخش تنهای من * دوای دل خستگان نام تست
جگر تشنگان را می از جام تست * در این دم که جان بر کنار لب است * تن
ناتوان زیر بار تب است * رخ از حسرتم زرد و تن لاغر است * لب از حسرتم خشک و
مژگان تر است * روان از بدن رفتن آغاز کرد * ز تن مرغ جان عزم پرواز
کرد * ز گفت و شنودم زبان بسته شد * در دم ز نزع روان خسته شد * از آنجا
که انعام و احسان تست * در آنجا که فضل فراوان تست * برین خاک لب تشنه
باری نمی * برین خسته خاطر نهی مرهمی * در آن وادی از بهر روز معاد
نه همراه دارم نه مرکب نه زاد * به بخشای بر مستمندی ذلیل * که گم کرده راه و ندارم
دلیل * چو تنها بمانم در آن تیره خاک * تن اندر نشیب و سر اندر مغاک * مرا
مونس و یار همدم تو باش * مرا خویش و پیوند و محرم تو باش * در آن بستر خاک
بالین خشت * برویم دری برگشا از بهشت * کفن حله کردت و خاکم عبیر
امانم ده از منکر و از نکیر * چو تا چیر شد صورت استعاره * تنم را بجان دگر زنده دار

دران بنیی استاده مراه کزین استی ان استی به مراه گویند نخستین خسروی
که باستخراج آهن از سنگ مبادرت نمود و درکوره انداخت و از آن نوع اسلحه
ساخت و از پوست روباه و سمور پوستین دوخت و سگان را شکار کردن
آموخت و فرشها در زمین گسترد و آبها در جو بیار راند و بنای شهر بابل و کوفه
از آثار او ست و بعمارت اصطخر که دار الملک پیشدادیان بود چیزی در افزود و مدت
پادشاهی او پانصد سال بود بیت این بکر لطیف از حرم فکرت او ست وین
در یتیم از صدف فطنت او ست وله حرام علی الملک السکر فانه حارس الملک
وقبیح ان یحتاج الحارس الی من یحرسه وله لا تفتروا بالمال وان کثر وله
اطلبوا الادب فان کنتم اغنیا سدتم وان کنتم فقراء استغنیتم وله من لم
یغفر الذنب ولم یقبل العذر فلا رغب فی موافقته وله من طلب بشیره فاته فطا
اشاه وله لا تغیر بموده الامیر اذا غاشک الوزیر وله الندم علی العفو احب الی
من الندم علی العقوبة سوء التدبیر مفتاح التدمیر وله نعم الشعار الامن ونعم
القرین الحلم ونعم القائد الصبر و او را کلمات مشتمل بر مواعظ حکم بسیار است
که ایراد کردن آن درین مختصر صورت عرض را در حجاب تعذر میدارد فهذا
کفایة ذکر پادشاهی طهمورث دیوبند و نخایه احوال او چو هوشنگ دریغا شد

مرزبانی

مرزبانی ولیعهد زد کوس کیخسروی جهاندار طهمورث دیوبند که والا گهر بود و
اختر بلند بروزی که استاد اختر شناس گرفت از نجوم سعادت قیاس
چو مهر فروزان ده در زمین بیاراست گیتی بتاج و سریر ز هر سو رسولان
فرستاده و داد جهان را بشارت بانصاف و داد بفرمود تا اهل دیوان
سال بعشر از رعیت بگیرند مال و بروایت درست و نقل صحیح در کتب
مثبت است که طهمورث دیوبند خسروی بود خردمند و ضدیوی بود ارجمند
بعدل و انصاف موصوف و جهانداری بداد و دهش معروف همت بحری
موج زن که در کثرت نوال از قلت مال نیندیشد و بهمه سیلی کوه کن که
هنگام تصادم از فراز و نشیب بپرهیزد رو در عطا بخشش چون ابر بهمه بار لطف دکاه
نبرد کوشش چو شیر بهمه تعنف شعر فیمطر یوم الجود من کفه الندی ویقطر یوم
الباس من سیفه الدم بیت نسیم لطفش با خاک گر سخن گفتی حیات تازه
گرفتی از و عظام رمیم سموم قهرش در آب اگر نظر کردی بشیره داغ شدی
برسام ماهی سیم وکان له وزیر موصوف بحسن السیرة وسداد الطریقة الملک
و الدین منصور ان من همة و العزة و المجد معده ولا من نسیمة الله سبحانه من فرط
رافة علی الوری جعل الارض فی قبضه نظمه داده کلک بیقرارش کار عالم را قرار

داده و رای بانبالش ملک دینار اثبات بوده اند رهر مهر در اقصی نهایات

چون محیط آسمان اقصی نهایات الجهات امور ملک بزل بر شده علو همه ونشر المعدلة

ومعالی الامور ومکارم الاخلاق وبث الرافة بین کافة الرعیة وملاحظة احوالهم

بنظر الاشفاق وعین الرحمة موله دستور نیکو خواه چو پادشاه عدل است عقد

امور منتظم وعدل شامل است از حسن اعتقاد وزیر است گر ملک بجو شد

وزیر نیک شهنشاه عادل است چون بعون وعنایت یزدانی و تایید دولت

آسمانی و یمن طالع میمون و دولت روز افزون و حسن تدبیر وزیر و راستی قلم

و درستی قول او چهار بالش شاهی بمکان شاهزاده زینت گرفت و سریر سروری

بجمال طلعت او آرایش یافت و بسطت ملک و نفاذ حکم و جلال قدر و کمال

علم از ملوک آفاق و خواقین اطراف بامتیاز مخصوص گشت رایات عدل و انصاف

بر بسیط خطه خاک تا محدب فلک الافلاک برافراشت و آیات عطایا و مواهب

با قلام شهب ثواقب بر جباه نجوم و کواکب بنگاشت شعر عم البریة بالبسطة

عدله فالخلق تحت البسیطة داره رفت حواشیه ورق رداؤه فهجیره صیفه

وانتجاره لاجرم صیت بر دانعام و آوازه عدل و احسان او بر مسرع جهانپیمای

صبا مسابقت جست و از تیک در نورد شمال گوی سرعت در استعجال بربود

و هر روز آثار

و هر روز آثار صیت سیاست او در دلها متمکن تر میشد و هر ساعت صحت و آسایش

بسطی نو و زینتی تازه یافت چه زمام خویش بتوفیق او سپرد و قضاء عنان خویش

بتدبیر او که نهمت قدر است نه از متابعت او بتافت گیتی گردی نه از موافقت

او کشید گردون سر کمال یافت بدوران بخت او و بهیم شرف گرفت

با قبال عدل او افسر دمعجزه مروت و فنون فتوت و برهان فراست

و کیاست او جز ببشهادت مشاهده و بیان عیان مقرر نگردد مؤلف بیان حشمت وی را

بشرح نماید رسید گواه حشمت دریا افاضت دریاست و دران چندگاه

که هوشنگ از ملابست اعمال جهانبانی دامن در کشید و در کنج اختفا و انزوا شیوه

عزلت و انقطاع و طریق وحدت و انفراد پیش گرفت بسبب اختلاف مهتران

سپاه و هواء اعیان مملکت اندک ثلمه بسد ممالک و رخنه بحصین ممالک راه

یافت و چون در ایام آن فترت چهدی در زیاده التفات رفت جوقی از طغاة

و شرذمه از عصاة که بر عادت نکوهیده و اخلاق ذمیمه لئیم خویش در سکوة عصیان

و نشوة طغیان متمرد بودند و در اقامت اساس رشد و تسخیر بصیرت مقصر

شعر قوم اذا جادلوا کانوا السنتهم بیت الشهادة للسلطان بالزورهم اصعف الملک

الآن با سهم علی الباطنین والغلات والدور سلوک جاده عقوق واهمال
جانب حقوق را التزام نمودند وسر از خط فرمان دکردن از ربقه پیمان بتافتند
وکلی همت ونهمت بر ابطال حق ولی نعمت مصروف داشتند غافل از وخامت
عاقبت وتبعات آن که الکفران اشد من الکفر لان هذا واحد وذلک اثنان
مصرعه مکن کفران نعمت زانکه کفران * چو نیکو بنگری باشد دو کفران * درست
این خبر کاندر قیامت * بیایند اهل کفران بوی غفران * وبرخلاف واضح
به الصباح طیتی واثبات حجتی امثله ومخاطبات اصدار کردند منطوی بر بهتان
ودروغ ومحتوی بر افترا واکاذیب بجانب جمعی که در سیر سر از گریبان طغیان
بر آورده بودند وبخفیه آستین نقض پیمان وهدم بنیان بازمالیده وسالها
تخم حسد کاشته وهرگز بر نداشته وعمرها غرس نهال خلاف کرده ودر درازی آرزو
بوی ثمره مراد نشنیده لمولفه خلق نه مردم است نه مردم خلقشان * با دیو هم طویله
با وحش هم زبان * ودر [illegible]
واستعداد عدت وآلت حرب وآباء طعن وضرب [illegible] نمودند و
برین سیاق [illegible] از وفاق ونفاق بر [illegible] که اگر [illegible]
امور مملکت برادر محسن کفایت [illegible] مطاهر شد [illegible] در سلک

اهتمام

انتظام منتسق است ومنتظم لیکن کرات استماع افتاد که او بسبب ضعف بنیه
ومراعات کبر سن واواخر عهد شیخوخت که از تصدی اعمال ملک وتعدی
با اقران واکفا استعفا خواسته است وعذاوری با مقبول نیفتاد وخود
درین است که امروز وفردا از هجوم هرم وظهور شیب آفتاب آرایش در عقده
کسوف اختلال عقل افتد واز شروع در کار مصالح مملکت واهتمام مناظم احوال
خلق تقاعد نماید وچون آن صورت بظهور پیوست واز زخم کعبتین ایام
چنین نقشی ظاهر شد بضرورت موت را بر حیات مقدم وعدم را بر وجود
راجح شناسد شعر لم یبق من عصره الاشعاء رغیبة وما بعد المشیب الا لبیة
ونیة * اذا اسود لون المرء وابیض شعره * ینغص من ایامه مستطابها * و
کودکی است نوجوان بجمال وجمال شاهد نابالغ وسیاه سعد در ... سریر
نشاط کامرانی هوا وهوس صدر آمال وامانی عروس جاه وجوانی را در نظر او جلوه
داده وشیاطین شهوات جسمانی ولذات نفسانی در عشق خیال واستان ... دماغ او
بیضه نهاده روز در تجرع کئوس واقداح راح برواح رساند وشب ... ابریق
گلرویان غریق الوشاح وانداد بتقبیل سیمین بران صبح الصباح نموده
طشور همه شب تا سحر گلعذاران * ننشیند بر کنار جوی یاران * رشادی و

نشاط باده نوشان در راند از خرقه پوشان بر برون کلاه مجولان
کرده شیشه و جام و پیاله بر بروی گران یک شیشه خوردی با فسون صد پری
در شیشه کردی شد در چارسوی منزل ما نه منادی کردن چنگ خوش آواز
شرابی در قدح کرده دلفروز که از عکسش لب بیدا شود در روز شکر خنده
زده مستی مباحی زانک کریه تلخ صراحی می اندر سر جان عوض کرده
که در سر مغز سر رقاص کرده شعر ربیبة شمس مرة الطعم حرمته علی الوعد لکن ام
جلت ولعبد از حسو سلاف شیف عقار عزم صحرا و شکار کند از غایت
بصید شیر و گور مشعوف حبطیا و آهو و گوزن مخیم اداکثر در مصاید نخجیر شد
بسیت اغلب در کنام وحوش و چراگاه سباع ساز دو دوست دارد که مرد آن شناسد
به تیر دیده دوز و پیلک شیر افکن شکاف ذئاب بر ارانب ضباع بر ثعالب لیث
دوزند هر شاه این دو کار میکند از کارها دبس اچند انکه سکنیم در احوال
او نظرها در شرابخانه خورد باده چو لعل با در شکارگاه کند صید حالش
و خود در تحقیق این ابواب حاجت بچندین تکلیف و توقف چون بدیهه
معلوم است که نگاهبان کشور و قهرمان لشکر چون اضاعت عنفوان شباب
در شکار و شراب صرف کند و اوقات بوج صبح تا دلوج شام در انتظار منقطع

شفق تا مطلع

شفق تا مطلع فلق غایت لعب و قصارای امنیت بر استیفای مطامع
و استصفای مطالب شهوی مقصور شده در حقیقت هم الملک الهمام
فی ارباب السیوف لا فی ارباب الشنوف و فی قبض القواضب لا فی بعض الکواعب
و فی سمر الرماح لا فی ابتیاع المصانع فی سمر الملاح و فی اتخاذ الصنائع
لا فی اتخاذ المصانع بسمت غفلت موسوم گردد کی بکفایت مهمات انام
قیام نماید و چگونه از عهدهٔ وظایف ارزاق خدم و حقوق مواجب سپاه و حشم
بیرون آید لمؤلفه چو خسرو کند میل مستی و خواب شود دیده کامکاران خانهاش
خراب هم مقاسات رنج و تعب کردن است هم ایالت نه کاسات می
خوردن است ازین انواع فصول در فضول تعمق داده و در طی کتاب ثبت
کرده بر دست قاصدان بادپای در گاه سرعت آتش وار از نیتی لاکرا ایند و آب
کردار از فراز به نشیب آیند لمصنفه مسرعان رونده چالاک با همه عالم نوردی چون
افلاک با بوستا دند و آن مخذولان بدبخت و نا اهلان سوخته رخت حکم
ان السعی بالشقی مولع چون شقاوت وقت و نحوست طالع ایشان را باعث
و محرص بود و در دار القضاء لیقضی الله امرا کان مفعولا قضا و قدر چنین تقدیر کرده
که از کیفیت این وحشت راحت بمضیق خذلان و بسجن حرمان نقل کنند و در سطور مدلت

داده به همان روان بمالک سپردند و آن ترهات بی اصل و مجادفات نامعقول

بسمع معقول اصغا کرد و بی اعتصام متمسکی بحبال عشوه و نیرنگ در چاه غصه و بلا در

مغاک هلاک فرو رفت بیت اذا اراد الله رحلة دولة من دار قوم اخطأ التدبیر

مصراع زه از گوشه چو خواهد جستن سرش بدید آید در آهنگ کمان کرده حبک را ساخته

و بهر در آماده گشته طهورث چون از شرف حساد و شکالش اضداد آگاه شد و از رعایت

ساعی و نمیمت نمام و کید بدخواه آگاه یافت خود را بوفور حزم و کمال ثبات

کالطود الشامخ والطور الشامخ برجای داشت و خواست که تدبیر تلافی آن

جرح را التحام و انحراف را التیام کند و بشغل تقویت زمان فرصت که گفته اند

هذا الامر بقوابه قبل ان یدبر و یفوت العزم بمضاد الحکم بنفاذ رسید و قائم

منصب موروث را از شر خصمان چیره دست و معارضان قوی حال صیانت کند

پس با وزیر که مشیر ملک و کفیل مصالح خلق بود بر مصداق ثمرة الرای المشیر احلی

من الامری المشوره مشورت کرد و از پرتو رای ملک آرای و نور ضمیر مشکل

گشای او در دفع آن قصه و حسم آن ماده اقتباس نمود که خداوندان حزم

و فرزانگان دهر گویند شعر ولله ابیر فرسان اذا رکعوا فیها ابیر الکماة

لحرب فرسان ای دستور که گنج ملک و ملت و اسطوانه دیوار دین و دولت بود

زبان بدعا

زبان بدعا و ثنا گشود و به مراسم تعظیمی که در حضرت پادشاه بود بر گوینده اعجب

است اقامت نمود و گفت رای مشرق پادشاه که مشرق نجوم سعادت

و مطلع صعود دولت است چون صبح پرور و چون خورشید عالم افروز

شعر ملأ الافق ایاتک المجد والعلی و اشرق فی اعلامک الفتح والنصر

بنانک اسنی من خصاله الندی و وجهک اضحی من لوائه البشر

ذلک الزهر الثواقب سجدا اذ الاح فی الظلما اخلاقک الزهر بیت

هست جود تو ایمن همه عالم ز نیاز هست عدل تو فارغ همه گیتی ز خلل

گهر چون گره ابر و عدل تو بدیده خاصیت نرفسته در جوشن نازل

نتوانم که جهان در کرت خوانم از آن کو جهانیست مفصل تو جهانی مجمل

امروز بحمد الله که توسن روزگار زیر ران سیاست و صرامت این حضرت

ذلول است و شمشیر حمایت ثغور در رعایت جمهور رعیت از قراب عزیمت

و شهامت او مسلول کار ملک و مهمات دولت بحسن تدبیر و یمن تایید او انتظام گیرد

و مصلحت رعیت بفرط مهابت و فرط سیاست او قوام پذیرد بیت درست

سنان تو کرد دل سبزه ها سوزنده سحاب کرد خشنده چون شرار زنه

آهو گران که خورند قطرهای مشک اندر دهان نافه شود دانهای زر

اگرچه هیچ دقیقه از دقایق بدایت و نهایت این کار بر خاطر دوربین و ضمیر
باریک اندیش شاه مبهم و پوشیده نیست و بجاذبهٔ الهام الهی و نتایج مقربان
ملأ اعلی از ضمیر اسرار اسرار را اخبار اخیار میکند لیکن چون تشریف خطاب
شرف استماع کرامت فرماید آنچه حالی در ضمیر می‌آید و اندیشه منصور آن محبت
می نماید آنست که اگر مزدوری مزوری بخت و متهوری از راه تهور به بهتان
و دروغ اقدام می‌نمود و بدست حسد نقاب ظن کاذب بر چهرهٔ یقین صادق
بست رای ملک آرای خود در معرض معارضهٔ ایشان نیاورد صدرت
آن مفاسد بر خاطر اشرف عرض نکنند و بوادر عثرات و سوابق زلات او را
محلی نهند و بر مقتضای شعر اذا انت قابلت المسیء بما اتی فانت بعری
والمسیء سواء از شیوهٔ مجازات و مکافات بر عذر رسیده بمغفرت حید
و اکاذیب اعداد مقربات دشمن مثال آلفته اند دشمن مثال در سینه جنگ
و طرفی دود خورده بود که هر چند بقوت زودتر بالا گیرد و اما بر دفوس الطفا
پذیرد هیچ سکالش کردن بدخواه دولت بالصورت گرچه بجایی هیچ باشد
با جزای شریر مانند کرات آتش ها کنند لا و لیکن هیچ باشد ها و آن محند در نیز
لازم است که اگر در سیاست اهمال و غفلت را مجال دهی تدارک در حیز

اعطای

امکان نیاید که اطناب سراپردهٔ دولت بمسمار سیاست استحکام پذیرد و عقد
جواهر سلطنت در سلک انامت صدور منتظم گردد و منتزع ملک و ملت از قدرت ذوی
فتنه و فساد بصرامت شمشیر آبدار صافی شود و بیضهٔ دین و ملت از مخالف اهل
شرک و ضلال بمهابت تیغ بیدریغ محفوظ ماند و چون در امور سیاستی تقصیر افتاد
کارها که از مسن صواب در دراز محجهٔ صلاح مهجور باشد هر آینه بظهور پیوندد
و مؤلفهٔ بنای ملک بیکبارگی شود ویران ها اگر باشد تیغ سیاست سلطان اکنون
صواب چنان است که از راه معارضه الفاصد بالفاصد و دفع الشر بمثله عدول
ننمایند و آئینه آرای دولت را المصقل این کلمات غفلت زدای که العذر
لاهل الغدر ردی عند الله والوفاء لاهل الغدر غدر عند الله زدوده و منجلی دارد
که خردمندان گفته اند نادان بعقوبت حاصل و تخویف اجل از تهیج فتنه و آثار
فساد اجتناب نماید و از سیر افعال محمود و اعمال مرضی امتناع نجوید بلیتی و باز
بلیات مواخذه و تعقیبی از عقوبات معذب گردانند کند از در بندگی
توبه ها کرد شکستند اندیشند زخم زدن تا گویند سر نتش
اکنون کار جنگ را ساز ده و اسباب نبرد را آماده شو که این حکومت جز بضعف
شمشیر آبدار مقطع رسد و این خصومت به توسط مبارزان مبر قطع شود

لمؤلفه کمان سنگ بر دشمن دریغ است ٭ سزای جان دشمن زخم تیغ است

چون وزیر این فصل بر وجه ادا رسانید از فصاحت سمند بلاغت خسرو شاه
بر رجحان عقل و وفور فضل او آفرین کرد و گفت اعتماد و استظهار در استبداد
و استقلال نفوذ مباشرت اشغال ملک و معرفت و معاد بر سپاه و حشم در ابتهاج
بمصالح کافه انام و وقوف بر دقایق امور جمهور و تقصی از عهده کفالت اهتمام
بمناجح احوال رعیت و اجتهاد در تقویت دین و نصرت کلمه حق و ثبات و قرار
که در معرض این منصب ستبرا زیادت از آن است که اندیشه کنه آن را یابد
و فکرت بدرک آن محیط شود و هیچ توانا تر علی شکوه تدبیرت که زمام کشتی بقدر
بدبیر اند ٭ جهان تاب وفا روی عدل میشوید ٭ فلک بدست ظفر جعد ملک می بندد
تو در زمانه بعقل از زمانه افزونی ٭ وگر زمانه نداند خدای میداند ٭ پس این
مقالات براند و فصلی از آفرین و ثنا بر وزیر خواند و اعلام حزم بر مرکب عزم
استوار کرد و در چاره و تدبیر و طریق مخلص و مخرج آن حادثه منطقه جد و جهد
بر میان بست و روی بتقدیم اسباب مراسم حرب و قیام بمصالح جنگ و ترتیب
اهبت سلاح و استکمال آلت مبارزت و استعداد روز نبرد و بفرمود
تا مال موفور و نقدی بحساب که اهم دبیران از ضبط آن قاصر آید در موجب اجری

دارزاق و وظایف محتاج لشکر صرف افتد و آنچه سپاهی را بدان احتیاج
افتد از جنایب و رکایب و زرادخانه اسلحه معد و آماده دارند و چون اسباب
لشکر ساخته شد از آن مقام کاه کوچ کرد و با جیشی انبوه و لشکری باشکوه لمؤلفه
سپاه کوه پیکر فوج بر فوج ٭ چنان کز روی دریا موج در موج ٭ سراسر اسبها
زره پوش ٭ ز سر تا پای در آهن شده گم ٭ گرفته هر طرف شیران جنگی ٭ کمان چاچی و
تیر خدنگی ٭ روایت چنانکه در مقدمه جیش او سیصد و هشتاد فیل بود که در وقت
جلوس همایون از دیار هند آورده بودند آراسته بر کستوانهای زر و سلاح
همثال هر یک بضخامت جثه کوهی مهیب و به رزانت هیکل طودی عظیم لمؤلفه
همه زنده پیلان گردون شکوه ٭ به تندی چو دریا بهیکل چو کوه ٭ و بر این
سیاق بر آن صوب نهضت فرمود و چون افلاک سکون در حرکت
دانست و نجوم آسایش در سلوک راه و قطع منازل شناخت بیت
بجز رستی گرفت آن راه را پیش ٭ دلی از اندیشه می پیچید در خویش
که آن توسن عاصی را بدست کدام رایض زیر لگام اذلال رام کند و آن
نهنگ جانفزا بقوت کدام صیاد در دام انتقام کشد و چون مسافت میان
جانبین نزدیک و آوازه وصول موکب خسروانه بمقصد نزدیک شد آن

مخاذیل از رعبی عظیم و ذعری تام در صمیم سینه تمکن و خیال بیم و هراس

بر حواشی ضمیر متطرق نهادند بوجهی که توارع ظنون عنان طمانیت

و سکون از دست ایشان بربود و از کرده پشیمان و از آنچه نادم شدند

اما ندامت مفید نیامد و تاسف سود نداشت شعر لو آن صدر الامر یبدو لنا

لفتی کما عقابه لم تلفه تبدم، پس باتفاق جمعی رفته بمدبران ملک و کار

گذاران خویش فصلها بپرداختند و بعد از استشاره و تامل دلنکاح زبان

چرب زبان را که بسحر بیان عقده وحشت از ضمایر گشایند و بعطایف الحیل

مرغ رضا را از هوای ابا بزیر شیب آرند روانه داشتند از طوفان طغیان بجانب

نجات در زورق خلاص پناه جستند چندانکه در اصلاح ذات البین سعی

نمودند و در باب اتفاق و ایتلاف و مجانبت از جانب خلاف استیناف

چون تقدیر آسمانی غالب است و قضای یزدانی چنان است که شر شور و فتنه

مشتعل شود و طوفان سفک دما و نهب اموال و غارت شعوا متلاطم گردد رای

پادشاه بران موافقت قرار گرفت و گفت هیهات من یزرع الشوک

لم یحصد به عنبا تخم جفا کاشتن و ثمر وفا چشم داشتن و نهال خلاف نشاندن

و میوه وفاق جستن کار بخردان و پیشه دانایان نباشد، مثنوی چو حنظل

می نشاندی بکر انجیر نگردان در دو دن، باستظهار اندک تا به بر

هلاک جان بود زهر آزمودن، اذا انت لم تدری بما انت تشتری

کذلک ما تدری بما انت نافع، این کلمات فرد خواند و عنان بر پای

نورد آب سیر آتش نعل فرو گذاشت بیت جهان نوردی کا مرورش ز بر

اکبری، بعالمیت رسانی که اندر و فرد دست، فکانه بنات نعش

طیبت کانما هو بالثریا ملجم، و چون برق خاطف در ربع صف سهول و حزن

و شهوب و شعاب آن مسافت در نوشت و بیک گوشت بر سر آن جنت

تابها که آب آن از لعاب شیطان بود در سبزه جز بر صفحات حسام تموذی نمود

و فوجی از شجعان رجال و فرسان ابطال را که هر یک در روز هیجا شیر ژیان و در بیشه

کارزار پلنگی دمان بود شعر یستعذبون منایاهم کانهم لا ییئسون من الدنیا

اذا فقدوا عضنفر جوش کردن کوش آهن پوش خارا کش در مصاف

اندر جنگ اژدر اعداسوز شیر افکن ... نامرد کردند حصن حربگاه را کما

جیوش و حماة جنود و یلان جنگی و اسبان جنی شعر فیول کالجبال الراسیات

خیول کالریاح العاصفات، انداز کردند و عفاریت فریقین کارحرب را

ساخته و طعن و ضرب را آماده شدند بیت دو رویه صفدران صف برکشیدند

همه روی زمین لشکر کشیدند زمین از پای اسبان خاک بر سر ریخت و اعدا چون
خاک بیزان خاک می بیخت در آن دشت و غاب چرخ زدن و شعاب از زخم
مسکادران خشخشه سنان تنگ باد و بانگ دمدمه جیاد و غمغمه اجناد و قعقعه سلاح
و نفیرهای دمدمه کوس آشوب صدا در طاس نگون گردون افتاد و آواز نعره و فریاد
بقبه پروین و قبه چرخ برین رسید بیت خروش [illegible] چون صور سرافیل بر کرد شد
زمین کوه بر [illegible] چنان شد ز خم کوس و نعره خروش که گردون پنبه محکم کرد در گوش
سواران آهنین دل کوه رفتار از سرتاپای در آهن گرفته غبار زیر
پای باره شده چون سرمه در چشم ستاره شد از گرد سپه خورشید گمراه پوشیده شد
هیچ فال دلیران و مبارزان البرز که هنگام جنگ چنگ در گریبان اجل زنند و
نبرد چون کوه و دریا در آویزند کالبرق الخاطف والریح العاصف از هر دو
سو روان شدند و [illegible] خشم آلوده بهم بر جوشیدند و دست در گریبان
یکدیگر کشیدند و بمشق سنان و رشق سهام و ضرب حسام سر و سینه اعدا را هم
می شکافتند و سر برمثال گوی در میدان معرکه می انداختند و از تمام [illegible]
دریای نبرد در تزلزل عرصه صحرای مصاف صورت [illegible] روان
و لا درمشابه افتاد و سر هنالک ابتلی المؤمنون و زلزلوا زلزالا شدیدا

معنی خویش

معنی خویش آشکارا کرد بیت ز هر سو کشته چندان بر هم پیوست که راه جنگ
بر لشکر فرو بست زمین از خون مردان موج زن گشت شیر خفته در جوی
کفن گشت دلیران سپه بر هم فتادند صلای مرگ در عالم بدادند تن از بس
سر از تن سرنگون شد فلک دریا زمین صحرای خون شد همه روی زمین [illegible]
بگرفت ز خون تازه روی زرد بگرفت ناگاه ماه رایت شاه که به آیت
نصرت موشح بود از افق معرکه طلوع کرد و فضای میدان رزمگاه از سیمای
لوای فتح [illegible] به پیروزی و ظفر مشحون گشت حضرت بنفس خویش کاللیث
الصائل والتمساح الهائل بدانجا رسید بیت رسنده تر ز قضا درنده تر ز سیل
جهنده تر ز جهان درزنده تر ز [illegible] بکام اژدها [illegible] ضعیف گشته ز [illegible] او
[illegible] گشته [illegible] دست او بود اعصم و گرز [illegible]
او بود [illegible] ز صف معرکه [illegible] لشکر و ساقه [illegible]
اعلام فتح [illegible] مبادرت نمودند بر مثال مقناطیس که بقوت طبع و خاصیت مزاج
آهن را جذب کند بقایا را که در رزم باقی مانده بودند بجای [illegible] از مکامن و
بفضای [illegible] کشیدند و یک یک را بطریق سرعت [illegible] چون مرغ که [illegible]
جهات کنند [illegible] بر چیدند و جوقه در قید اسار و ذل قیمت گرفتار

کردند و برخی بر مثال اختران از سلال خنجر خورشید راه فرار پیش گرفتند
و مانند هبا ناچیز و فنا شدند چنانچه مؤلف کتاب گوید بیت چو صبح خنجر خورشید بر کشید
ز قراب * نجوم را نبود چاره‌ای گریز گریز * و زان صد و قطرات سحاب را چه محل
که بحر موج بر انداز در ستیزه ستیز * مقارن آن فتح ملوک آفاق و خسروان
اقالیم به قرینه دعوت و ضمیمه ملتی روی بحضرت نهادند و در سلک خدم و حشم
و ظلال اعلام ظفر بخش منتظم شدند و بمطاوعت و انقیاد بحسب ابواب مراد دولت
کمر بستند پس عنان موکب همایون بعرصه [illegible] که مجال اتساع بیشتر داشت
معطوف گردانید و روزی چند جهة انجام مراکب و رکایب در آن مقام لطف عنایت
و عواطف نزول فرمود و امارت جیوش و قیادت جنود بر کسی که استحقاق [illegible] داشت
آن شغل و استعداد تفویض آن منصب داشت بتجدید مفوض شد و به تهیه [illegible]
و بجهت تتابع دجوله مبین و نصرت سنین عزم انصراف بجانب بلاد مشرق و اقلیم
خاوری کرد و انواع سعادات و افواج کرامات در جناب عزیمت همایون مراعات
نمود و اصناف پیروزی و بهروزی در ظل رایات خجسته دست در هم داده و دوران
وقت بتهانی آن فتح نامدار این ابیات تکرار کرد شعر فلازالت منصورة
اللواء مظفرة یرزق الملک الملدحون التهانیا * پیشانی آفتاب رایت

دی آسمان قدرت بر آسمان مقدم * خال جمال دولت بر ناصیت نقطه لطف
عروس نصرت بر تیزات پرچم * تکبیر فتح گوید سیاه چون بر آید * دولت منصور
بالنصرة مجسم * از حرفهای شعبت آیات فتح خیزد * تالیف آیت آرای
هست از حروف معجم * در ظل رایت تو باد اهوای نصرت * بر روح ... گوی
در آستین مریم * و از جمله غرایب افعال و عجایب احوال او یکی آنست که سپاهی
چنین بیشمار فزون از اعداد انجم و قطرات امطار گرد معموره آفاق
بر آمد که یک تن بعلت کلفتی و مضایقات شدت گرفتار نشد و هیچ ملک از صدمات
آن انبوه منهدم نگشت لمؤلفه نه کاه بجز کس آغشته شد نه مور در زیر پای
کشته شد * و پس از آن که بمستقر عز و قرارگاه اصلی مسقط الراس و مولد
و منشا معهود رسید شعر بلاد بها نیطت علی تمائمی * واول ارض مس جلدی ترابها
نقطه وار در دایره مملکت تمکن یافت خلایق بجذب قحط مبتلا بودند و در
دست تنگی قوت و استیلای مجاعت گرفتار و نرخ و سعر غلات بدان پایه رسیده
گران قران تر از آنکه ضمیر بنماید بیت کشت چون پروین بقیمت سنبله کا گندم
انجا ان بالا گرفت * و بدان سبب داعی اشرار و تمامی جمهور خلق اراده جلای
وطن که بمثابت جلای روح است از بدن و در فرقان مجید مقابله غذا شده

که لولا ان کتب الله علیهم الجلاء لعذبهم فی الدنیا اختیار کردند و فرمان مطاع نافذ

به اجمله نفاذ یافت که اغنیا و ارباب ثروت و توانگران و خداوندان

نعمت هر شبانگاه به قناعت نمایند و معهود خورش چاشت

به درویشان و اهل فاقه دهند و از خزینه نیز مالی خطیر ضمیمهٔ آن ساخت

تا در وجوه مهمات و عوارض حاجات فقرا و مساکین اطلاق کردند

و تا مدت غلا و قحط سپری شد خود با متعلقان باندک لقمه سد جوعه خود

میفرمود و بیداری شب و گرسنگی روز را شعار روزگار میساخت

بیت حکمت ایدیه هر حالت چون بپرسید شه از وی داد و

لیک پاسخ کز دل آسوده جان گرسنه گفت من چون خورده باشم

سیر باشم خفته خوش کی خبر دارم زحال میهمان گرسنه تا بهمیج

آن حسن تدبیر و لطف رای خلایق از محنت قحط و قحط منزل خصب

نعمت و مرتع دعت و راحت نزول کردند و گویند روزه سنت است

که ظهور یافته و در عهد و زمان حضرت رسول فرض گردانیده

داود را و پرسید از آنچه خواهند که لواز دانست علی و الهام الهی علم تسخیر

جن کم خود و دیوان شیبه و فو رغولان مصطب را مقاسات کار ساخت

صعب باشد غوص در دریای ژرف و نقل سنگهای گران و بریدن کوههای

عظیم صعوبت کردی و کفش گران کاری کار دیوان جرات است و ملوکی

د اقدام بر خبث دنیا کی ان الشیطان لکم عدو فاتخذوه عدوا انما یدعوا حزبه لیکونوا

من اصحاب السعیر اگر نه سهام سیاست من ایشان را چون رجوم نجوم هدف

پیکان هلاک و دمار نشانهٔ تیر خزی و خسار گردانند دعایم امور مملکت

از شر شرارت ایشان منهدم شود پس چون در روزگار که مقتضای طبع آدمی استرداد

مواهب است مزاج بگردانید و بر عادت معهود که عقد عهد فسخ کند و عقد پیمان

بگسلد هیچ عاریتها که بند پیچ عناصر دارند باز خواست کند و سکنی هیئت که بر جای خطر

دور اندیش در معنی شعر نطق العواری للتقضی وان الودایع للاسترد

مستولی بود یقین بدل شد و سر این سخن که حکیم سنائی فرموده بیت داده

خویش چرخ بستاند نقش الله جاودان ماند بظهور پیوست و در معرض عارضه

صعب افتاد چنانکه دست تصرف طبیب از دامن مداوات آن کوتاه شد و آثار

ضعف و امارات موت در خود مشاهده کرد و دریافت که مرغ روح از حرکت شبکه

قفس قالب مظلم قصد پرواز از افق عالم علوی دارد با خود گفت وقت تنبیه

و زمان انابت است با حضار قضات ممالک حیدرش فرمان داد و جمشید ولی العهد

بود وطلب فرمود و هرچه امکان داشت از تعظیم و احتشام و تبجیل و احترام در حق
او تقدیم نمود و گفت بدانکه روح نوریست از انوار الهی و طایری از اوج عالم
لاهوت چون فرمان یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة برین
طایر طاری شود و از آشیان ظلمانی تن عزم پرواز کند و بر مصداق لطایر
القدسی اتم لوکره از منزلات قصور عالم قدس نشیمن سازد و کرامات او
متصور نشود و ادراک او در حیز امکان نیاید هیچ چو رفتی رفتی از دنیا
دگر هرگز بدنیا درنیفتی هیچ چنانکه سیل را وقت انحدار از ستین باز داشتن ممنوع
و صدمات زلزال البقوت اقدام استقرار رداده تحیل مزاجی که از عوارض
عارضه بطرف تفریط مایل شده از صدد استقامت میل بجانب انحراف کرد
بحد اعتدال طبیعی که لازم حیات است باز آوردن در شریعت عقل محظور
و از مذهب حزم دور بود شعر عجوز تمنت ان تکون فتیة وقد لحب الجنبان واحدودب
الظهر تدس الی العطار میرة اهلها وهل یصلح العطار ما افسد الدهر دست کاری
ایام این تن ضعیف را چنان از پای درآورده که گر موری سخن گوید
وگر مویی روان دارد من آن مورم سخن گویم من آن مویم که جان دارد

ولو تلم لقیت

شعر ولو تلم لقیت فی شق راسه من السقم ما عیرت من خط کاتب الکون که
نوبت نیابت بانقضا نزدیک شده و دور خلافت بانتها رسیده و رای تقدیر مقتضی
امانت گشت چنان میخواهم که حق بمنصه استحقاق رسد و کار در مستقر خویش قرار
گیرد و در باب تاکید ولایت عهد تفویض ایالت از ... که مقصود مقتضی شد
بتمام و سعی مشکور که ابدالدهر منت آن مذکور باشد بجا آرم چندانکه گرد سراپای اندیشه
گشتم و بجبل فکرت باریک اندیش تمسک نمودم و بر رجاحت عقول عظیم تو استدلال
گرفتم سزاوار این منصب نشناختم که ثبات قدم تو در موالات دولت ظاهر
و مشهود بسیرت و نیکو خدمتی تو بلواحق ارتضا و مودت موفوق و ملحوظ اگر خواهی
که تقدیم محل و تقریب مکانت و تمهید اسباب حرمت درباره تو مضاعف شود و دور
رعیت بر مطاوعت و موافقت تو مقصور گردد و نواصی دولت و صیاصی قلعها
گردنکشان ... و مخلبهای حرون مملکت در قبضه اقتدار آوری و از
ملوک آفاق بمکارم اخلاق مستغنی شوی ... وصایای ... کار بند که
که من کار بستم شدم ارجمند ... ز اندرز آن خردمند ... تجاوز مکن گفت ...
نه هی چنین گفت رازی بوسم که پند خردمند بر جان نویسم جمشید زمین
خدمت ببوسید و بدان اعزاز اهتزاز نمود و گفت ... من آن کمترین بنده ام شاه را

که بوسم همی خاک درگاه را * ببوسیدن خاک درگاه شاه * زدم خیمه بر تارک مهر و ماه

همانا صفای عقیدت و خلوص طویت و عرفان حق نعمت و تقدیم مراسم خدمت

که بنده راست بر ضمیر منیر شاه مخفی نماند چه آن حسن اعتقاد که در بندگی

روی راست از بندگی حضرت این آستان کریم است * چشم بر نصیحت گماشته

خسرو راست * گوش بر اشارت فرمان پادشاست * هر که سر در مطلع دولت

آورد از فیضان انوار محجوب نشود و هر که دست در شاخ اقبال زند از ثمره

بی نصیب نگردد و هر که مقام در جوار عطاری نماید از بوی خوش محروم نماند نظم

مرا تو بر درخت جلالی و تمکین * مرا تو مطلع خورشید عز و اقبالی * که اگر مشکل گردد بخشش

خورشید با و لعطیت عمر جدید بس محتاج نماید تا انقضاء مدت حیات کمر خدمت

و مطاوعت بسته دارد هنوز تقاضای یک مکرمت از مکارم شاه وفا ننموده است

و از عهدهٔ عارفهٔ از عوارف او تقصی نکرده شعر فانام الشکر نعماک صادقاً

فلا منت نعمی نعده * بحسب الشکرانه * چو طوطیان نخلوا اگر توم هر دم بشکر شاه

جهانم شکر نثار زبان * هنوز گفته نیاید زصد هزار یکی * اگر مرا بسر موی بود هزار زبان

نصایح شاه مفضی بشرف نفس و ادب ذات که اشرف اوصاف انسان است

و مشعر با خلاق ستوده و خصایل حمیده که احسن نعوت آدم است مقبول دلی

که جوامع همت را

که جوامع همت را با حراز آن مقصود رساند و مجدد صاحب مجد و محمود

وجودی که دواعی همت بر حفظ و ضبط آن مصروف دارد چنانکه تبعیت سید

فرض است تصدیق رسالت ایشان واجب و لازم که در محافظت آن آیات

جهد بذل کردن و در استنجاح مقاصد و حاجات و استفتاح ابواب طلبات

آن را کار بستن چه نصیحت گوش کردن بیک نخجی است تا حکمت آن کو نصیحت

گوش دارد * کسی پند خردمندان کند گوش * که حظ از عقل و رای و هوش دارد

طهمورث چون ادای سخن جمشید بشنید و طرز کلمات او بدید دل قرار داد در سخن

دادن به آداب او در قبول کردن نصیحت معلوم کرد بر رجاحت عقل و نجابت

خلق و صدق وفا و تتبع عرصه کرم در ارتفاع درجه همت او آفرین کرد و او

کرامات درباره او مبذول داشت و اعیان دولت و ارکان مملکت سایر

رعایا و رعیت را در موالات و مطاوعت او ترغیب و تحریض نمود پس روی

بوزیر کرد و گفت چه دانسته بودم که وقت رحیل بود و با اجل داوری مستحیل

جهان همه زینت و زیب اوست * نیرزد بدین رنج و آسیب اوست * بگفت این سخن و

بسپرد جان * بخلوتسرای ابد برد جان * گذشت و جهان را به نیکی گذاشت * که اگر

جز تخم نیکی نکاشت * تو گفتی که آن شاه والا نژاد * خود از مادر دهر هرگز نزاد

چنین است آئین گردنده دهر، که بخشند برغبت ستانند بقهر؛ و از آثار او آنکه
در نواحی صفاهان دو بنا یکی است مهرین و دیگری ساریه و در میان مهرین چشمه
آب روان است که حفاران آن قنوات چندانکه منبع آن طلب کردند نیافتند
و شهر نشابور را از نو(?) و کهن دز و مرو را بنا کرد و اول کسی که خط پارسی نوشت او
و زینت پادشاهان ساخت و احمال و اثقال بر چهارپایان نهاد و ایشان را
در رکوب مسخر خویش کرد و مرغان شکاری مانند باشه و چرغ و باز صید کردن آموخت
و از کرم قز ابریشم استخراج کرد و بالهام الهی یافت که خورش ایشان برگ توت
است او بود و گویند در عهد او بت پرستی آشکار شد و سبب آن آن بود که
وبای عظیم حادث گشت و هر کرا عزیزی در گذشت مشابه و مثال او صورتی
بساخت و بدیدار او استیناس میجست پس آن عادت استمرار یافت و فرزندان
ایشان بر مصداق انا وجدنا آباءنا(?) بر صراطه(?) بمحبت تقلید بت پرستی آغاز نهادند
و گفتند هؤلاء شفعاؤنا عند الله و مدت پادشاهی او سی سال بود و بعد از تمکین(?)
رخاتم(?) تحقیق اوست که دین و درم را سکه از ملقین(?) اوست که اقنع بالقلیل
النافع فان القلیل النافع خیر من کثیر الضار و هم از کلمات اوست که گفت
جائی که شد(?) دفع اخوت و عواطف قرابت مؤکد است ابواب ایذا گشادن و انواع

مساعی مبذول داشتن و تو(?) ز مصالح یکدیگر نمودن مستغرب نباشد اما کرم
آنکس است که در حق اجانب که بجنایت عظیم و جنایت ظاهر تظاهر نموده باشد
و قدم مخالفت و معاندت راسخ داشته و با جرام و آثام شنیع گرانبار شده مکارم
رخصت آتش خشم و غضب را به آب حلم فرو نشاند و رقم اغماض بر زلات او کشد
و از سر هفوات برخیزد و گفت سلطان عادل و پادشاه صاحب رای صاحب
فکر باید که در حال خشم و غضب آن کند که هنگام رضا بتدارک آن قیام تواند
نمود و در اتلاف چیزی چنان سعی نماید که باز بحصول آن قادر باشد اعنی
آنچنان خشم راند که گاه رضا بتدارک آن قیام نموده سبزه چون
گندنا بود که به تیغ، چون درودی دگر توانش درود ذکر پادشاهی جمشید
و صفت جهانداری او، چو طهمورث از ملک بربست رخت، سزاوار جمشید
تاج و تخت، جهاندار جمشید فرخ سرشت، بیاراست گیتی چو باغ بهشت
نخستین که در ملک بگشاد دست، در فتنه بر خلق عالم ببست، ز اندرز
طهمورث پاک رای، برون ... نهاد پای، بهر کار و هر جا که آهنگ داشت
نظر بر رضای هوشنگ داشت. اتفاق اهل تاریخ است که جمشید برادرزاده
طهمورث بود چون در دیده دولت و واسطه مملکت کسوت ...

محلی مرفوع یافت و در دایرهٔ تمکین و حشمت کالنقطة علی الخط و الخال علی الخد
همت شاه بلند سکی گرفت و اساس امن و امان ممهد کردانید و مبانی عدل
و انصاف مشید و رعایا و زیردستان را بر منهاج معدلت بداشت و رسوم تعدی و آثار
تغلب از روی جهان محو کرد لاجرم روز بروز امداد نصرت و فیروزی و حشمت
و فرمان روائی متصل شد و از ابنای روزگار بکفایت و شهامت و دیانت و صرامت
چون دیده بر سر آمد و حق عز شانه در شان او معجزهٔ و القیت علیک محبة منی
اظهار کرد و دلها بر محبت او قرار گرفت و ولای او در ضمایر متمکن شد و در سن جوانی
تجارب پیران کار دیده شهرت یافت شعر له همم لا منتهی لکبارها و همة الصغری
اجل من الدهر له راحة لو ان معشار جودها علی البر کان البر اندی من البحر بعض عوم
خطه فارس کرد و بنای شهر اصطخر که طول آن از اول صحرای خفرک و وسط
عرصه را مجرد دست برزنی که اضعاف اختر شناسان بود و بنهاد بنای چنان محکم و اساس
بنیاد که در هیچ بقعه از اقالیم سبعه روندگان و اهل سیاحت را مثل آن عمارات
مشاهده نیفتاده و امروز از رسوم و اطلال آن اعمده در ستونهای منقوش
که آن را چهل منار خوانند ظاهر است چون آفتاب عالمتاب بنقطه اعتدال یعنی برج
رسید یعنی خسرو سیارگان اطناب سراپرده شاهی از دنبال ماهی بر گردن بره بست

و از ابر حوت

و از ابر حوت بچراگاه حمل نقل کرد در اصطخر نوروز مبهج و سرور و روز بهکامی
سلطنت و سریر سروری تکیه زد و بساط نشاط بسط کرد و بعیش و عشرت مشغول شد
و آن روز را نوروز نام نهاد و جهانیان را بوفور بذل و احسان و شمول عدل
برداد وعده داد و ظل حفاوت و مهربانی بر ادانی و اقاصی و اداب و نواصی
بگسترد و فرمان داد که هر کس از طبقات مردم کائناً من کان از مخدره
با کمال تا مخدره دکانها اسباب مسرات ساخته و ابواب آن گشاده دارند
و ملازمان حضرت و مقیمان درگاه باستیفای لذات اشتغال نمایند و هر بامداد صباح
و غدو و رواح از دست سقاة و ملاح متجرع کئوس و اقداح راح شوند و دا
وقت از سواقی جاریات و جواری ساقیات بشارند و معنی ابیات بر صفحه
فکرت ثبت کنند شعر قوموا اتداموا بین مدامة فی کأسها قد دارت
الارواح جودوا علی مشتاقکم ببقائکم فالعیش عند لقائکم مرتاح و تغنموا
فالوقت طاب بقربکم رق التراب و رقت الالواح بیت یا لعل ناب نوشیده
رضیع تا شام ها یا لب ربوسند از شام تا سحر همگنان بمقتضای
فرمان در مراد و مرادات و سایر لذات بخلاف شرع شروع کردند
و بمتع نعیم حاوه انیه بتتبع شهوات نفسانی از نهب بدادند یکی میگفت امروز

که مراد نفس حاصل است و مراد انس متواصل هست به ده جام می ای سرو سهی
که زود دارد جهان خواهد تهی بود، می جان پرورم در ده صبوحی فان الراح ریحانی
دررجی چو زد مرغ سحرگاهی پر و بال، پرده ها برزن تا خوش بود وصال، دیگر
میگفت اکنون که نسیم اردی بهشت مزاج نسیم بهشت دارد هست باران دیده
خوش بوی چون مشک که همچون ماهی افتادیم در خشک بیا تا کشتی بر آب نشانیم
دمی از غم چو سرو آزاد بنشینیم، بنشستی در فن شیم، چو بربط اجل بر کب
برانیم، ای معشوق در عشق و روز نو روز ما ز توبه توبه نیست کرد امروز، دیگر
میگفت درین موسم که رواج گل شد و تبسم کرد و زبان عندلیب آغاز ترنم
و صبا جیب لاله بگشاد و شمال گریبان غنچه چاک زد درین موسم که صبا در نسیم است
و شکوفه در تبسم و گل رعنا در تفتح و بلبل گویا در تفرج، نسیم جیب لاله بگشاد و شمال دامن
شکوفه چاک داد چنانکه گفته اند هست چمن از دست گل بها نها خورده صبا لطف
چمن راش نها کرده نثار جوی از سبزه چنبر بسته، میان کوه از لاله کمر بسته
هزاران گل چو طفل نو شکفته ز برگ سبزه لوح نو گرفته، جهان پیرانه سر گفتی
جوان شد، زمین از سبزه گویی آسمان شد، بزاری عندلیب از گل دف جوی گل
از گهواره چون عیسی سخن گوی، چو دهر بیوفا توسنی ندارد دمی

سوری ندارد، بیا در پای همه اجرت ما زنقد وقت داد عشرت تا که چون
کشتی عمر ما شد بگرداب، امان نده که بکثرت خوری آب، بیا تا کام دل
برانیم، کز این پس می ندانیم تا توانیم، مقارن این حال حکیم مرتاض لایق در
فیاض فیلسوف زمانه فیثاغورث بود که واضع علم موسیقی است ملازم حضرت
بود و او دانای بود محقق که بقضای فکر نقش استقبال از صفحات دفتر صبح
و حال بر خواندی و بر زانت رای و اصابت ذهن فایت وی را با حل
امور ضم کردی هست وی خبر دادی بر رای روشن و فکر منیر هر چه فرو افتد مشکل
کشتی بر الواح ضمیر، چند آنکه بکثرت ریاضت و التزام خلوت قاعده تمهید
کرد اجابت نکردند و ادراک آنکه از حکمای عصر بفضیلت تقدم و طهارت ذات
منفرد بود در حقایق اشیا مطلع سخره کردند و امثال این افعال از عامه خلق
چندان بدیع و غریب نیست چنانکه قول حکیم نابغه محمد و سنائی بدان واسطه است
حلیت کرده رد قبول خلق خود را حرمسرا ز آنکه نبود کار عامه با خری خرخری
کار را با و در کننده اند رضا ای پیمان لوح را با ورندا ورند از پی پیغمبری و چون
اف به ریاضی ملکه طبع او بود در فن موسیقی که جزویست از علم ریاضی استنباط
کرد و بر مصداق السماع حقیقة نغمات روحیة آنیقه ملائمة بالطباع و کما هو

ان جوهر الله رحمتی فی الارض یلوح بالقدح لذلک الله تعالی سر مخفی فی وجوه اهل الطرب
یلوح باستماع طباع باستماع آن رغبت نمودند و بالحان خوش و نغمات دلکش که
مهیج ارواح و مهیج ارتیاح است التذاذ می جستند و خنیاگران بربط نواز
در بزمگاه جمشید نوای خسروانی بصوت داودی و لحن باربدی ادا میکردند و طبع
شاهانه را سبب تفریح قلب و ترویح روح میشد و میگفت بیت گرچه چشم مست و روی
خوب دلبران دلکش است ** نغمه آواز خوش زین هر دو دلکش تر است ** از جمال
یوسفی گر خط لطف خوش است ** قوت روح از لحن داودی گرفتن خوشتر است **
گر غذا را که از وی تن بیاید خوش است ** آن غذا کز ذوق او جان میفزاید خوشتر است
و چون از دوران چند روز بگذشت دوران جشن منقضی شد روی نظم و نسق کار
دیوان و دفتر پرداخت و ترتیب آن آورد و بضبط ممالک و حفظ مسالک و انتصاب اولیا و انتقام
اعدا اشتغال نمود و تدارک و تلافی آن خللی چند که قبل الجلوس بسبب تدبیر بعضی
کاشتکاران حادث شده بود به نیکوترین وضعی و مرغوب ترین راهی به جای آورد و دار الملک
بر مثال سلطنت قوی و ربع دارکان چهارگانه منضبط گشت چنانکه سلطنت
بسبب بقای نوع است آن گروه موجب ابقای عالمند اول در تعظیم و تبجیل علما که
چابکسواران مضمار فتوی و گوی ربایان میدان تقوی اند آنرا هم ختم و تعظیم

ختم و تعظیم

ختم و تعظیم و توقیر ایشان غایت جهد مبذول دارند که کیفیت اصول و فروع
دین و ملت و کمیت و بقا و ملک و دولت و نظام حل و حرمت و کمال اسلام
و شریعت باحکام ایشان وابسته است و نص یؤتی الحکمة من یشاء و من یؤت
الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا در حق ایشان منزل شده و سر هل یستوی الذین یعلمون
والذین لا یعلمون بنور علم و فور دانش این گروه ظاهر و لایح گشته در تعظیم
اهل العلوم فقد اوجب الله اعطاهم ... وارث ایشان انبیا اند اهل علم رشحه اقلام
ایشان کیمیا است و توتیای دیده اهل یقین خاک پای وارثان انبیاست **
دبیران و ضا دندان قلم را گفت نوک خامه شکرریز ایشان بلبل بستان
بلاغت است و زبان کلک غالیه بار ایشان عندلیب اغصان براعت چون
بر عذار کافوری صبح از زلف مشک فشان شام دام عنبرفام کشند رخساره
ملک چهره دولت بجمال خط و خال آراسته گردد و هنگام آنکه طایر زرین و طوطی
مورا قرین را از نقره جبین رقم مشکین دهند و رز در درج مکنون و اسرار
خزانه قارون را در زوایای خانه کانون ودیعت نهند بیت چنانکه تیغ
شهنشه پاس ملک نهد ** زبان خامه دستور کار دین سازد ** دو لوامند
حسام و قلم که خسرو عهد ** به پشت گرمی این هر دو گردن افرازد ** ریها

در حفظ جوانب تعظیم شان و تفخیم قدر ایشان شرایط مبالغت را کار بندند
و در تقدیم مراسم حقوق این گروه سرمایهٔ قدرت مصروف دارند و صلاح عباد
و رشد امم در زبان تیغ و قلم مبهم شمرند چنانکه گفته اند شعر صلاح امر العباد
و رشد الامم و راس البریه من کل غم بشیئین ما لهما ثالث بحرف الحسام
و رفق القلم و لشکریان اهل صلاح را گفت زبان تیغ بد ریغ مفسر
آیات فتح و ظفر است و لمعان سنان فتنه شان نگاهبان دین و دول دلیران روزگار
و جان بازان روزگار که بر صحیح خطی هذبه فات و شاخ از بنات کنند
و بسو فار تیر ملک از بنان تیر و نگین از انگشتری مشتری بربایند و جواب
خصم بنوک سنان دهند و رقاب گردنان در ربقه العهد و پیمان آرند بیت اگر
سوی ملک بازو کشایند بناوک خوشه پروین ربایند چنان شمشیر کین از کف
برآرند که دریا بیت کف برآرند چو میدان کین و جولان جوی کردند
فرخ چوگان و سر گوی کردند لهم فی لحوم المبطلین مطامع و فی مهجات
المشرکین مطاعم و شرح فضایل ایشان هر چند گویند هنوز از هزار یکی و از بسیار
اندکی باشد و کشاورزان در باب حراست گفت آبادانی مملکت عوا قبن
از ثمرات اجتهاد ایشان است آنچه بر صحیح امال نظام احوال خلق بازگرد

و وسیلت بقای نوع و ذریعت قوام عالم و واسطه عقد معاش بنی آدم
باشند بسعی و کوشش اهل حراست منوط است و تکثیر نفع و تعمیر ربع و وفور دخل
حصول آن بسبب عدت و معاضدت ایشان مربوط است چنانکه حمال رنج سیاست
از تحمل آن عاجز آیند احتمال کنند و در فصلی که هوای دی منشور بهار طی کند
و طلایه لشکر شتا اعلام شدت سرما برافرازد و قطرات طراوت سرشک
بر اجفان نرگس انعقاد یابد و ژاله بمدادی در دهان غنچه گل انجماد پذیرد
نظم و اذا رمیت بفضل کاسک بالهوی عادت الیک من العقیق عقودا
بیت اگر دو چشمه هر نفسی آب در دهن ماهی عیش با گرم اند را گیرد
خواهد که بازگونه کند پوستین خویش روباه حیله جوی ز آسیب زمهریر
باغ در بند پیر شیار و حفر انهار مواظبت اشتغال نمایند و از تعهد انهار زرع
و وردا حرث بهیچ شغل نپردازند و هنگام آنکه سورت ضعیف از حدت
سیف خبر دهد و چو هوا از نشید اذکار موقد نیران گردد و چشمه آب از تابش
سموت در غلیان آید و تنوره خاک از تف سموم آتشین شود بیت چو آب
ز تپش آفتاب در دل کان گداز گیرد و آید برون چو آب از سنگ میان
جبل ز تاثیر شدت گرما چو موم نرم شود نه آب در دهان نهنگ در یا ست

در رودن کشت و سقایات شغل حرّاث و عزایم همت باتمام رسانند زیرا

تا در اکرام مورد و فراغ حال التزام موجب حقوق ایشان مبالغه واجب شناسند

که اگر ایشان در حراثت اهمال کنند و تکاسل و عطلت را در کار زراعت تجویز

راه دهند که قحط و غلا برخیزد و ماده قوت که بسبب حیات است بریده گردد

و چون بحکم و ما جعلناهم جسدا لا یاکلون الطعام انتشا انتهاء رشته زیست

اشتعال به خلق را از گرسنگی و مجاعت رخنه بحال رسد و مزاج عالم تباهی گرد

و کار مردم فساد پذیرد که گفته اند پای برهنه برخورده اما پس توان رفت و بوده

حدید و قطور کوش لی از فضله تحاس توان ساخت و بر عذاب جوع و بلای گرسنگی

مصابرت توان نمود حیث کوش نتواند که همه عمر وی بشنود آواز دف و چنگ و نی

دیده شکیبد ز تماشای باغ بی گل و نسرین بسر آرد دماغ ور نبود بالش آکنده پر

خواب توان کرد حجر زیر سر ور نبود دلبر همخوابه پیش دست توان کرد در

آغوش خویش وین شکم بی هنر پیچ پیچ صبر ندارد که بسازد به هیچ پس گاه

ارادت را باعث شدی بر آنکه صدد و مملکت خویش را با دامن شریعت مربوط

دارد و اعتصام بحبل مسائل دینی آیینه نشیمت بذیل اجتهاد و پیشوایان شرع

مبین نمودی و چون خواستی که در صدد ارتکاب مکاتبتی و ارسال مفاوضتی شروع کنند

با عزایم مراسم اهتمام در نظم احوال رعیت مصالح ملک و تدبیر لشکر مصاحبت

بارا خداوندان حکمت کردی و گفتی چنانکه ارکان دین با حکام شریعت محکم

نمایند ایشان ابواب مهمات مملکت را بحکمت نگاه دارند حیث امور

ملک بحکمت فروغ تازه دهد و حدود دین بشریعت شعار نو گیرد و چنان

ز رای حکیم اقتباس نور کند قمر از آیینه آفتاب ضوء گیرد و مخترع و صنایع

اکرامی داشتی و ایشان را بگذاشتی که بتکالیف دیوانی و قسمات دیوان و عوارض

بعرض رسانند و هر یک را عهده در آن حرفت ترتیب کردی تا در آن صنعت

شدی و گویند چهار رکن اشتری از زبر سخت کیل از بهر کار زار که جز بهم بکار

حرب در گشت نکردی و بر کمین آن نوشت که اسکی یعنی شروع در کار

رزم بحفظ و حزم باید کرد و در مقابلت و مقاتلت با دشمن سرعت و استعجال

نباید نمود که مزاج شجاع منافی طبع تهور است و شجاعت با تهور ضد اند

چه تهور عین دیوانگی و شجاعت محض فرزانگی است متهور بی اسباب جنگ و ادوات

حرب کان الحرب لدیه لیس الموت عنده عرس خود را بی اندیشه در

معرض معرکه آرد و بیک چوبه تیر در فراش مرگ جان بمالک سپارد و شجاع

با وجود قوت و حصول شوکت و استعداد تمام در محاربت و استکمال آلت

مبارزت اول نظر تا عاقبت داخل و مخارج را نیکو باز اندیشند و بعد از انکه
بسیار روز تامل بسیار در صف نبردگاه آید و مبارز رزم آزماید بیت شجاع
دلاور سر لشکرست * خرد بر شجاعت ستایش گرست * تهور پسندیده
عقل نیست * جنون و تهور بمعنی یکی است * در فصل دیگر این حروف نقش
دیده که آبادانی یعنی امارت و عمارت تواند و جهانبانی و آبادانی از رفیق
محروم و فواید عمارت بی محاسن عدالت دست نه دهد و منافع آبادانی بی
رعایت رعیت صورت نه بندد چه در امثال سایر است که لا یکون العمران
حیث یجور السلطان و در کتب مسطور است که ع لیست تدوم عمارة الا بالعدل
واعتدال * دور فیقسه جهانبانی و آبادانی و بر دیگر انشری این کلمات نگاشته
که یعنی بشتاب را از این امر فرستادن منهیان و بریدان
باطراف جهة استخبار از کیفیات امور و استعلام از مجاری حالات و تعرف مسالک
و تجسس عساکر که چون پادشاه از راه حزم و عاقبت اندیشی بوسایل منهیان از
جوانب مملکت آگاه باشند همواره بیداری و تیقظ را شعار خویش سازند
و چون حال برین منوال بود هیچ ثلمه و رخنه بمسالک و ممالک او راه نیابد و در
دولتش بگلگونه نصرت مورد و مذرده آفتابش چون شرفات گردون

مشید بود

مشید بود و مؤلف را درین معنی دو بیت است بیت رجاسوس و منهی
خبر زدان و که جاسوس و منهی بود راز دلها شهی را که منهی و جاسوس
نیست مدار یا ریش تشویش محروس نیست * در فوق خوف چهارم انچه نهاد
کرد اد یعنی بر پادشاه لازم است که التزام جاده معدلت کند و عدل پیشه خود
سازد و با معان نظر در بیت به بیند و با یقان فکر بی شبهت بداند که گردش
فلک دولت یاری و محیط مرکز شهریاری و نقطه دایره کامکاریست بیت
از عدل پادشاه چه بهتر نزد عقل * کز عدل او شود منتشی علی الدوام بهم شرع را
طراوت و هم علم را کمال * هم خلق را فراغت و هم ملک را نظام * روزی
با خواص دولت و اعیان حضرت بر لطایف صنع آفریدگار و آثار فضل
و عواید کرم او شکر میگفت چنانکه سلسله کلام در هم پیوست و سخن در سخن چون شد
و محصول کلمات و نتیجه مقدمات این بود که دولت بتعاون اقوام و تجلد مردان
روی نماید و اقبال بزور بازوی و جستن آرزوی بدست نیاید لعلم فانه
لا یعین و ما تخفی الصدور چون منشور دولتی را بطغرای تؤتی الملک من تشاء
موشح خواهد کرد نه احتیاج بلطایف الحیل باشد و نه افتقار بمساعی عمل
امران کو مهیا بود دولتی را اگر او نجوید بجویدش دولت ها آورده اند که

چون خزاین بگوهر و زر مشحون و عدد سپاه از ذرات آفتاب افزون یافت
بر مصداق کریمهٔ ان الانسان لیطغی ان راه استغنی علم بی‌نیازی برکردن
زد و بمحقق انا ربکم الاعلی بعیوق رسانید و دعوی خدایی کرد تعالی عما
یقول الظالمون علوا کبیرا و خلق را به پرستش خویش خواند و بفرمود تا شبه
صورت و تماثیل هیات او اصنام ساختند و باطراف و نواحی جهان فرستاد و حکم کرد
که آن را معبود و مسجود خود کردانند و از جادهٔ سیرت نیکو انحراف نموده کبر و گردن
کشی عادت کرد و دست از سیاست که بنای مملکت بران راسخ است بداشت
و اوقات و ساعات روز و شب بملاهی و مناهی و انهماک اصطباح که قواعد دولت
از و داهی کرد مصروف کردانید در هواجر و ابکار و اصایل و اسحار بشرب
مدام و جوعقار اشتغال نمود و جهت می کشیدی بر سرود نی سحر که تا شام
باده خوردی بر سماع چنگ شب تا بامداد لاجرم نظام کارها کسسته شد و تمامت
حتی در تیجاسر اضداد بظهور پیوست و هر لحظه واهی و خللی تازه بجوانب ملک
راه یافت و سر ذات الله دلت و زوال النعمة فی شراب العشیات و نومة الغداة
معنی خویش آشکارا کرد و چون هر کاری را غایتی است و هر بدایتی را
نهایتی و هر حالی را زوالی و هر دولتی را انتقالی و هر قضیه از قضایای الهی

صد سر از حکمت

صد سر از حکمت مندرج است که هر گز عقل ابر کنه جزوی از اجزای آن احاطت
ممکن نگردد و کوشش صاحب سمعه از استماع موعظه و نصایح باطل شد و از تلقی
این خطاب عتاب آمیز که شعر ، ذا الذی رکب القصد و عنده ، ای المواد اذا رکب
فی وادی الضلالة رایک ساهیا ادعی یداه من ذا الذی رکب القصد فساد ابسمع
قبول ملتفت نشدند تا بهت که آنها بدانچه بها کردند رشد شدند و چون شیرین کام
از دهای عنا نهادند سبب آن بود که در بدایت از نهایت غافل شدند و در اول
از عواقب بیندیشیدند شعر ، و لو علموا لعیب البغی ما قصروا ولکنهم لم ینظروا
فی عواقبه و چون خلق از درازی مدت و کثرت بیداد او ستوه گشتند
باری عزه علا شداد عادر ابران داشت که برادر زادهٔ خویش ضحاک علوان را
جشمی انبوه طوفان نهیب دریا شکوه بقلع و قمع او فرستاد و بقا قصبهٔ او را
فرو کرفت و مداخل و مخارج را بر دی تنگ تر از سم خیاط کرد جمشید چون از صدمت
لشکر و صدمت سپاه آگاه شد دانست که طاقت مقاومت ندارد و با او قوت
محاربت ندارد متحیر و سراسیمه گشت و نیز امارت بخت منحوس و علامات طالع منکوس
مشاهده میکرد متحیر و سرگشته شده بهر جانب که نظر انداخت و بهر جا که التجا ساخت
خود را آماج اظفار رعنا و مجروح مخالب فنا دید شعر اذا الله لم یحرزک مما تخافه

فلا الدرع مناع ولا السیف قاطع ** بیت: خدای کار چو بر بنده در بندد ز
بهر چه دست زند سنج بیفزاید ** دولتی که نه بدیر آید ** به تقاضای آنها معاودت
نماید و حکم ثبت با رز و دولتی منسوخ نشود و نص اینما تکونوا یدرککم الموت و لو
کنتم فی بروج مشیده تغییر و تبدیل نپذیرد ** چاره تسلیم شد و تن برضا داد و گردن
بر رضای تیغ قضا نهاد ** مؤید مؤیدان قرار بر فرار داده لطاق لفرار رمقا
لا یطاق بر زبان نبشت و بجستن تدبیر لطف حیل از میانه کرانه گرفت و جمعی که بند
در میان بیشتر شد در عزم کرده در مغاره کوهی از کوههای آن نواحی نهان گشتند
بهلاکت رسید ** بیت: شنیدم که جمشید بیدار بخت ** ز دنیا بعقبی چو بر بست رخت
چنین گفت با مؤبد کاردان ** که ای پرهنر مرد بسیاردان ** به هفتصد رسید
از جهان سال من ** شد از موج دریا فزون مال من ** گرفتم بگوپال تارک شکاف
ز البرز تا دامن کوه قاف ** مقالید احکام دیو و پری ** در انگشت کردم چو انگشتری
چو بختم نگون گشت و آشفت کار ** بدین روز بنشستم از روزگار ** فلک را خود
این رسم و آئین بود ** که در مهر در زیر نوش کین بود ** چو شاگرد صنعت گر چرخ باز
نه بخشید چیزی که نگرفت باز ** بگفت این سخن شاه صاحب [illegible] براه عدم
شد روان ** و لا حال جمشید گیتی پناه ** عجب نیست از گردش سال و ماه ** که این

کهنه سقف

کهنه سقف مقرنس نهاد ** از این شیوه بسیار دارد بیاد ** وهب بن منبه گوید
هود علیه السلام در زمان او به پیغمبری مبعوث شد و اول کسی که علم طب را
بکثرت اندیشه استنباط کرد بهر کس آن درخت او بود و گفت این علم شریف
است و فواید و منافع این علم است زنهار زنهار بر حفظ و دراست آن
مواظبت نمایند و گویند وضع گرمابه او نهاد و شراب از انگور او ساخت
و علم خیاطت از نتایج فکرت اوست و او بود که دیوان را
مسخر کرد و جادوها از شهر بشهر بید الکرد مؤلفه ایمن نور از آن چراغ اقتباس
** وین قطره از آن سحاب است ** وین بوی از آن گلاب است **
وین جرعه از آن شراب است ** الا یا مصحایف اجالکم ** بجلد [illegible]
بحبس اعمالکم الیعقا تعس الرواد الی الموی و العدو و الی العب و الیعا یکنت
اگر سعادت بکلادت حاصل شدی و ریاست بکیاست و
دادی هرزه ور آوری دستور کشوری بودی و هر کارروانه صاحب
دیوانه طلبت ای بکوشش نهاده در پی رخت ** سخت دولت
[illegible] روانه طلبت ** هر کرا مالی و جاه حشمت هست ** جز عنایت آسمانه
نیست ** و فرمود چون صدمات حوادث روزگار و جدابات

سوانح اقدار عنان کیر آید ارادت مالک زمام اختیار شود نه سوابق نسب
ظاهر مفید بود و نه لواحق حسب فاخر نافع آید بیت کرا با خرد هست یکانکی
نباشد بمردی و مردانکی که چون پای دولت بلغزد زجای نه مردی کند پای مردی
نه رای ایضا مرد ثابت رای قدم بر جای کذارد به هر بادی چون برک بید
قرار و سکون کم کرده از بهر حکام دنیا که زهرات آن بزهرات ماند فکرهای دراز
و اندیشهای جان کداز بخود راه ندهد بیت اکر خواهی چو هشیاران طریق
حزم ورزیدن نمی باید بهر بادی چو برک بید لرزیدن من کلامه الحکمة
مفتاح السعادات و استعدادات ادراک الالباب و مدت پادشاهی او
هفتصد سال بود والله اعلم ذکر پادشاهی ضحاک علوانی و صفت ظلم او بیت
چو جمشید ازین وحشت آباد رخت برون کرد و بکرفت ضحاک تخت قضا
کرد ملک اقالیم سبع مقرر بضحاک مریخ طبع اساسی که آن دشمن دین نهاد
نه بر وضع شاهان پیشین نهاد در ایام او این سخن عام بود که ایام او شر ایام
بوده مشهور است که ضحاک پادشاهی بدکنش جوی و شهریاری درشت خوی
بود سموم خشمی که آب حیات را طبیعت آذر دادی و ژاله را در چشم از شعله
اخکر ساختی چون ملک به پیر و جوان نبخشودی و چون اجل در خورد و درشت

ابقا کردی

ابقا کردی عزت ملک و نخوت شاهی و سطوت جبروت و شیطنت غرور
طبع او را چنان بر لجاج باعث بودند که بکفایت امور و موافقت جمهور التفات
نمی نمود و از فرط کبریا و وفور عظمت و بلندی قدر و کمال حشمت شیطان نفس
بد فرمان او را بدان میداشت که از سمت جور و بیداد نفادی نمی جست کویا
از خشم خدای آفریده بود و بشیر مقت و غذای غضب او پرورش یافته
شعر تراه عابساً فی کل حال و تحسبه علی الایتام لیثاً نه سیرتی که او را خاطر
بیاسودی نه صورتی که کسی دوستدار او بودی چون وعده جمشید باجل
موعود منقضی شد و سریر ملک داری و سراپرده شهریاری بمکانت او زینت
کرفت رسوم نو و قوانین محدث بنهاد و روی از متابعت شریعت مطهر و
هوا و طبیعت آورد و بر مقتضای عادت ذمیم و اخلاق لئیم خویش و فساد
قلب و صلابت جنان پیشه ساخت و جلباب حیا و نقاب وفا برانداخته و بجفا
و سلاطت و اذی احرار و هتک استار و قتل ابرار تظاهر نمود با آنکه اهل
یکن له شکرا و یرفع له فی الخیر ذکرا لاجرم روز بروز آثار ظلم و عدوان
و مخایل بغی و طغیان او بر صفحات روزکار ظاهر و لایح میشد و ذکر مطالبات
و مصادرات و رسوم جور و اجحاف که اختراع کردی در عرصه آفاق سمت

اشتهار یافت و بنصح واعظ و تقریع زاجر از معرض ملامت و مذمت بجود زیست
شعر اذا کان الطباع طباع سوء ٭ فلا یغنیک دیب الادب جال را
دست آویزی شگرف و با مردی بزرگ دوستی غافل از آنکه مال و جال
چون حباب و سراب زود سپرد اندک بقا است بیت ای شده مغرور مال
جمال ٭ آن نه جمال است که داری خیال ٭ مال و جمال تو خیال است و خواب
کس نشود غره بخواب و خیال ٭ چون برین منوال هشتصد سال بگذرانید و زمان
شرف و جور و بیداد از حد در گذشت دود دلهای سوخته و سوز آتشهای
افروخته تأثیر کرد و بعلت طاعون مبتلا و در سلعه بشکل دنبلان از بکیان
او سر بر زد چنانکه از ضربان و اضطراب آن بیطاقت شد و در جمیع آن
جز مغز سر آدمی تسکین نمییافت و گویند زبان خاقانی در وصف حال ضحاک
علوانه این ابیات ساخت گر دخاقانی نه مه غذای فرزند ٭ از خون حیض شد
پس آبله برآرد صورت شود مجدد ٭ آنگه که طعمه سازد صد سال خون مردم
نه آخرش بطاعون صورت شود مکرر ٭ نه ماه خون حیضی گر آبله برآرد ٭ صد
سال خون مردم خلقی ٭ آخر چه آورد بار ٭ و مدت دویست سال دیگر هر روز
خون تازه ریختی و هر شب علاج آن درد از دو مغز سر نوجوان کردی دور

مجلس شرابی که گوشت جگر گوشه خوردی پس چون سال عمرش بهزار رسید
و آفتاب دولتش در عقده کسوف افتاد کاوه آهنگر بسبب آنکه پسران او را کشته
بود و خاک را بخون ایشان آغشته از دکان بیرون جست چون رعد غران
در بست و پوست پاره که آهنگران بر میان بندند بر سر چوبی راست کرد و گفت
بیت چون یکی پاره پوست ملک توانم گرفت ٭ عیب بود در دکان
کوره و دم داشتن ٭ اگر صنعت این رتبت که مرا است بگوش صخره صما رسد
اجزای او چون ذره در هوا منتشر گردد و اگر عقده این داهیه که افتاده ام
فلک دوار افتد دل در بر حمل چون عود مخترق و جان در تن دو پیکر توزه است
مضطرب گردد شعر صبت علی مصائب لو انها ٭ صبت علی الایام صرن لیالیا
هر قطره خون که در سراپای دل محزون بود از فواره مژگان
بیرون شد و هر لؤلؤ آبدار دمع که در حقه صدف بصر جمع بود از نایره
اجفان سر برداشت شعر و نظرا الیها نظرة دهی بکی ٭ علی حقی بعبت البکاء
بیت در آب چشم خویش چنان غرق گشته ام ٭ کز من برون ز ناله و افغان
پدید نیست ٭ در زیر موجهای دل صد هزار تیر ٭ پنهان چنانکه یک سر پیکان
پدید نیست ٭ اصلاح کار و صلاح حال جز بمظاهرت و مظاهرت یاران

هم نیست و دوستان یکدل میسر نشود و انتقام از چنین جباری بسته شد الا
بمعاضدت و مساعدت رفیقان مخلص و حریفان خالص صورت نه بندد الّا
الحق رلا یقطع الحدید الا الحدید ان منه بیت به تنها مرا برگ این کار نیست
مرا یار باید و یار نیست توان بوته تیر آسان شکست چو ده شد بصد مرد
نتوان شکست مدتی مدید در پس سپر صبر که پیش تیر باران وقایع بهترین
وقایعی است گریختم و در روزگار دراز در نهانخانه محنت و زاویه زحمت زندانی
شدم باشد که همت مظلومی کارگر آید و دعای بی سمعه و ریای ستمدیده
بموقع اجابت پیوندد و سر دعوة المظلوم مستجابة حقیقت خویش آشکارا کند بیت
آنچه ملوک بیک ناله سحرگاهان کنند نه از شمشیر شاه چین گردون کنند
مگر از صولت ایشان بغی و مخالب بیداد این مکار ستمکار رخ بخلاصی نماید
و فتنه و تلاطم امواج ظلم و تراکم افواج جور را به آرام و سکون مبدل شود
شعر متی تجلی لیالی الظنون الکواذب و تبدو صباح الصدق من کل جانب
بیت دلا بکی ای آسمان سالخورد رهی بیم از حریق این حوت آخری
آفتاب روز افزون که دم صبح این شب دیجور رها و چون این فصل وافی
اصل فرو خواند بر نشان دکه عرصه خاک بماید و سیل که از فراز به نشیب آید

راه بسیج گرفت و خلقی بسیار و عددی بی شمار با او موافقت کردند چهره چند
پیشتر نرفته بود پیشتر مینه تا به ماهی بدان شتافت که وضاقت علیهم
الارض بما رحبت کمانداری که بر چشم تیر ماه از مقعر فلک اثیر بار کردندی
شبان تیره لسنان نیزه ماهی را از قعر دریا بیرون آرند و مصاف را شب
زفاف دانند و زخم رماح را لثم ملاح شمرند روان شدند و در بین حال مخیم
ضحاک در حدود طبرستان و نهاوند بود موضعی نزه و علف خواری خصیب
و چراگاهی به آب و گیاه مشحون بیت کنار کشت او خوش گوارش بهشتی
بود کوثر بر کنارش چنان صافی که خورشید منور نمودی با صفای او
مکدر در آن کوثر بدست خویش رضوان فکنده آتشی در آب حیوان
ضحاک چون از کار کاوه آگاه شد لشکری خونخوار چون تلاطم بحر ذخار
که از ازدحام عذبات رایات ایشان در فضای هوا مرغ را مجال پرواز
نماند و در مداخل و مشارب زمین جوش سباع را وجوه مضارب و مهارب
متعذر شد بفرستاد بیت چو مور و چون ملخ چندان سپه بود که نه کس را
گذر ماند نه ره بود ز نعل بادپایان گاو پشت زمین گفتی که گردید دیگر
نکاتها نقشبندی حوافر خیلهم المناظرین اهله الجاهد و کان الطرف النمس

مطاردت و قد جعل الغبار لهم مکانا انا شد و چون موزرات طرفین و بیداء
صفین بظهور پیوست و جوانان جانبین و نوخواستگان فریقین در مبارزت
آمدند و دست به تیغ بردند و مسامع هوا را از اصطکاک مقارعات پر صدای
مشغله گردانیدند و ساحل ملح از خون دلیران بر دیباچه معرکه کشیدند بیت
در لشکر چون هزبران پای فرق‌ها چو ماهی جمله در جوشن شده غرقه بر گستوان
عالمی پر ژاله کرده و زمین از خون مردان لاله کرده چو میغ از خون مردان
ریخت باران و قلم شد تیغ در دست سواران و مردان شد خون سیل
فرسنگ فرسنگ و میان خون سر مردان چو فرسنگ و از آن روز تا وقت
آنکه سپر زرین آفتاب بر سقف نیلگون گردون رهت بستند و چتر مکیه
گیتی فروز بدین قبه زبرجدی و قلعه زرنگاری بجد استوار رسید جنگ کردند
چنانکه از نایره گرمی پیکار سلاح بر تن مردان کارزار چون زر در بوته تفته شد
بیت لف تیغ و خنجر جان بر فروخت که در چشمه چرخ ماهی بسوخت و ع
الامارات عیب و انهزام و علامات ضعف و نکبت بر لشکر ضحاک ظاهر شد
و ضلع مغدود و عددی محصور نقصان آمد و بی القافلات سیف بقایای قوم
بگریختند و چون آوازه شکست سپاه بسمع ضحاک رسید حیرت و ضجرت

مردان

بر درون و خاطر او مستولی شد و آتش غیرت در نهاد او زبانه زد و حمیت
جاهلیت دل و دماغ او را در قلق و اضطراب انداخت پس مجاهدان سپاه را گرد
کرد و گفت چون این کسر پدید این رخنه را چه وصله کنیم و این انبساط چنین ثلمه به کجش مملکت
راه یافته چگونه اندیشیم کفاه اصحاب دولت و ارباب احزاب متفق شدند که صواب مشیت
بالکلیه سگالیدن و خود را بر وی غالب دانستن که از دست او جان شکسته ایست و دیوانه
وار کمر این کار بر میان بسته و حال آن به جمعیت سپاه و کثرت اجناد و توفر اسلحه و آلات
قوم انتظام تمام یافته حالی اصلاح آن نزدیکتر می‌نماید که هر جای خویش چون قطب آسیا
و مرکز دایره قرار گیریم و سپاه را به مال و عده مستظهر گردانیم و بر عزم شبیخون آنگاه از
سر بصیرت کامل و عزیمتی نافذ ساز مصاف دهیم و کار حرب به اتمام رسانیم شاه ازین
سخن برآشفت و گفت این صورت نشان ضعف دل و نقصان قدرت باشد
من بدین عجز تن در ندهم و چنین مذلت همداستان نباشم شعر اذا جفت
صحابة و جنیت ظلامته فنفسی علی نفسی من الکلب اهون و بغلبه اتباع و کثرت
جیوش مغرور گشت و بحول و قوت خویش اعتماد نمود و از عواقب خطرات تهور
و خواتیم بغی و تمرد غافل ماند و بسیج جنگ را آغاز کرد و دیگر بار مصاف آراست
و مستعد کارزار شد و در مجلس اتفاق ساقی وار دوری چند بر هم پیمودند

و تیغهای مسلول از متوارد در رید مردان مستغنی شد و آخر کار کاوه ظفر یافت
و رایت ضحاک که با قمه افلاک لاف برابری میزد در خاک مذلت و هوان
نگون گشت و پلنگ کبر او که با شیر فلک مبارزت مینمود در دست روباه مکر و
خداع روزگار گرفتار ماند و ندای یا اهل البغی و الطغیان استبشروا بالذل
و الهوان از ملا که ملکوت بگوش اهل ضلال رسید و معجزه لبرز الذین کتب علیهم
القتل الی مضاجعهم در شان ایشان ظاهر شد و نص کلام ازلی جمال این معنی را که
بما کنتم تستکبرون فی الارض بغیر الحق و بما کنتم تفسقون در نظر ایشان جلوه نمود
و معنی سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون بر صفحات ایام هویدا و درخشان
گشت پس ضحاک چون مید رنجاند بدبان مرغ از دام و ماهی از شست بیت
بجست و گیتی از آن مرد مرده ریگ بماند ؛ چو کاروان بکاری ز مرد بلادیه ؛
کاوه را چون متیقن شد که ضحاک پشت داد و از طمع ملک پهلو تهی کرد اعیان
و امجاد قوم را بخواند و در باب ایالت ملک و رعایت لشکر سخن راند و گفت
سریر سلطنت از زیور پادشاهی عاطل است و فرق مملکت از زینت تاج شهریار
خالی و بدین سبب در طره زلف امور ملک پریشانی حادث و خردمندان گفته اند
ملک بی سلطان چو سقفی بی بنیان و جسمی بی جان است بیت ایران کشوری که

سلطانی

سلطانی ندارد ؛ بود جسمی که آن جانی ندارد ؛ و همکنان گفتند که آثار
حقوقی که تو را بر دودمان دولت حاصل است و امداد آن سابغه عنایت
متواصل چون مهر فروزنده و چون ماه هویداست رای صواب ما چنان
می بیند که تو بنفس خویش متکفل مصالح ملک شوی و بحفظ جوانب بلاد و رعیت
و مراعات کافه اهل قیام نمائی و نواصی این صیاصی در قبضه تصرف آری
و ادالت اولیا و اذالت اعدا را میان در بندی کاوه دست رد بر سینه ایشان
باز نهاد و گفت من استحقاق این منصب ندارم و سزاوار مباشرت این شغل
نیستم بیت مرا سخن همه از آهن است و کوره و دم ؛ من از کجا سخن سر
مملکت ز کجا ؛ ملک و دولت کسی را سزد که سر تاج و تخت و وارث دیهیم
و اورنگ شد بیت سلطنت را اصل باید پادشاهی را تبار ؛ تا باستحقاق
بتواند که باشد شهریار ؛ من آن مهم را بدان سبب از بند امتناع بیرون
آورم تا خلایق از بیداد ضحاک سفاک خلاصی یابند و همکنان دمبدم هجوم هلاک
در دود فنا را مترصد باشند و کاوه را معلوم بود که شاهزاده فریدون نام از
اسباط جمشید با شرذمه از اتباع در نواحی ری و مازندران پیاده میگردد و احکام
منجمان نیز با آن موافق افتاد که ملک از خاندان ضحاک بفریدون نامی از فرزندان

جم مقرر شود و او در امور ولایت داری و رسوم رعیت پروری آثار باس
و نجدت و امارات فرزانگی و شجاعت ظاهر کرد و اند منشور مردی و مردمی را
بطغرای ثنا این صلاء و طلاع ثنایا آراسته و موشح دارد و بس بالاتفاق قوم‌های
را از طلب دریای کرد و بر این جهت بنالیدن و سرمایه معذرت مصروف
داشت و در هیچ منزل یک مقام و فرصت استجمام نیافت، فریدون را بدست
آورد و در بند کشیدند و پیشوا و کمر بست و پوشش نمود و گفت چه ملکا دولت تو
خرم باد، گل گیتی بر اسلم باد، از تو آباد جور دیده شده، بتو بنیاد عدل محکم باد
در یمین تو خامه آصف، در یسار تو خاتم جم باد، چرخ اگر بار کارگاه تو بندد
تا قیامت گسسته طارم باد، زهره خنیاگری گر کند، تا ابد سوز زیره بم باد
همه سعی تو چون قرا سعود، در مراعات نظم عالم باد، پس روی بقوم کرد و گفت
این شاهزاده با آنکه نسب شاهی و حسب و نسب دارد پدر را در کشتی شرف مصاحبت
حضرت نوح علیه السلام یافته است و زمان طوفان بر کوه جودی معجزه از
ابلعی ماءک یا سماء اقلعی و غیض الماء و قضی الامر و استوت علی الجودی مشاهده کرده
طاعت او را کردن نهید و بر خلاف موافقت او رضا مدهید کیقباد جوانی یستعقب
جسیم شناسد در رعایت مصالح خاص و عام واجب داند و در حمایت بیضه دین

و کلاه خوزه ملک سعی جمیل نماید و فریدون بر حسب توقیر و تعظیم و تبجیل کاوه را
از لوازم شمرد و او را از اقربا و اکفا با مزید مخصوص داشت و حق غربت و معاونت
کربت او موجب اختصاص و قربت گشت و کار او و اتباع او در نفاذ حکم
و دفور جاه و تعظیم بر طبقات رعیت از حد اعتدال بگذشت و در معرض موازات
بزرگان دولت و لشکرکشان ملک و ارباب مناصب آمد و کارش از نزی
بنزی رسید و ریاست عراق بدو مفوض شد و فریدون آن پوست پاره را
که کاوه بر سر چوب کرده بود بفرمود تا در زر گرفتند و بجواهر نفیس از یاقوت
رمانی و لعل بدخشان و زمرد و لآلی مرصع کردند و درفش کاویان نام نهادند
و گفت این رایت فرهمای نصرت و آثار فیروزی و ظفر دارد. شعر
کانما الصبح من لالاء غرتها، و صبغة اللیل من حلکوک طرتها، ملوک فرس
آن رایت را بفال نیک داشتند و محافظت آن را فخری تمام و منصبی بزرگ
شمردند و انتصاب آن را در مصاف‌گاه موجب فتح و نصرت و مستدعی نجح
و ظفر شناختند تا آنگاه در خزانه یزدجرد شهریار که آخر ملوک عجم است
مانده بود چون یزدجرد کشته شد و منصب امارت و مسند خلافت بشکوه و حشمت
خلیفه دوم زینت گرفت بحضار آن رایت مثال داد و چون حاضر کردند

تعجب نمود از بسیاری جواهر نفیس که در آن تعبیه کرده بودند گفت هر که
نصرت از پوست آهنگران جوید آهنگ کشته شود چنانکه یزدجرد کشته شد طلب
نصرت از کردگار باید جست تا مگر دو عنان عزیمت شست هر که از غیر حق
ظفر جوید دان که از بید بن ثمر جوید من استعان بغیر الله فطلب فان
ناصره عجز و ضلال پس بفرمود تا آن را بسوختند و جواهر آن را به بیت
المال بردند ذکر پادشاهی فریدون فرخ و صفت جهانداری او بیت
فریدون فرخ شه راستین * برازنده تاج و تخت و نگین * چو ضحاک جام اجل
نوش کرد * ز دل یاد گیتی فراموش کرد * بروز خجسته سر مهر و ماه * بسر بر نهاد
آن کیانی کلاه * بتایید یزدان و پیروزی بخت * خداوند کشور شد و تاج و تخت
در گنج بگشاد و لشکر بخواند * بدامن زر و سیم و گوهر فشاند * فریدون فرخ
پادشاهی بود با صولت و شهنشاهی صاحب دولت شعار او تواضع الملوک
العزة و اطاعة الافلاک و الادوار و جهانبانی ممزوج جبلت و ذات لیها الا
شرار و الاخیار بکمال لطف و سیاست با جمال عقل و کیاست و علم و درایت
جمع کرده و صورت حزم و بیداری و ثبات عزم و هشیاری در کسوت
سلطنت و جهانداری عرض داده قواعد مردی و مردمی در عهد دولت او

تمهید

تمهید یافته و مبانی عدل و احسان در ایام سلطنت او رسوخ پذیرفته محک
فکرت نقاد نقود معاش و معاد سره کرده بمعیار طبع وقاد عیار سبیکه روزگار
گرفته شعر ان فریدون لم یکن ملکاً * و لم یکن بالمسک والعنبر معجوناً * بالبر
والجود نال مرتبة مجد و ده و احسن تکن فریدوناً * بیت * فریدون فرخ فرشته
نبود * ز مشک و ز عنبر سرشته نبود * بداد و دهش یافت آن نیکوئی * تو
داد و دهش کن فریدون توئی * و در تاریخ ملوک فرس چنین مشهور است
که فریدون از اسباط جمشید بود و چون اورنگ شاهی و مملکت و حدیقه سلطنت
بنور چهره مبین و نور طلعت تیراد آرایش گرفت بساط عدل و انصاف
بسط کرد و لشکرهای متفرق جمع آورد و جبر احوال خلق و توفیر بر
مصالح رعیت و اهتمام بر قضای حوایج زیردستان و اسعاف مطالب
ایشان قیام نمود و اسباب معیشت بحسب ارادت هر یک مرتب داشت
و چنانکه طبیب حاذق مداوای استاد بدفع امراض مذمومه و مجموده در مسهلات
بکار دوا نبازان را بتدریج مصلحات واجب شناسد تا مزاج بکلی از قرار اصلی
منحرف بحسب قوت طبیعت مواد را دفع کند همگی نیت بر صلاح رعیت مقصور
داشت و در حق اجابت که بجانب عظم و جنایت ظاهر نمودند و بگفت

و معاندت او قدم گذارند غایت حلم و نهایت بخشش و کمال عفو و اغضا بیش
رسانید و از سر بوادر هفوات و سوابق زلات ایشان برخاست و شهر و ملک
و مال که ضحاک سفاک از ضعفای رعیت بغصب و عنف گرفته بود بخداوندان
حقوق باز داد و بیخ بغی اعدا و آن که آن خمیرمایه کفر و طغیان بر دور زمان
در زمین مملکت نشانده بود بزور بازوی شمشیر و زخم سرپنجه قهر قلع کرد شعر

راحت امارات السعادة بینهم و کواکب الاقبال فیهم تزهر

و چون القاب
همایون او بطراز سکه و خطبه اقالیم سبعه مطرز شد و عنان اوامر و نواهی آن
نواحی برای مجرای در قبضه اقتدار او آمد سپهسالاری مملکت را بکاوه
آهنگر داد و در اکرام جانب و تحقیق سؤل او آثار کرم و حمیت و انوار مناهج
و از تحیت ظاهر کرد و حال او در بلندی قدر و علو جاه بمقامی رسید و شرف
کسی پیش از آن متصور نشود و بنهایت ذاتی زیاده از آن ممکن نگردد طبیعت
مثال رفعت گردون بجنب رفعت او مثال پستی ماهی بود و پایه ماه
کلاه گوشه قدرش بغایتی رسید که آسمانش قبا بود و ز آفتاب کلاه و او
لشکری که در اهتمام داشت جمع کرد و گرد معموره آفاق برآمد و عرصه عالم را
از معاندان ملک و مخالفان دولت پاک کرد و قریب بیست سال اطراف

[illegible]

که روی آورد در هر جانب که عنان تافت خود را قرین فتح و نصرت
و ضمین نجح و فیروزی یافت و چون این مدت حقوق جان سپاری
ثابت کرد و در رسوم حق گذاری باقامت رسانید و بر بقا و غنا سفر مصابرت
نمود منشور حکومت عراق و امارت دارالملک اصفهان بنام او موشح شد
و با غنایم موفور و ذخایر نامحصور و خواسته بسیار لشکر بیشمار عنان عزیمت
بدان صوب منعطف گردانید و رعیت را بکرم عمیم و نعم جسیم بنواخت و بقضای
حقوق ولی النعمه و قیام مهمات بر حضه دولت اشتغال نمود و خورد و بزرگ
و پیر و جوان آن نواحی بمیامن طلعت و افاضت معدلت و اشباع احسان
و امتنان مراسم اکرام او چون روزه دار برؤیت هلال و مستسقی تشنه
بزلال و مهجور بلذت وصال خرم و شادمان شدند و بر این منوال دو سال
دیگر در عراق حاکم بود تا آنکه منشور عمرش بخاتم اجل مختوم شد و مرکب
زندگانیش از صدمات حوادث ایام بسر درآمد و حکایت ثعلب و مبرد
که آن قایل نظم کرده است در حق او حقیقت شد شعر

ذهب المبرد و انقضت ایامه — و لیذهبن اثر المبرد ثعلب
بیت من الاداب اصبح نصفه — خربا و باقی نصفه فسیخرب

و چون خبر وفات او ذکر واقعه کاوه بسمع

شاه رسید بنیک متکدر شد و سخت غمناک و نالان گشت و گفت شعر

ایتها النفس اجملی جزعاً ان الذی تحذرین قد وقعا، خونی که از نوازل ایام

و تصاریف لیل و نهار بیرامن ضمیر منیر من میگشت واقع شد و ظنی که بکرات

ایام و بوارق ادوار داشتم بیقین پیوست اکنون نه تاسف نافع است

و نه تلهف مفید و یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و بعضی اعیان قوم و اشراف

ملک از معتمدان اندرون بارگاه تا ملازمان بیرون لشکر و سپاه و ارباب رزم

مفجع و مصیبت مدفع بشرایط عزا قیام نمود و پس سلم بجانب اصفهان

روان کرد با فرمانی مشتمل بر آنکه صامت و ناطق و جاری و جامد و مواشی و چهار

و محقرات و متروکات کاو را هیچکس از گماشتگان ما تصرف نکند

و بموجب حکم توریث بوارثان او مسلم دارند و پسران او قباد و قارن

بحضرت ما آیند همگنان بر مقتضای فرمان سر بر خط انقیاد و اذعان نهادند

و قارن و قباد بحضرت شتافتند و از قبول شاه بهره تمام یافتند و از جملهٔ

دولت و ارکان حضرت برجحان و امتیاز مخصوص شدند و ابن المقفع که

مخبر اخبار ملوک عجم است چنین روایت میکند که چون از پادشاهی فریدون

قریب به پنجاه سال بگذشت دختر ضحاک را در عقد نکاح آورده بمدت

یکسال از وی دو پسر متولد شد یکی طور و دیگری سلم و هر دو عظیم بدخوی

و کج طبع و لجوج بودند و با ضحاک از راه جور و بیداد مشابهتی داشتند بیت

دو خر زاده از پشت ضیدوی ؛ غلط گفتم دو غول از نسل دیوی ؛ و ایرج از ایران

دخت در وجود آمد که دختر شاه مرد با سرو او حوری بود در لباس بشر و ملکی در

صورت انسان چنانکه در خوبی و صباحت و زیبائی و ملاحت بمثل و شبه و عدیم

بود بیت گلندامی که حوران بهشتی ؛ ز رشکش بر خشک میراندند کشتی

که خورشید دلفروز ؛ جهان بر روی او میدید بهروز ؛ بغمزه راه بر اختر

همی بست ؛ بخنده دست بر شکر همی بست ؛ خرد را دست زیر سنگ او بود

شکر وقف لب گلرنگ او بود ؛ که زبان حال در وصف خوی و جمال و فر

و کمال او میگفت شعر ولو کانت النساء کمثل هذا ؛ لفضلت النساء علی الرجال

پس چون ایرج از قید مهد و فدام و بند رضاعت و فطام رهائی یافت و طور

ایام صبی که طور کودکی است بگذشت و مخایل اهل تمیز در شمایل او ظاهر شد

هوس آموختن علم ریاضت و دانستن آداب فراست ادراک داشت که از

سر حد تمام بمواظبت آن قیام نمود و بمدت اندک زمانی در آن صنعت ماهر و استاد شد

و از فضل نصیبی وافر و حظی جزیل یافت و بر ملازمت خدمت پدر مواظبت مینمود

بیخ مهر و محبت در دل آدمی نشاند و شاه بگوشه چشم صادرات افعال نموده
و واردات گفتار پسندیده او را مشاهده میکرد و آثار نجابت و شهامت
در ناصیه مبین و غرهٔ جبین او میدید و دلایل یمن و سعادت از حرکت
و سکون او چون آب در آینه معاینه می‌یافت بشر راه طبقاً و جهه متهللاً
اصقیلاً نجوانبه تجلی هو البحر اخلاقاً وجوداً وحشمة و عقلاً و خیر الناس من
اولی العقلاء لاجرم هنوز در مقدمه کار و در نخ امر و عنفوان جوانی دولت
عمر بود که ارکان ملک و اعیان حضرت و امجاد سپاه بتقدم او و فطانت
و درایت معترف و در تصادیر ملک و تعالی امور از انوار مدینا و ملبس
معترف شدند و همچنین هر روز در اعظام قدر و انتظام حال او میکوشید
و سایهٔ حشمت و هیبت او در دلها و چشمهای رعایا عرض میداد پس روزی
با موبدان مجلس و مهتران سپاه و سرهنگان درگاه مجمعی ساخت و خطبه
بزبان خویش که ترجمه آن بلسان عرب این است ادا کرد الحمد لله المنفرد
بالملک و البقاء المتوحد فی سمواته المتعالی عن الاکفاء و النظراء العادل
فی الحکم و القضاء الفائزه بالقسط و الوفاء احمده علی جمیع الافضال و اشکره
علی جزیل النوال و التوکل علیه فی جمیع الاحوال و ارغب الیه بالتضرع و الا

ابتهال

ایها الناس نحن من ارباب الملوک و سواس الرعایا نحمیکم من اعدائکم و نبادر
الی ما یعود بالرفق بکم نجتهد فی حصول منافعکم و دفع مضارکم فالویل ثم الویل
لمن لم یکن من حزبنا و لا یخاف من باسنا اتقوا الحسد فانه یورث الهم
و اجتنبوا البغی فانه یرجع الی نفسه و کونوا اخوانا متوادین و اعوانا متعاضدین
و اقول قولی هذا و استغفر الله العظیم و چون درج دهان از جواهر تلفیق خطبه
پرداخت روی بحاضران جمع آورد و گفت بدانید که مرا ضعف در تن
اثر کرده است و سپاه شیب و شیخوخت زور آورده سقط علی قلم التکلیف
دون بنی الف اتالیف قوای ضعیف گشت و اعضای سست شد
و احوال بیت و بد خیمه ترکیب کالبد که بچهار میخ ارکان استوار بود سستی یافت
و استخوان که عماد سقف بدن و ستون خانه تن است حکم انه وهن العظم منی
گرفت و دماغ که آلت ادراک معقول و محسوس است از مدرکات اهمال فی
و تعلقات روحانی باز ماند و جگر که معدن روح طبیعی و مسکن حرارت غریزی است
از فواید و منافع کیموس محروم ماند شعر و انی لباز قدت قط رقیقه لم تستر
کل طائر طائره پیشتر از آن بپّر که دست اجل جنت بزند کی بیرون برد
ز خانه ما استوار تن خواهم کزین سه ختر برج شرف کی بر تخت مملکت

بنشیند بجای من برای شما ازین فرزندان در ولیعهدی منصب هر کدام
یک قرار میگیرد و سزاوار تقلد سلطنت شایسته سریر شهریاری کیست حاضران
مجلس باتفاق گفتند که شاهزادگان هر یک کوکبی اند بر سمای سیادت و اختری برای
سعادت و سلم و طور در علو درجت فوق فرقدین و در کمال مرتبت منقبت نور ناصیه
نیر تابنده لیکن با ایرج را پادشاهی حقیقی آسیا کرده ایم و رای با برین متمثل اراده قرار
گرفته که بصفت عدل موصوف است و بسمت داد موسوم و با اهتمام حال رعیت
با رغبت و با غنیا مصالح زیر دست حریص و در فنون هنر و آداب علم ملهم
و در میان جمع بدایت و ذلاقت قلم منفرد باصناف التدبیر بفضل سجاحه
و لا رای الا للشجاع المدبر و ایستندهای سپاه رعیت و خواستاری ارکان
دولت خود ملایم و موافق طبع شاه افتاد و ایرج را ولیعهد و قایم مقام خود
گردانیده ام در انجمن تاج و تخت و دیهیم داد و ملک بدو سپرد و جهان را
بسه بخش کرد چین و نواحی بلاد ترک و دیار شرقی را به تور داد و روم و دیگر
مضافات آن تا سواحل دریای قسطنطنیه به سلم مسلم داشت و عراق
و خراسان و فارس و کرمان و ری و قهستان را بر ایرج مقرر کرد چنانچه
مصنف گوید بیت بعهد فریدون فرخنده رسم جهان جمله شد منقسم بر سه قسم

یکی روم و خاور

یکی روم و خاور یکی ترک و چین سیم عرصه ملک ایران زمین و سلم و طور
چون آثار عنایت و اظهار شفقت در حق ایرج زیاده از معهود مشاهده کردند
و مخایل دلبستگی و تمهید تربیت درباره او بیش از حد خویش یافتند عیار اخوت
بگردانیدند و بسودای طمع سلطنت شطط و شلطنت آغاز نهادند و غبار درد
صفای عقیدت بخاشاک خداع و کدورت مکدر گردانیدند و ایرج بر حسد
برادران و بدان بی نبرده آن ماکرت و مخادعت را با غض و اغماض تلقی
می نمود و بمصداق شعر اصبر علی حسد الحسود فان صبرک قاتله کالنار
تاکل بعضها ان لم تجد ما تاکله جاده مصابرت مسلوک میداشت و سلم و طور بشعار
مظاهرت و معاضدت یکدیگر تظاهر نمودند و بدست قضا در سل رسالات
اصدار کردند منطوی بر آنکه شاه را پیری و هرم فرتوت کرده است و اختلال
بعقل و دماغ او راه یافته و اگرنه ایرج را که هنوز درس صبی و کی طفولیت
است بر ما گزیدی و حوالت ایالت ملک جهان بودکی نوجوان نکردی که مزاج
درشت و نرم ندیده است و مذاق سرد و گرم نچشیده اکنون بنیان ما دید برین
حکومت جز بفیصل شمشیر بقطع نرسد و این داوری جز بواسطه تیغ آبدار امرا ضی
مقرون نگردد باید که مستعد کارزار شوی و رسم محاربت آماده داری که من

اموال و خزاین لا تحصی و مرکب و اسلحه بی عدد بر سپاه تفرقه کرده ام و لشکری که
بنیان پیمان رضبط عقد آن ناصر آیند جمع آورده تا باتفاق خون ضحاک از ید خواهم
و خون ایرج چون می و قدح بشاشیم سلم رسول را باز گردانید و جواب داد که این بدایت نعمت
بر من لازم است و این محنت در ذمت همت من واجب اینک لشکری که نطاق
عقد پیمان از احصای آن به تنگ آید و سلاح و هم بسر حد حصر عدد آن نرسد و مساحی
فکر بمساحت تقدیر و استخراج تکثیر آن راه نیابد عرض داده ام و بر شاه راه انتظار
مواکب خسروانه ایستاده باید که هر چند زودتر بهم بپیوندیم و به آتش نعل اسبان از
خاک از شهد اطلال خصمان بر انگیزیم و به تیغ آبدار باد نخوت و غرور
ز دماغ ایشان بیرون کشیم چون نهان ایرج بسمع شاه رسانیدند و او را از کیفیت
تبلیغ رسالت آگاه کردند که شاهزادگان قواعد حقوق ابوت و بنوت بعقوق
منهدم کرده اند و عیار نقد اخوت و سبیکه مروت بگردانیده جای اثر خشم در
چشم او بدید آمد و شاه چون بر چین ابد شد و بحکم اذا تغیر السلطان تغیر
الزمان همگنان که ملازم آستان بودند بحر دو شیده و غضب نفخ جان بر ایرج
استیلا یافت که در خود کنج و کظم غیظ و مجال فرو خوردن خشم ندید و از سر ضجرت
ایرج را کواند و صورت حال که حادث گشته بود با او در میان نهاد و گفت ای فرزند

نایره این

ای فرزند نایره این فتنه جز بآب رقت صفاوه دم تسکین نپذیرد و قطع این دو
بلا ذائقه شربت موت صورت نبندد و هر گردن که از پیرایه ادب
عاطل شود و در شاخ کوه هر تیغ است و سینه که بکینه ممتلی شد انشراح آن
بلمعات بارقه شمشیر من از این مقالات دامن فراهم نگیرم و از این نجاح خصم
و تحکم بهیچ وجه سپر نیفکنم بیت نومید نه که گر من کینه خواهم ز بیار دکوه تا
یک پناهم و گر لشکر کشم کشور بروم زین لشکر نه کشور زد بوم ایرج گفت
گفتار شاه حق است و صدق کلام او نص منزل و وحی مبین و اقدام بر امثال
این افعال از شاهزادگان بدیع و صورت این تجاسر مستنکر و تشنیع اما
تا عاصی مرتکب معاصی نشود و مجرم بر اصدار فعل قبیح اصرار ننماید البته عفو و صفح
فروغ ندهد و جگر احسان در معرض امتحان نیابد بیت ز ابتدای دور عالم
تا بوقت پادشاه از بزرگان عفو بود است از فرو دستان گناه هر چند
ترک ادب است این کلمات را در حضرت پادشاه ایراد کردن در سبیل وعظ
و نصیحت و در چنین موقعی مقالات راندن اما بر بندگان مخلص و چاکران
مشفق واجب است که چون پادشاه را در موقف غضبی یا مقام حیرتی
یابند وجه نیکو خواهی و نصایح پیش آورند و آنچه بمصالح ملک نفس او باز گردد

دریغ ندارند که اگر نعوذ بالله از استماع این نصح خود را بغفلت موسوم
دارد دیگر داهی سود ننماید که دیگر حاسدان مملکت در آن انباز باشند
و هیچ لطیفه از خصایص پادشاهی در مقابله عفو نیاید و هیچ خصلت از خصایل
ملوک فضیلت بخشیدن گناه ندارد که لم یزل و لایزال با کمال عزت و جلال
بر جرایم و اوزار بندگان گناهکار پرده ستر فرو گذارد و در عذاب و عقاب
ایشان امهال و اهمال را مجال دهد تا ایشان بر قبایح افعال و معایب اعمال
خویش واقف شوند و هنگام آنکه از در توبت و انابت درآیند و بتقدیم اعتذار
و استغفار رسند توبه قبول کند و جرایم آثام ایشان را بنظر عفو و مغفرت
ملاحظه فرماید منشور من عمل منکم سوءا بجهالة ثم تاب من بعده و اصلح بتوقیع عفا الله
عما سلف موشح در قبضه مراد ایشان نهد تا حقیقت این معنی که گفته اند
شعر اذا ما انت من صاحب لك زلة فكن انت محتالا لزلته عذرا
روشن و هویدا گردد و اکنون اگر شاه اجازت فرماید رفتن بنده ابدا بطلب
صواب بیند تدبیر آن کار چنانکه مقتضی حزم است کرده شود و آنچه بتحری
رضا و خورسندی جانب ایشان متعلق باشد مبذول افتد و بطریق رفق
و حزب زمانه که ما دخل الرفق فی شیء الا زانه نه از راه خشونت و درشت

خویی که ما دخل الخرق فی شیء الا قبحه نه بر صلحی که متضمن صلاح جانبین
و سبب آسودگی طرفین است کوشش نماید که هر جایی را وضعی و قاعده‌ای نشست
و هر کاری را نظمی و رابطه‌ای بیت در فن لطف گوی که سالار قوم را پرهیز
گوی خلق باید بخلقی و در فن قهر گوی که صد گوزه نبات که گه پیچاپیچ بکار نیاید
که حنظلی شاه کفت او را رسمت راستی داشت بسمع قبول گوش کرد و گفت
هرچند مراد تو از این میان صلاح ذات البین و رعایت احوال جانبین
است اما گفته اند که زینت سخنوران مفید باشد و آینه داری در محله کوران
نافع نیاید مرا یقین است که طباع آن سباع قابل پذیرفتن پند و مستعد
بنوشیدن وعظ و تذکیر نیست بیت محل قابل آنگه نصیحت قابل چو گوش نشنود
اگر گوش نیوشنده چه سود حسن مقال زین فهم را از بند امتناع بمهلت
برآید و صیانت این نام و ننگ را اندیشه باید کرد که اگر در تدارک این کار
تهاون بخود راه دهم و زمام نفس در قبضه غفلت و اهمال نهم بعد از آنکه
ملک موروث و مکتسب بباد رفته باشد از ضاعت در زم خود از دور
در افواه خدم و حشم و از نصیحت مؤلف کتاب که گفت لمؤلفه
تا نکه گاه فرصت توانست مکن آنجا تانی تو انی اذا انقصد الرجال

عن المساعی * فما فضل الرجال عن القوانی * بهره مانم ایرج دیگر باره
دران استدعا الحاح و اقتراح کرد و شاه ناچار ملتمس او را باجابت
مقرون کردانید و او دل بر عزیمت نهاد و از منزلگاه اجتماع کنندگان
وداع آمد و زمین خدمت ببوسید و گفت اگر در قضای فضا مجال اهمال
ممکن هست و رزق مقسوم در دار دنیا بی مراجعت من بحضرت شاه
که باز اتفاق افتد و اگر خود سفر عقبی مقاصد دنیا حاصل کردم دران
مسکن سکونی و دران مربع مقیم هست چون هم نزد داور شویم یکبار هم
گفتار هم بشنویم * فریدون ازین گفتار در گریه افتاد و ایرج روی
براه نهاد و با لشکری نامی کالبحر الطامی و الغیث الهامی روان شد
و چون چند مرحله بپیموده خبر برادران رسید که ایرج عزم مصاف
جزم کرده است و سپاهی گران و لشکری بیکران بهم آورده قلق و خطر
جمیع بر نهاد ایشان مستولی گشت و هم در وقت لشکری نامعدود
معدد آماده بودند عرض دادند و روی براه نهادند و میان صحرائی که هوای
آن از لطافت جان و طبیعت جماد می سرشت و خاک آن از نزهت آتش
رشک دریا معین تعبیه میکرد * سواد او بصفت چون بزم ملک

هوای ایش

هوای او بمثل چون نسیم جان پرور * صبا نموده بنجاکش طراوت طوبی
هوا سرشته در آبش حلاوت کوثر * بهم رسیدند چنانکه سلم برادر ایرج
افتاد و او را پیکری خوب و هیکلی مرغوب داشت مهیب زیر نابهای
دلبری بود * چو عقل و جان ز هر عیبی بری بود * که گوئی زبان روزگار
در وصف چهره و رخسار و شیوه و رفتار او میگفت شعر هو البدر
لکنه المع * هو اللیث لکنه اشجع * بدین قد و بدین منظر که او راست
بسروی و بماهی ماند او راست * شگفته جمال خورشید مثال و مقرون
دیدار بهشت آثار او شد اما تور از سر غرور و اهتزاز بعزت ملک
و اعزاز تخت پادشاهی در روی نظر میکرد و میخواست که بحرمتی و
ادلال آغاز نهد و او را غاشیه بر دوش در موکب خویش پیاده بدواند
ایرج لطف نفس خبیث او باز خوانده و دانست که جز بمدارات آتش
آن عداوت فرو ننشیند * برفق و مراعات صرصر آن معادات
آرام نگیرد از بارگی فرو جست و سم سمند و نعل بکران او را
بوسه داد و چندگام پیاده برفت و آنچه شرط فروتنی و قید کوچک
دلی بود بجای آورد و لیکن چون خبث و استحکام یافته بود و کینه

در اندرون راسخ شده هر چند از روی امحض بندگی و اخلاص چاکری
بیشتر مشاهده کرد و اقدام بر عذر ردنا حفاظی زیادت نمود شعر اذا برم
المولی بخدمة عبده * تجنّی له ذنبا وان لم یکن ذنب * تا نیم شبی که نور
باصره از مطالعهٔ اجسام و مشاهدهٔ اشخاص معزول شد و سدّ ظلمانی عنبر
مردم چشم و انسان عین حایل گشت بیت عروسان فلک در پردهٔ ناز
شدند انگشت زن و انگشتری باز * برای تقدیم نیّت و اهتمام مصلحتی که بر آن
متفق بودند ایرج را طلب داشتند و او در آن دعوت متردد بود و بر مصداق
استفت قلبک از دل رخصت اجازت و اجابت نمی‌یافت که گفته‌اند
بیت چو در کاری دلت فتوی دهد آید * ز صد مرد گواهی ده به آید * اما
ز امتثال امر چاره نداشت و جز بر محجة الفقید روش طریقی دیگر ندانست قصیره
عن طویله روش همان بود و بیاض عذارش بمحاجمهٔ ادواج خضاب
کشتن همان و نازنینی که غرّه شمایل او قبلهٔ قبایل بود در عقابین عقاب دو
عقاب جان شکار و دو نهنگ مردم خوار عرصهٔ هلاک و نهرهٔ بوار شد
شخصی که از نازکی اگر در لباس صدقه خورشیدی گشتی بسپر در هشت آست
دور شدی بیت رخی کز برگ گل آزار میافت * تنی کز تار موئی بار میافت

بشمشیر

بشمشیر ستم شد کشته ناگاه * بخون و خاک شد آغشته ناگاه * و چون سپاه
صبح از نشیمن افق بال صبا بگشاد آوازهٔ کشتن ایرج در افواه خشم و سپاه
افتاد و حیرت و دهشت چنان بر همگنان استیلا یافت که عقول حکایت
آن مشاهده قبول ندارد و بیان آن جز بزبان رمز نتواند بیت
سینه‌ها از ناله‌های زار شد مانند رعد * دیده از موجهای گریه شد همچون
سحاب * آن یکی گفتی دریغ آن قامت مانند سرو * وان دگر گفتی دریغ
آن چهرهٔ چون آفتاب * و چون شاه ازین واقعه آگاه شد ماه آسمان
شهریاری در محاق فراق افتاد و آفتاب سپهر کامکاری در عقدهٔ
کسوف صدف گرفتار شد بجای جامه سینه شکافت و عوض کلاه سر
بر زمین زد و از لذت عیش دنیا و حیات بی نصیب ماند و نزدیک بود
که از آن حرقت در معرض مرضی مهلک افتد و آن حیرت مولد جنونی مفرط
گردد شعر صبّت علیّ مصائب لو انّها * صبّت علی الایام صرن لیالیا
بیت هر زهر که دست دهر بهم آمیخت * در حلق فریدون جگر سوخته
ریخت * یکی از فیلسوفان عصر در آن حال رقعه بحضرت او نوشت
و این چند کلمه در متن او مندرج کرد انّی اعزّیک باکرم ملکک و نصر

هم بناه بمصابرت اولی‌ترست که او نسبت از عزیمت من عزمات الرجال
وارد و در علی کلمه الله الا النبی؛ بالصبر اسهل من الاسترسال الی الجزع
و از مقالات فوائد حکماست که مصیبت در صبر صعب‌ترست از مصیبت
در فرزندی فریدون گفت این در در را که دُردی کاسهٔ روزگارست
اگر به درمان تضرع و زاری کنم دل از زمام اختیار از قبضهٔ اقتدار
بیرون رود و این عقده را که گنبد دوار بر سینهٔ افکار زد اگر به ناخن
گره گشای سازم عنان تمالک از دست تصرف نباشد بیت نه آن انیس
جلیس از کف رفته که بعد از این متصور شود شکیبایی تا از زمان که
نوبت سلطنتش با نقضای نزدیک شد روز خلافتش با نهایت پیوست روزگار
در بین اندوه و تیمار بگذاشت و در اقامت طاعت یزدانی و انقطاع از
خلق توفر نمود و بگفت بیت چو من شاهی که زیر این کهن دیر بنا هی
ندیدم لاف و لا غیره زنف برق تیغم نامداران سپر را آب افگندی
چو بهرام چو نام نیزه گردان بود در جنگ گز و آتش شدی بیجاده
در سنگ کنم دست عجز از پا درآورد چو زنبوران دلم غوغا برآورد
ندانم تا درین ماتم چه سازم دل مجروح را مرهم چه سازم الهی سخت

قوم ایدر

میترسم بغایت که دارم پیش راهی بس نهیب اگرچه بر عمل خواهی جزا
داده توانی نیز بی علت عطا داده ولی فضل تو چون بی علت افتاده
بهرکار افتاده صاحب دولت افتاده برون بر از دو کونم ای نکوکاره درون
مقصد صدقم فرود آره هم از خود سیرم و هم از دو عالم نور اخواهم ترا
والله اعلم زبان چون از سخن گفتن بپرداخت زگنج جان سرای تن
بپرداخت برفت و نام نیکو باد بگذاشت جهان از معدلت آباد
بگذاشت گویند اول ملکی بر پیل نشست و آلت ساز جنگ بر پیل بست
و دقایق علم نجوم بکثرت اندیشه حل کرد و طبیبان را گرامی داشت و بازار
بحث از کیفیت مزاج گرداب بود بیت این زلال عذب از سر چشمه
ادراک اوست وین نهال از بوستان خاطر دراک اوست من عدل
فی سلطانه استغنی عن اعوانه ... الامر او سوء السیره وافقه الی زوال
عجب النفس وخبث السریرة ومدت ملک و سلطنت فریدون پانصد سال
بود والله اعلم ذکر پادشاهی منوچهر و شرح خون ایرج السلم و توبه
بیت منوچهر چرخ معالی که مهر ز چهرش منور شدی بر سپهر جو تاج
کیانی به سر بر نهاد همه مردمی کرد و مردی و داد منم گفت بر تخت

گردون سپهر، هم جنگ خشمت هم داد و مهر، ابا این هنرها یکی بنده ام

جهان آفرین را ستاینده ام، کنون دست تنها ز یزدان زنیم، دم

بیکبارگی ز مردان زنیم، براه فریدون فرخ رویم، نیاکان که بود

اگر ما نویم، منوچهر پادشاهی بود که در دون همت خشمت و شهنشاهی بود دریا

موصوف بغزارت کرم و کمال افضال معروف بمتانت حزم و وفور

مجد و جلال حضرتش محدث شفاه جباران بود و درگاهش مقعر جباه

جهانداران شعر و ما خلقت کفاه الا لاربع و ما هو من اهل البریة

ثان لتقلیب هندی و اعطاء نائل و لتقبیل افواه و اخذ عنان

قبل ملامات افریدون و استقر منوچهر علی سریر الملک تسارع الناس

الی طاعته و اصفقوا علی بیعته و اخلصوا الدعاء بثبات دولته و دوام

مدته و کان یجد جد جده فی [illegible] العالم و تقبل اثره فی نشر المعدلة

و تحریض الخلایق علی عباده الله تعالی و النکب عن معاصیه و اتباع اوامره

و نواهیه جمعی گویند پسر زاده ایرج است و بعضی گویند که دختر

زاده است و چون بحکم وصایت و استحقاق وراثت بر سریر پادشاهی

نشست و دوار ملک و دولت از شوایب اکدار مستصفی یافت می

راسخ

راسخ و عزمی ثابت حق گذاری دین و دولت بنیاد نهاد و بسط معدلت

و تشیید مبانی نصفت بوجهی کرد که از احسان فریدون در اداء مکنوم

وصیت عدل نوشیروانی در صداء آن معدوم نمود بیت جود دستش لطف

عمر بخورد و بزرگ برد، عدلش حیات تازه بخاص و بعام داد، جیشش خراج

خطهٔ چین و خطا ستد، حکمش قرار مملکت مصر و شام داد، گوشش بجز

گاه جو تکبیر فتح گفت، و خصمش نماز جز بسلامت سلام داد، روزی غزاة

جنود و کمات اسود را پیش خود خواند و وعدهای خوب داد و بمزید انعامات

مستقبل شد و بموهبتی جزیل نوید داد و گفت اگر من بمعاونت شما سینه از کینه

خصمان ایرج پدر در زم و خانه اهتمام را لگدکوب قوایم و اقدام انتقام کنم

آنچه بشرایط قضای حقوق شما متعلق است تقدیم نمایم و از عهده حقی

که درین مهم ثابت شد بیرون آیم همگنان روی بر زمین خدمت نهادند

و گفتند، در انجاح غرض و اسعاف حاجت و اهتمام بتقدیم ملتمس منطقه

مطاوعت میان جان بندیم و عذر غدر دشمنان بزبان تیغ و سنان

بخواهیم و او لشکری خون خوار چون طلاطم سیل زخار که هامون و کوه

بگرفت و فضای گیتی از کثرت دوابهای ایشان تنگ شد شعر

جیوش اذا صارت علی الارض فیلقاً ٭ تضیق بها سقابها و شعابها ٭

فراهم آورد و عزم انتقام مصمم کرد چون خبر ورود لشکر منوچهر بمسامع

سلم و تور رسید و از چگونگی نهضت او و صورت انتقامی که بر صفحهٔ خاطر

مصور کرده بود آگاهی یافتند فکر و اندیشه بر نهاد ایشان مستولی شد و خواستند

که بعقل مدرک تدارک آن حادثه کنند گفتند اعتماد بر کار محاربت که عواقب

آن در پردهٔ غیب مستور است نتوان کرد و تکیه بر قوت و شوکت حضرت

حضرت و نصرت نشاید کرد که اینهمه از فضیلت شد و نتیجه عقد

دور است و در مضایق حربگاه کسی باشد که مجال زد و مکنت کلی در فسحت

رای و عرصهٔ صلح او نیابد بیت اگر بصلح میسر شود که با دشمن ٭ ره وفاق

روی آشتی به از جنگ است ٭ دگر محال نماید باشتی چو کلوخ ٭ گرفت خصم

بد اختر جواب از سنگ است ٭ صواب چنان باشد که ما در مقدمهٔ ره اتفاق

و ائتلاف پیش گیریم و بجانب مجانبت از خلاف استیناف نمائیم و بر

سفیران تبلیغ رسالت کنیم که نخست نظر در اصلاح این کار بصلاح

طرفین و فراغ جانبین است تا بواسطهٔ عبور دو لشکر جرار معمورهٔ ایران

زمین خراب نگردد و کار ملکی چنین که کثرت بنا و رعیت و طیب عیش و خصب

نعمت

نعمت مضبوط و مربوط است در معرض هرج و مرج نیفتد و بموجب

خون خلقی مظلوم ریخته نشود و اگر ملتمس مقبول و درخواست مبذول افتاد

خود مادهٔ نزاع منقطع و حجاب گفتگوئی که سبب قطعیت رحم و پیوند آمد مرتفع

شد و الا عذر ما باری نزدیک خلایق واضح شود پس رسولان بعزم

گذاردن پیغام ردی براه آوردند چون منوچهر از وصول مقدم ایشان

آگاهی یافت بفرمود تا فراشان خاص خیمه بصحرا زدند که هوای آن رنگ

ریاض فردوس و فضای آن عنبر کدهٔ تتار ارم بود و نقشبندان نامیهٔ ربیع

نقوش ریاحین بر الواح جویبار نگاشته و مجمران صبا و شمال گیسوی نهال

ملون و خلعتهای مطرز در اعطاف و ارداف عروسان بستان

کشیده و اطراف و اکناف جویبار از مناهل و موارد چشمه سار صفت جنات

تجری من تحتها الانهار گرفت بیت مرجان عود سوز درو شاخ ارغوان

مینای مشک سای در و برگ ضیمران ٭ در دست باد عنبر سارای نقاش

در چشم ابر لؤلؤ انهار بیکران ٭ علی اوراقها رشحات طل کجوهر

قد تفرق و جنباتها چهار هزار غلام ترک و قبچاق از خواص ممالیک

پیرامن بارگاه صف زدند تیغهای گوهردار با قبضهای زرنگار

نگار بر دوش نهادند بیت همه چو لاله کله کج نهاده بر تارک ٭ همه چو غنچه

قبا تنگ بسته تا دامن ٭ قوم اذا قوبلوا کانوا ملائکة حسنا و ان قوتلوا کانوا

عفاریتا ٭ و در پیش مجلس جمعی حجاب چون ماه و آفتاب بایستادند و دستها بعلاقه

شمشیرها زدند و چشم و گوش بر بشارت و خطاب گماشتند و ما همه لشکر

زرهای داودی بپوشیدند و در جاله سلاحها بر تن راست کردند ٭ بیت

تو گفتی اختران لشکر کشیده ٭ ز ماهی تا بمه صف بر کشیده ٭ و کل فتی

الصف فوق جنیبه من الضرب سطرا بالاسنة معجم ٭ و کسب

ایشان ربیعیه چون نصف قبول یار استند شعر خیول کالریاح

العاصفات فیول کالجبال الراسیات بیت گام زن اسبان چون

باد بر صحرا نورد ٭ کوه پیکر پیلان چون سیل در رزم ٭ هامون گذار ٭ پس لشکریان را

باز دادند و از هیبت آن موقف با تشویر هر چه تمامتر پای به تخت سپیدند

و بشرایط خدمت و وظایف طاعت قیام نمودند و از آنجا بر سر خوان

ضیافت و بزم بهشتی پیوند آراسته با طبق منضد و الوان صع

یکی مملو بیضه عنبر و یکی مشحون نافه اذفر بیت بخور افکنده در سر

سجاری ٭ ز مشک افتاده در مجلس غباری ٭ زده گرد گل مرغ مسمن

دهان شیشه‌ها

دهان شیشه‌ها بر تا کردن ٭ و چون بنیاد ملاهی و معارف نهادند و درهای

عیش و نشاط گشادند و ساقیان موزون و حرکات شیرین نغمات

بیت و شانه که شب به روز گذشتی ٭ شب از این طلسم آموز گشتی ٭ پریرو

دلبر همچو لاله ٭ گرفته شیشه و جام و پیاله ٭ پر پرده گران یک شیشه خوردنی

با فسون صد پری در شیشه کردی ٭ کانما قدهم من راح و جبههم من

صباح و ناظرهم من سحر ام تند زبولان از لطف آن خوبان دلداران

محبوبان که هر یک چون زهره زهرا از قبه خضرا می‌جستند و بیت

میوه‌جات و مفروشات و چاشنی مطعومات و مشروبات در حیرت کماهی

که مثل آن ضیافت هیچ کس نشنیده بود و نظیر آن در هیچ عهد و زمان

ندیده ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر

و بوقت خویش اجازت مراجعت خواستند شاه ایشان را با تشریفهای

فاخره و خلعتهای گرانمایه و جواهر شاهوار و اسبان راهوار باز گردانید

و از سر خشونت پیغام داد که پادشاهزاده ایرج که در کشور نواحی شیر

و دفع توابع فساد کمر سعی و اجتهاد بسته بود در الحال که مشاهده افتاد تا منقرض

زمان و فتنه‌های دوران باز گویند ذکر آن واقعه که از عجوبه‌های روزگار است

بسبیل تعجب حکایت کنند با من که تیغ انتقام از نیام عداوت آخته ام
و کار حرب ساخته نوان داشت که بچه وجه ابقا و چه مایه محابا رود بیت
برادر که هم پشت و هم نژاد بود و ز دودمان دولت آباد بود همه مردمی بود
صدق و وفا همه مکرمت بود و مهر و وفا پسندیده و خوب بود و بهنر کار
نبود از فریدون چو آیاد کار بدست نیا عاقبت کشته شد سجاک و چون
اندر آغشته شد مرا چشم سر از شما داشتن نبود تخم در شوره کل کاشتن
کسی پشت گرمی کند بر کسی که آزار دل زو نیابد بسی نخست از شما
خواست خون ریختن جفا جستن و فتنه انگیختن و بزرگان سلف و
خداوندان خرد را مثل آورده اند که هر که در بد و کار عنان بدست
اصرار دهد در ورطهٔ جدال رایت ضلال افرازد و خردمندان دانند که
عاقبت جان در کام افعی هلاک نهند و پای بوسان صید نهنگ فنا شود
من اینک پر و بال از بادشمال عاریت خواسته ام و بجد قطع مراحل و طی
منازل دل نهاده اگر اقبال یاری دهد و روزگار در تیسیر این مهام مساعدت
و مساعدت نماید بهر چه در قوت بشریت گنجد از تشدید و تاکید مبذول
افتد تا قبح این لوث و فضیحت این عار از ذیل روزگار فریدون محو شود

فامابدیانه

شعر فاما بل غایة ما رجی و اما ان تو سد فی المنیة بیت با کار بکام
دل مجروح شود یا ملک بدن بی ملک روح شود خلاصهٔ سخن و بیت القصید
بیان آنست که چون سرهنگان مراجعت نمودند از کیفیت احوال بزم و استعداد
آلت رزم و فضیلت ترس و روش نفس و جمال ظاهر و صفای باطن منوچهر حکایت
کردند و بندی از فضایل ذات و فواید کمالات او باز گفتند بیت بسی از سر راستی
طور گفت که تمار و شاهی نشاید نهفت از ان پیر هنر با هنر چون بود
که آموزگارش فریدون بوده پس ناچار لشکری بیشمار از پیاده و سوار منتخب
آماده شدند و طور در مقدمه سپاه روان شد و از آنجانب نیز منوچهر بیت
بفرمود تا قارن رزمخواه بدشت اندر آرد زهر سو سپاه سراپرده فرزانش برون
زدند درفش همیون بهامون زدند بحکم شهنشاه کردون شکوه
بجوشید لشکر چو دریا و کوه و در اواخر خریف آن سال بطاهر شط جیحون
نزول کرد در روزی که بادهای سرد برخاسته بود و برفهای عظیم نشسته
و راهها مسدود گشته بود انباشته شد شعر یوم من الزمهریر مقرورة علیه
ثوب الضباب مزرورة کانما حشو جوه ابر و در رضة قرنها قواریر و شمسه
حرة مخدرة لیس لها فی قبابها نورة و میان هر دو لشکر مقدار دو فرسنگ

مسافت بود و بسبب غلبهٔ باد و صدمات دمه و هجوم سرما که بهنگامه در کار محاربت
در مضاربت فترت افتاد تا آنگاه که جرم سحاب از نور آفتاب منقشع و جهان
مظلم بلباس ضیا و کسوف نور متلفع شد جنگ جویانی چون قضا نافذ عزم
بیت همه کمان کش و رزم آزمای و تیرانداز همه مبارز و جوشن شکاف و
سندان دوز همه چو شیر بهنگام جنگ حمله گذار همه شهاب صفت کاه
کینه دشمن سوز بر بادپایانی چون عمر سبک پوی آتش دار و آب رفتار
بر عرصهٔ خاک در حرکت آمدند شعر وسابح من بنات الریح منتعل بالبرق
لکنه کالرعد ان صحا ان یعد یسبق من از بان سابقها و یدرک
الآتی من الماضی اذا کبی بیت چنان راندند مرکب در بیابان
که بر بردی زمین با دشتبانان ز بانگ کوس و از زخم چکاچاک
طنین افتاده در طاس افلاک هم صحرا غبار و گرد بر خاست ز هر سو
بانگ بر دار بر خاست شعر وعم السماء النقع حتی کانه دخان اطراف
الرماح شرار خدنگ صخره شکاف در چشم بادام شکل بستهٔ مغز در
می نشست و تن مردمک جنگی از بیلک دیده دوز مانند خار پشت
پر خار پیکان میشد و قارن مقارن اینحال در صف معرکه قلب نبردگاه

رانده و تنها

رانده و تنها با تنها دست بردی نمود که دلیران رجال و فحول ابطال
اهوال قیامت معاینه دیدند و چندان خون بریخت که نهر جیحون
با همه غزارت از حکم طهارت بیرون شد و آن روز از وقت آنکه شاه
سیارگان از افق شرقی بایوان غربی خرامید و جمال جهان افروز در
در لفافهٔ تتق تاری متواری شد بیت ز چرخ وسمه یک نیل اندود
چو ابروی مه نو روی بنمود سیه پوشان شب لشکر کشیدند ز ماهی تا به مه
صف بر کشیدند خون از تیغ چون باران از میغ بباریدند و از جوار
و اعضای کشتگان مجال عبور در طریق رهروندگی نپذیرفت و از امتلای کل
مردان مبارز و اشخاص سواران دلاور هامون با گردون حکم تساوی
گرفت و سر الظلم مرتعه وخیم حقیقت خویش روشن و هویدا گردانید خذلان
و کفران نعمت و احتقار ذمت در روزگار ایشان رسید و بیک صدمه لشکر
سلم و طور پایمال فتنه و فتور گشت و توران از ایران هزیمت
توران زمین کرد و صدق این سخن که فارسان میدان بلاغت بسبیل
تمثیل ایراد کرده اند شعر و لیس الفرار الیوم عار الفتی اذا عرفت
منه الشجاعة بالامس در باره او حقیقت شد و چون ستاره که از آسمان

تیغ آفتاب گریز دراه گریز گرو دارد در پیش گرفت و غبار فرار را شعار
روز کار خویش ساخت پنداشت که از قید قهر و شبکه اسر نجات یافت
دغا فل از معنی که بیت سنان نیزه زمرد شود اگر مثل حصار گیرد خصمت
میان دیده مار ٭ فما یترک الایام من هو اخذه ٭ و ما یاخذ الایام من هو تارک
و قباد با گروهی مردان کار و دلیران کارزار بیت بر پشته هر یک
اسفندیار ثانیه ٭ در صف جنگ هر یک افراسیاب دیگر ٭ عنانهم مجنبه
الا فراس و انا دهم مجبه الرئاس چون رجوم نجوم که بر عقب عفاریت روند
در پی او شتافت و او را در صدد بلاد شرقیه بیافت و او چنانکه ذباب
در دام عنکبوت گرفتار شود و کرم قز که لعاب دهن بر وی کفن گردد بسته
بند بلا و خسته تیر عنا شد و از آنجا بنیان کشش سپاه و کوشش پا انداز ره فت
و سپاه دست به تیغ و تیر بردند و مسامع هوا را از اصطکاک سفارت(؟)
پر شعله کردند بساحل بلع و ذرشی ملون از خون مردان بر عرصه زمین
دو باچه ماهی کشیده ٭ چندان بریخت خنجر شان خون دشمنان
کاجزای خاک تا بثری جمله نم گرفت ٭ و منوچهر در سیجالت با موکب قارن
و قباد انضمام یافت بنفس خویش کالليث المصدور و التمساح الصئول

بیت نگار در رار پیش صف بر انگیخت ٭ دلش از کین چو دریا کف
بر انگیخت ٭ سمندش ماه نو بر خاک می بست ٭ کمندش فتح بر فتراک می بست
ظفر با تیغ او هم پشت می شد ٭ حسودش کفش در انگشت می شد ٭ و شب
هنگام دیگر که هندوی ظلام بر خیل ضیا ترکتاز کرد و غراب غروب
در نعره بغیب آمد بیت چو شد در قیروان خورشید غرقاب ٭
برون زد از مسام چرخ سیماب ٭ جهان را چهره قیر اندود کردند
زماهی تا بمه پر دود کردند ٭ بقایای لشکر تور در میان خستگان تیر
و کشتگان تیغ مخفی شدند و همه شب در انتظار آنکه روز شود و خود را
بحیل از آن غرقاب محن بساحل نجات اندازند و مسام نجوم مساد
رجوم بودند بیت همه شب خستگان تیغ بیداد ٭ ز هر سو ناله میکردند و
فریاد ٭ که ای شب گر نه روز رستخیزی ٭ چرا آخر سبکتر بر نخیزی ٭
در روز سیم که سفینه صبح از لجه تاریکی شب بساحل افق افتادی بیت
فلک سیمرغ شب را کرد نخجیر ٭ بر آمد زال زر از کوه شمشیر ٭ دگر بر فرق
چرخ زر کشیده ٭ نهادند آن کلاه زر کشیده ٭ کمات جنود و غزات
جیوش صفها بیاراستند و میمنه و میسره راست کردند و چون نیوران

خصم آلود درهم افتادند و سجده‌وار پیاده و اشرف می‌شکافتند
و ناوک پیاپی مفاصل را شل می‌کردند تا اغلب آن جمع به عرصهٔ نبردگاه
صحیح تر اب و اکیل غراب شدند از فیض خون کشتهٔ مقطع شده زمین
در زکردستم باره مقنع شده هوا از ارواح سرکشان همه چون دایره خطرها
اجسام پردلان همه چون خاک پایها در دستها نهاده فلک همه اجل به شخصها
دریده جهان جامه بقا سرهای سروران همه در صحن معرکه چون گوی ناپدید
مع چو کبد ما و معظم سپاه تور چون امارت تنزل بر صفحات احوال
خویش معاینه دیدند منهاج غدر و طریق نقض عهد سپردند و در زمرهٔ خصم منوچهر
منخرط شدند و تور از آن حالت بیک بار ناامید و خوف و وجل رخت
رجای او را در وحل انداخته و راه خلاص و نجات بر خود اصغر من تاخص الابهم
و اضیق من صدر اللئیم یافت خواست که بکر سن و تقدم ذات قرابت
وسیلت سازد و بعشوه و فسون سپری از ردی موافقت از روی
مخالفت کند و بعذرهای معلول و سخنان نامعقول تمسک نماید و نداند
که جانی اگرچه زمانی مهلت یابد آخر در دام بلا افتد و جزای بدکردار بر
زه گریبان ربقه رفته او گردد و کشنده را بزاری باز کشند و قاتل را

بقیمت قصاص کشند

بقیمت قصاص کشند بیت علی ای دیدی کشته‌ها افتاده حیران شد
بگرفت ز حیرت سر انگشت گفتا که کرا کشتی تا کشته شدی زار
تا باز کجا کشته شود آنکه ترا کشت انگشت مکن رنجه بدر کوفتن کس
تا کس نکند رنجه بدر کوفتنت مشت الخیر مصنوع لصاحبه تمنی فعلت
الخیر اعقبکا و انشر معقول لفاعله تمنی علیه الشر اعطبکا و در اثنای
این مناظره و مناقره بیک صدمت دست و ضربت تیغ منوچهر سر تور
در پای اسب افتاده از جانب دیگر قارن رزم زن سلم را در دام اسر
و قید خسار چون مرغ گرفتار کرد شعر فاخذته اخذ المعصیة ثانیة عجلا
مشوبها تقوم بزوال دولت از ورطهٔ هیبت پادشاه دلاوری فتحی بکر و عظمت
کوکبهٔ او دولولهٔ در اعضای بقایای سپاه خصم افتاد و کار و بار آن محاذیل
حکم هباء منثور گرفت و بواسطهٔ یک نفس نقش وجود چندین خلایق از
جریدهٔ اعداد محو شد و معنی اذا اراد الله بقوم سوء فلا مرد له بتحقیق پیوست
و لشکر منوچهر از انتقال اموال و غنایم مقامر و رغایب محصور فرحناک شدند و قریب
دویست هزار برده از اطفال و جواری در سلک حشم منصور منتظم گشت
و با فتحی رایع و نجحی شایع و جولهٔ و نصرتی مبین کالبدر رفیع بهالهٔ و یا السقف

فی مضائه والرمح فی استوائه شعر فتوح بالعینا فوق سر دره ذهاز فتوح
الله هر فوق سریره با مقر دولت در مقام معلوم خویش خرامید سپهر برجیس
حکم افلاک ظل اورنگ ایشان چنبر بدل از حفظ کل با نشاط دل به بهانه شنشه
خوانده بچیز شاه بر چرخ آیة الکرسی زبره همچون های زیر پر عرش
معلا داشته ذکر آن مغزوه بر جراید و تواریخ ثبت افتاد و صیت
و آوازه ان طرفی الشرق والغرب و قاصتی البر والبحر پیمود و چون
دل از کار ایرج فارغ کرد و سینه از کینه خصمان او بپرداخت شمشیر انتقام
در نیام نهاد در بر مصداق شعر احسن الی الناس تستعبد قلوبهم فطال
ما استعبد الانسان احسان بر ذمه احسان ایشان انقیاد کرد بر بسط
عوارف و نشر صنایع دلها بدست آورد و رسوم محدث و بدعتهای
مذموم و قوانین جور باطل گردانید و بمیامن معدلت مستفیضش
تا زلال معموره آفاق در ریاض فراغ و رفاهیت جریان شد بند
دجاجست شمشیر آبدارش ساکنان ربع مسکون در پناه امن و امان
جای گرفتند شعر الناس کلهم رغبة راتع فی خصب ارعاة زمانی
بشر سنة فالکل الصبح شاکر الزمانه والکل یمشی امنا فی سربه دید سپاه سال

بدین منوال

بدین منوال روزگار شریف او بمبسط جناح رافت بر ضعفای رعیت
مصروف بود و هر کجا کسی را پای از منزله اخطار زایل شدی دست
در عروة الوثقی حضرت آوردی و هر کرا اسباب نوائب بسموم
هموم خسته گردیدی تریاق اشفاق او تداوی جستی و خستگان
جفای گردون را بسایه عدل او ماوا بودی و تشنگان حرور
حرمان را شربت لطف او شفا بودی تا ناگاه روزگار جفا پیشه
که بر وفای او کینه نتوان دوخت سپهر ستمکار که بر دوستی آن کره
نتوان زد عنان مساعدت بگردانید و عقد عهد بگسست و افراسیاب را
در معرض معارضه او آورد و شست آزرمی المحاجب بگشاد و تیر
بیداد از کمان معاندت روان کرده و دندان طمع در ملک موروث
او بغصب فرو برده ناگاه سپاهی انبوه شهاب رجم ثریا کرده سیل نهیب
دریا شکوه چون ستاره جنبش و یاجوج فوج و دریا موج زمان
بسیطت بر گردون نشان وجرخ سیما ز نیلا د ترک روان شد و سنگ
رکضت بر آن زمین تا تخت منوچهر چون از ورود و فات آن در چاه
دهجوم عدد و در جراحه سپاه خبر یافت دل بر مقاومت نهاد و ستعد

و منتهی باشد و لشکر بسیار بعد از قطرات امطار و اوراق اشجار

سنین
را از اقطار و امصار در ظل رایات منتظم شد و در کرۀ اولی که از جانب

مصاف دادند انهزام بخشم منوچهر راه یافت و ترکان بزخم پیلک دیده

دوز و ناوک سینه‌سوز با سواران و پیادگان عجم کارزاری کردند که شرح

آن جز بمشاهده درست نیاید و بیان آن بمعاینه در حیز تقریر

نگنجد منوچهر بگریخت و بقلعه طبرستان تحصین ساخت و آن قلعه‌ایست

که از شرفات آن سنبلۀ فلک توان چید و از غرفاتش زمزمۀ ملک

توان شنید قلعة حصينة نبت من الصخرة صماء علی قلة شماء در استحکام

و استواری آبروی سد سکندری برده و از کمال ارتفاع و بلندی

دست در حبایل امید و کمربند دو پیکر زده بیت با اساس متینش در استواری

توامان با عنان آسمان اندر بلندی هم‌عنان و دریای آن

چون دریای عمان عمیق و چون لجه بحر محیط مواج محفوف بدرختان

سر بر آورده و محفوف بجنگلهای سبز که آفتاب از فرجۀ آن بدشواری

بر زمین تافتی و باد در مضایق اغصان بصعوبت نفوذ کردی و لشکر ترک

از شارع و ممر کالحلقة الحائطة علی القمر پیرامن آن محیط شدند

و مدتی دراز

و مدتی دراز و عهدی دور در پای محاصرۀ آن قیام نمودند و آخر کار قوت

و قدرت بر یأس از نیل مراد و حصول مرام قاصر گشت و چون زمان

وقوف در آن بسیار امتداد یافت و سران سپاه از طول عهد ملالت

ستوه شدند منوچهر نفایس بسیار و غرایب بیشمار را از زر و ظرفهای حریر

و ظرفهای دیبا و اوانی سیم و زر مشحون بمشک اذفر و بیضۀ عنبر و سبوها

لطایف و حلواهای لذیذ که متاع آن ولایت بود در صحبت رسولان بحضرت

او تحفه فرستاد و پیغام داد که این نه آن صیدیست که باستعمال حبل

و نصب حبایل و تصریب جوارح در قید آید و نه آن دیو که تسخیر آن بافسون

راقی و رقیۀ کاهن صورت بندد و عرصۀ این دیار در تصرف ارکان

و استحکام بنیان از ایوان کیوان و بنای هرمان با امتیاز اختصاص

یافته است و رونده‌گان آفاق و سیاحان اطراف را فضائی فسیح و رحب

و وسیعتر ازین مشاهده نیفتاده خود را مثل ازین بچنین سودائی

خام و عشوه مغرور و طمع محال در میدان هوس ظنون مجنون وار

بیم و سراسیمه کردن آب در هاون سودن و آهن سرد کوفتن است

شعر ان کنت تطمع فی عصیبة خالد هیهات تضرب فی حدید بارد

همت بود ممکن نیست طایر چرخ را زعصفوران انجم زقه دادن و کلاه
سهم ترکش او نور را طاقت بر تارک گردون نهادن و لیکن ممتنع
باشد بر عقل حصار قلعه آهن گشادن و افراسیاب از استماع این
کلمات چین در ابرو کشید و آثار خشم از چشم او مشاهده افتاد
دفی عینیه ترجمه ارا ؟ تدل علی الضغاین والحقود و بتدبیر و تفکر
وند تیر در طریق صلاح و صواب آن کار مشغول شد و چندانکه می اندیشید
آن دریا نه به اندازه سباحت او بود و سلوک آن جاده نه بقدر رسا
او و با وجود عزم اصرار و استکبار میورزید زیرا که ملازم حضرت بودند
خواستند که بادهای لجاج از طبع با اعوجاج او زایل کنند و او را
بلطف حیل از آن اصرار امتناع نمایند گفتند که پادشاه ازین معنی
مرتدع نشود و این سخن را بدیع نشمارد که رصانت قلعه طبرستان
و حصانت ارکانش از آن واضح تر است که هیچ آفریده را در محکمی
آن اشتباهی افتد اگر یکبار دیگر درین مقام اثبات کنیم راه نزاع در
بر ما بسته گردد و ماده حوادث روی در ازدیاد نهد و سپاه و لشکر که ذر رعیت
اعتماد نموده و وسیله استظهار بکلی مستأصل شوند و حاصل آن جز ندامت

وخامت

و وخامت جز وخامت نباشد گفت من بتحصیل مقصود دل بعار رجوع
رخصت ندهم و بر مقتضای ع ان الجبال خیر من ذوقه خود را
بنید و پای منسوب کنم هیهات چه گفت آن شهنشاه نیکو سخن که باید بدی
پادشاهی مکن و واذا لم یکن من الموت بد فمن العجز ان تکون
جبانا هر که از مقاومت دشمن عاجز آید در حضیض مذلت ماند
و در مغاک هلاک گرفتار شد دشمن خود چگونه از همت خود رخصت یابم
که در صدمت اولی و صولت نخست این خواری بخود راه دهم و اطراف
کاری را که در تهیه او تدبیر آن سرمایه معذرت بذل کرده ام فراهم
گیرم دراز دقیقه ع اصبر علی اهوالها لا موت الا بالاجل خود را بتغافل
موسوم کنم فکر من در تحصیل این مطلوب دیگر است و اندیشه شما در
تاخیر این مهم دیگر شعر علی الکف دین الاسنة وجب وللناس طرق
غیرها و مذاهب ؟ عجب لمن یصبو الی لین مضجع و دون الدهر
و سیف صاحب کی کردن بمقصود دست حلقه کنند که پیش تیر بلا
سپر تواند شد وجوه لشکر و اعیان سپاه چون اصرار شاه برآن نیت
در موقف مقاومت مشاهده کردند باتفاق یکدل شدند که شب ثبت

بگردانند و روی بمهر معین آورند دران ورطه ساحل ظاهر
مستظهر شوند از اسباب ازان سکالش آگاهی یافت و عظیم اندیشه
ناک شد و هر چند در مضمار فکرت جولان کرد و گرد سرتاپای اندیشه
اندیشید صلاح حال و صواب رای در مراعات لشکر و اهتمام بحال ایشان
شناخت که گفته اند هیچ ملک را ابدا به عدد و دستیاری چون لشکر دل
آسوده باشند و سیر حوالی ملک را زبیده بید سگال به لشکر که دارد لشکر
بمال پس بضرورت راه وفاق پیش گرفت و ناچار بصلح رضا داد بشرط
آنکه ما وراء النهر از عمرانات و بایرات و ما یتعلق بها اقطاع ترکان
باشد و فرود آب جیحون و ولایت خراسان با عرصه شرب و جانب مغرب
در سلک دیوان منوچهر انتظام یابد پس منوچهر ارش را که نظام عقد
و اساس کار لشکر بود و بنوک ناوک در شب یکچو رضال از رخ مهند می
ربود بفرمود تا از کمان سه پایه کش بدیکی بر تیر نهاد هرجا که
ناوک شود جای کیره از آنجا بود ملک قسمت پذیره پس آرش سوی فیصه
بازید دست کمان را بمالید و بگشاد شست بیفکند خفت پر و به
بمود کام بر آن جهان ختم شد و السلام و افراسیاب سپاه

بازگردانید

باز گردانید و از معبر جیحون عبور کرد و بلاد ترک را اقلیم شرع اعتال
و مضافات آن باسرها در تحت تصرف و حوزه دیوان منتظم شد
منوچهر از حصار طبرستان بیرون آمد و رایات فتح پیکر را اعلام ظفر تحقیق
بجانب ری فرستاد و تجدید بیعت طبقات لشکر بر سلطنت و پادشاهی
او منعقد گشت و خزاین موروث و ذخایر مدفون بر سواید و حکم نافذ
و عساکر و علماء انجاد و امجاد و قواد لشکر تفرقه کرد و کوس نام بزبان اهل زمان
در بیان شان و نعت مکان او میگفت شعر کان الله لم یخلقه الا
لنشر العدل او لبث الصلات پس باستحضار جمهور را تام از خواص و عوام
ناپوشیدگان معجز و حضار منقلبان بکلاه و دستار مثال داد و موبد
موبدان را بخواند و پیش خود در تخت نشاند خود برخواست و گفت القوم
بدانید که هر کاری را طریقی است و هر دعوی را تحقیقی جز بران نهج بتن
در سخن پیروان ازان نمط گفتن بر مقتضای میل طبیعت رزین است
بارها در خاطر آمده که عندلیب زبان را در ترنم آورم و در درج نصایح در
در استنباط فرحت و مستبدعات فکرت جواهر کلمات روحانی
بر مصیب و مخطی و اقاصی و ادانی نثار کنم چندانکه طبع مستعجل به دمدمه با خود

زمزمه میکرد و چون در استحال بحکم لکل مکان مقال سخن را امکان
محال بود رغبت نقش نا تردد داعیه خاطر قاصر شد که گفته اند ای منبه
نقوش مصقول نشود و جواهر کلمات مقبول نبود بنابرین موجبات مرور
ملاهی از درا پرده غیب سرگشت نغمه بر پهلوی ارادت میزند و مقاصد
فکرت بزبان حال میگوید که چون علمای معروف و حکمای فیلسوف حاضر اند
شعرا زنغز نظم مزاج خاطر بغواصی بردن آورد جواهر الکون تسماهر قوم
بر جای خویش قرار گیرید و چشم و گوش ناظر جمال و حاضر مقال دارید
آمین لا به معانی در جیب جانها نهم و جواهر معانی در درج دلها تعبیه کنیم
همه حاضران از ارشاد زن خرده پیر و برنا سخن نیوش شدند و بر مثال
نغمه در کسی سر و تن جمله چشم و گوش شدند و سخن بستایش یزدان
افتتاح کرد و گفت شکر و سپاس بیحد و قیاس مبدعی را که نوعروسان
محدثات از معادن و حیوان و نبات بمظاهرت مصاهرت هیولی از حجره
امکان بحجله وجود آورد و سلسله موجودات در سلسله مبدعات رابطه ابداعی
ترکیب کاف و نون انتظام داد و مقداری که جرمی منور در حسی مدبر را
نظام امور ممالک سماوی و انضمام اشیاء در ممالک ارضی مذکور کرده اند

ترتیب دهد

تا قرب و بعد اجرام بمقادیر بطاء و سرعت او منتظم باشد و اختلاف اشکال
بدر و هلال و بینهما من سایر الاحوال برجعت و استقامت او منتظم
شمس نفرد الله بالتقدیر با شرکت فیه نجوم و لا شمس و لا قمر و الطیر و الشجر
منه جاریان علامات الالحیه یعنی و لا صد و چون مساعی این عالم
مقصور است بر استطلاب معاش و در آن هر یک را اصولی و سمتی و آلتی
و جاده ایست که بوسیله آن بمقاصد پیروز گردد و صورت مطالب در
کسوت ظهور جلوه نماید و هر که در مزاج اصلی معتدل تر و بهیئت طبیعی
قوی تر هر آینه که سعی و اجتهاد بنده خود را بمقامی بلند و منزلی منیف
برساند شعر یروم من المعالی منتهاها و لا یرضی بمنزله دونها پس خرد
واجب است که بیک ساعت از ساعات بر بستر کسل نیارامد و همت او
بهر چه قسم عدم دارد التفات نماید و چون داند که عاقبت وجود فنا
و غایت زندگانی تعطیل حواس و فتور قوی طبیعی تمام و جهی بنام شناسد
که وجود را بعدم و فانی را بباقی معاوضه کند هیچ زشت نباشد بیش قلیل
زر بدل کردن بخاک و غبن دار و مردان کامل عوض دادن تجارت
هر چه بردی خطا کند خط فنا معدوم دان و هر چه در پوشد لباس عاریت

فائده شمار شده یک سخت ترین پادشاهان آنست که بر مصداق سعد الزمان
من سعد به رعایت اوقات و ساعات بر رعایت رعیت مصروف دارد
و بهیچ وجه رخصت اهمال در قضای حقوق ایشان جایز نشمرد و عوارض
ار بلوسر و مصر تعدی کند و مناهج او بتوا کرد درویش ماید کردد و رعیت
مظلوم و معاونت ملهوف را بر خود فرض عین و قرض متوجه شناسد و بر رعیت
جزیها یا معین دو نوبت مبین خطاب نکند و رسمی نو و قراری محدث که
مثال آن اندک در بال آن بسیار شد ننهد چنانکه مؤلف کتاب گوید
ملوک به ترس از حادثات و رسم محدث منه چون بر ممالک یافتی دست
امیری کو نهد بنیاد بدعت به بدعت خود کند بنیاد خود پست و حقوق ملک
بر رعیت آنست که نفس و مال از دریغ ندارند و در امتثال امر و انقیاد
حکم او غایت مجهود بذل کنند و طاعت سلطان او بتحری رضای الهی
برابر دانند و علی کل حال اقامت مراسم بندگی را متقبل و شرائط وفا
داری و حق گذاری را متکفل باشد و در هر حین و زمان پای از سر حد
بندگی و جادهٔ فرمان برداری کمی نسو ننهد شعر ادای خدمت سلطان
چنان بجا آوره که فرض طاعت یزدان بجای می آری و نیز کار رعیت

صلاح پذیرد

چنانکه شرط بود بابت آنکه کنی دعوی جهانداری ابن حسن شاه درج
دهان از جواهر بیان پرداخت مؤبد مؤبدان برخاست و گفت تا مدرکات
عقول ذوات مجرده اند از سمات مدرکات حواس و رواسخ در اکران
را صوات بیت ای شاه تخت و تاج و تکنیت خجسته باد ایام دولت
از حوادث ایام رسته باد کیوان موافقان ترا که جگر خورد ناسرین
چرخ را جگر جدی بسته باد برجیس مشتری جوی زهره ای تو گم زنده
یکباره مرغزار فلک خوشه رسته باد مریخ اگر بجوی حسود تو تیر بست
زنگار خورده مغفر و جوشن گسسته باد در در قند بر درون بدخواهت آفتاب
گر در کسوف گرد جمالش نشسته باد در بزمه جز بزم تو خنیاگری کند
جاوید دف دریده و بربط گسسته باد حاوی نامه دهد به پروانه تو تیر
سطلش فرو گذاشته و دستش ببسته باد ماه ار نخواهد آنکه بود نعل کمیت
ار با خنق محاق به چهره خسته باد یدبر الامر من السماء الی الارض
که عزات را مدد و نفعی دهد و معالیق قلوب را از مقالید غیوب کلید
فرستند داند که استماعه مجمل الصفای بیان است و باصرهٔ محل ادراک
ایوان سخنی بدین لطف و عذوبت نشنیده است و بر کیمیای این فصاحت

و بلاغت و تعمیق بدین عبارت و استعاره ندیده شعر انت لودابع
اسرار البلاغة منابع ولك في صاغة العبارة خطى بدایع بیت تو بی
امیر کلام و خدایگان سخن * تویی که هست زبان تو ترجمان سخن
مجاهزان جمیرت ز مصر جامع فکر * بشرق و غرب روان کرده کاروان سخن
چو سوسن ار نشود ده زبان بمدحت تو * بریده باد ز نظم بیان زبان سخن
ما بندگان دولت همواره در شدت و رخا و خشیت و رجا بر دعای دولت تو
زمزمه ایم و بدین جناب عالم که نقطه دایره معالیت مستظهر بوده و حصول
آمال و ترفیه احوال خویش در حق گذاری این آستانه شناخته و نهال
بندگی و خدمت با دست شکر نعمت تازه و شاداب داشته باشد بیت
نصیحتهای خسرو یادگاریست * که در هر گوش همچون گوشواریست
که امید است کتاب جهان را * بزر سر نوشت این داستان را
بزرگانی که بر گردون رسیدند * بزر بر لوح گردون می نویسند
حاصل سخن و خلاصه عرض آنست که چون منوچهر برین منوال صد و بیست
سال گذرانید و اوان وفاتش نزدیک آمد جاء المحتوم واندرزه
بتقارب اجله وانتهاء عمره جمع الموابد والامراء والاجناد و دعا بولده نوذر

نواعظه

فواعظه ونصیحه وقال ان العاقل لا یغتر بالامر والنهی ولا یثق بالملک
والمال فانی قد شیدت الدور والقصور وانتقمت من سلم و تور
وعمرت المدن والبلاد وطهرت العالم من الجنث والفساد انا
کانی لم اکن من اهل الدنیا وقاطنیها بیت اذ رایت الدهر یلعب
بالفتی * ویتقلبه حالین مختلفان * فاما التی تمضی فاحلام نائم * واما التی
تبقی له فامان * فلما فرغ من مقالته هذه جرت دموعه علی وجهه ودمع
البکاء واشهق علی ولده فتنفس منوچهر و غیض عینیه و مضی لسبیله حمید
الاثر مرضی السیر مشکور المورد والمصدر وکانت مدت ملکه مائه و بیست
سنه در تاریخ پادشاهان عجم مشهور است که منوچهر هشتم ملوک فرس
بوده و در زمان او شعیب علی نبینا و علیه السلام بولاد مدین مبعوث شده
و موسی و هارون علیهما السلام بفرعون و گویند جعفر نهر فرات او کرده و بیت
فرات بعراق او آورد هست کزین نهال بوستان از طبع سعنی دارا
وین زلال ازین منبع لطف و کرم جاری است این تورط فی الامور بغیر
نظر فی العواقب یعرض لفارجات النوائب البقا عفو الملک الاعظم من
ملکه البقا الجند السلطان کالاجنحة للطیر ذکر پادشاهی افراسیاب

در ایران زمین هیچ خداوند اخبار کسری و جم چنین کرد ذکر ملوک عجم

که بعد از منوچهر دارالاحباب جو شد سلطنت حق افراسیاب و دشمنی پدید

آغاز کرده و فتنه بر مملکت باز کرده به پنهان و پیدا همی با توران ستیز کرد

پیدا و برنا توران ؛ اگر کینه ورزید و ره مهر داشت ؛ نظر بر خلاف منوچهر داشت

ابن المقفع که مؤلف اخبار ملوک عجم است میگوید که چون ایالت اقالیم سبعه

عالم و کفالت مصالح بنی آدم بر نوذر که ولیعهد منوچهر بود مقرر شد و او از غایت

خویشتن داری و رزم جوئی و کم آزاری از عهده اهتمام بصلاح حال رعیت

و انتظام امور ایشان تقصی نتوانست نمود و کارها از نظام و نسق بیفتاد

و وهنی تمام و خللی عظیم بارکان مملکت راه یافت و رای او از اصلاح آن قاصر

آمد و بسبب تقصیر و تهاون در گشادن آن عقده و بستن آن رخنه آثار

ادبار و علامات زوال اقبال بر صفحات احوال او ظاهر و لایح شد و از حقیقت

من طلب الرئاسة صبر علی مضض السیاسة غافل ماند و برهان قول مؤلف

کتاب که گفت هیچ نه شاه و نه سالار لشکر بود که نازک تن و نازپرور بود

ترا افسر و گنج دادن دهی ؛ حرام است اگر سر به بالین نهی ؛ ظاهر و هویدا

شد که ناگاه آوازه طمع افراسیاب در ممالک ایران بتواتر انجامید و آتش فتنه

و نایره هجوم سپاه او اشتعال یافت و با لشکری گران چون ذره

بیکران که فضای جهان از کثرت ایشان تنگ آید و زبان از ضبط

عقد و احصای عدد آن عاجز شد بیت زیادت ز مور و فزون از ملخ

گرفته همه کوه و هامون و شخ ؛ بر مثال طوق پیرامن مملکت نوذر در آمد و کار

حال او بر موجب احکام اسلاف بپایان رسید شعر دمی چند بشمرد و از چرخ

شد ؛ بسخره جهان گفت کاین نیز شد ؛ و چو خبر بطوس و گستهم آمد که

افراسیاب نعل نوذر بر آذر نهاد و رخت هستی او از منزل وجود بخرابات

عدم برد فرفواجیدهم و قطعوا شعورهم و کانهم بلسان حالهم یقولون

دریغ آن اختر چرخ پادشاهی که از برج دولت و اقبال انتقال کرد

و ماه آسمان شهریاری که از اوج رفعت و جلال بحضیض هبوط و وبال ارتحال

نمود بیت دریغا که سلطان کشور نماند ؛ دریغا که شهزاده نوذر نماند

دریغا که از باغ شاهنشهی ؛ بناکام بشکست سرو سهی ؛ دریغا که

خالی شد از شاه تخت ؛ دریغا که شد ملک شوریده بخت ؛ و چون

افراسیاب دید که ملک ایران را پادشاهی باستقلال نیست و ساحت آن

از مقصد منازع و معارض خالیست در مطالبت راه مغالبت پیش گرفت

ربا ندک زمانی اغلب بلاد و امصار آن نواحی و اقطار را در تحت تصرف
خویش آورده و در هدم قواعد دین و رفع معاقد یقین و نقض مراسم عدل
و ابطال معالم علم آنچه غایت جهد بود بقامت رسانید چنانکه از آن جور و بیداد
و اکثر ممالک ایران دیر شد کشوادرا از استماع خبر شعلهٔ آتش غیرت
در نهاد افتاده گفت صدمت این واقعه و وقوع این حادثه جز بقهر و استیلا
مخلص نشده و حسم این داء بی توسط شمشیر آبدار در حیز امکان نیاید
چه شرم باد دست را زین پس کم زنش جز عنان ** ننگ باد تیغ را زین
پس غنودن در نیام ** گر نهم یک لحظه بر هم دیده تا ریزم بخاک ** خون دشمن
خواب نوشین باد در چشم حرام ** فارس رزمخواه که از اسرار ملک آگاه بود
و نیک و بد ایام دیده و شیرین و تلخ روزگار چشیده حاضر بود گفت صاحب
رای دستانت حزم آن نزدیکتر مینماید که پیش از احتشاد لشکر و عقد اد
سپاه اعزیزث را که برادر افراسیابست و گوهر ملک و دین را آب
خبر دهیم و سر تصمیم عزیمت حرب اندیشه بسیجیدن حسب رای وی در میان نهیم
و از رای باریک بین و حزم دوراندیش او در دفع این حادثه و رفع این بلیه
مشورت خواهیم تا از قد ابدا اذا ابلغ الرای المشوره فاستعن بحزم

نصح او نصیحه

نصح او نصیحه حازم مخدوم نشویم پس باتفاق رسالتی تبلیغ کردند محتوی
بر شکر حقوق نعمت و منطوی بر اظهار خلوص نیت و صفای طویت و صحت
عقیدت که امروز بحمدالله تعالی زال زر زاولستان بر سریر شاهی متمکن است
و عرصهٔ آن ولایت بفر شکوه او مزین و جملهٔ امرای ایران زمین بند
بر زمین و خراد و فارسان کشوار در ظلال رایت همیون او منتظم و ملوک اطراف
و سلاطین آفاق بر منهاج چاکری و عبودیت مستقر و نشسته ا
بر دست دستان سام ** کمر بسته بر درگهش خاص و عام ** همه زاولستان
بفرمان اوست ** چه زاول که ایران زمین زان اوست ** تجاوز
اوج الشمس عن ادراکه ** و ملک قد اکل من قد ملکا هر آینه این ملک را
در تصرف افراسیاب نگذارد و آنچه از وظایف جد و جهد است در استخلاص
و استقصای آن بجای آورد و خفقان رایات نمن علینا معاشر
الاسری بالاطلاق و تشرف رقابنا بالاعتاق حسبه شکر گوییم تا
زنده ایم ** که خود بشکر تو زنده ایم ** اعزیزث بعد از وقوف بر
مضمون رسالت رسولان را باز فرستاد و بدلیران سپاه و حماة
لشکر پیغام داد که التماس شما برین سیاق در اطلاق اسیران سبب اظهار

معاودت افراسیاب و موجب اصرار نمودن بر مخالفت او ست و تملک

نهال خلاف پادشاه مثمر خزی و نکال و منجر بعذاب و وبال بود حکمای سلف

گفته‌اند که مخالفة الملوک نار فی الآجل و عار فی العاجل لیکن اگر زال

عنان عزیمت بطرف ری و آنحدود میل کرداند و بر منهاج یکدلی و وفا

یکرنا متوجه حضرت سلطنت شود و بقلم اخلاص در رقم اختصاص جریده

چاکری کشد امکان دارد که بعون عواطف شاهانه و یمن عوارف

خسروانه اسیران از بند اسر و قید رقیت خلاصی یابند و مرا از تبعات و دواهیه

که موجب نکال و سبب عذاب و عرض و اهانت نفس باشد هیچ آسیب نرسید

بیت در حضرت ملوک درست اعتقاد باش ۞ تا بر تو بدگمان نشود در

پادشاه ۞ زنهار چون قلم دو زبانی مکن اگر ۞ خواهی که سر بریده نگردی و رخ سیاه

پس چون رسول باز گشت و رسالتی که داشت بگذارد جمهور سپاه و کافه

رعیت بر حسن این تدبیر آفرین کردند و بر فور تنی چند از خاصان جهة

انهاء این حال نزد ایشان فرستادند و زال را از آن حال آگاهی دادند فلما

وصل الرسول امر باحضار الامراء و القواد و اخبرهم من وقوع الحال و قال

من یتکفل بهذا الخطب الجلیل و الامر الخطیر کشواد که استاد آن حرفت و

آن صنعت بود بر خاست و لب خدمت زمین حضرت ببوسید و گفت

من این شغل را متکفل و این مهم را متقبل میشوم که اگر تیغی پیش آید و گرد

روی نماید در تحصیل این مطلوب و تنفیذ این فرمان هیچ فترت بخود

راه ندهم و چنانکه آن محب جان باز در جستجوی دلنواز گفته است بیت

زپای ننشینم تا بدست نارم یار ۞ بپای خود ببلا میروم زهی سر و کار

یکدم قرار نگیرم پس با سپاهی معدود که کیفیت آن جز بمعنیه در حیز ادراک

نیاید روی بمقصد نهاد و چون اغریرث از وصول کشواد آگاه شد بر

مقتضای وعده که داده بود راه موافقت کشاده اسیران را با تشریف

اطلاق کرد و از سر رویت رای بدانکه پای در میان میدان نهد روی

بری نهاد و کشواد در طلب بقایای اساری ایستادگی نمود و همگنان را جمع کرده

بجانب زال روان شد چون خبر بزال رسید که کشواد آمد و بندیان را

از دام غربت بمقام قربت رسانید خرم شد و به پیشباز لشکر استقبال کرد

و ماتم نوذر را از سر گرفت و آنچه تعلق برسوم عزاداشت از ضرب خدود و قطع

شعور و شق جیوب باقامت رسانید و در اثنای آن حال از نهان استماع

افتاد که افراسیاب برادر خویش اغریرث خشم گرفته و چنانچه او را

بجرم اطلاق اسیران وگناه موضعت بگشواد حروف تهجی از یکدیگر
جدا کردند زال را تا بازگی از وقوع آن حادثه نوایر خشم وغضب مشتعل
وحرارت آتش ضجرت و اسف ملتهب شد و بترتیب اسباب حرم و رزم تکمیل
آلت طعن و ضرب اشتغال نمود و هم در وقت مداخل و مخارج آن نواحی را
بمردان و حافظان اشیا سپرد و خود چون سیل که از فراز عزم نشیب کند
در حرکت آمده و بمدتی نزدیک راهی دور قطع کرد و از ین طرف افراسیاب
نیز چون از عزیمت زال و نهضت او بجانب فارس آگاه شد همچنین لشکر
کوه پیکر گردون پیکار عفریت منظر اهرمن دیدار را بر جوش رعد خروش
صاعقه کوش بیت لشکری کشیده قهر شکست * سپهی جسته زهر فزاره
همه را با رماح خطی شغل * همه را با سیوف هندی کار * لقد انتضوا هندیه
مصقولة بیضاء وجود الموت فیها سود مستحضر که تعداد آن در حساب هندسه
فکر نگنجد و عقود ابهام و خنصر محاسبان منحصر در آن معرض چه سنجد عوض
داد و چون اتفاق محاذات صفین و موازات طرفین افتاد و مبارزان
در صف نبرد آمدند و دلیران معرکه آهنگ جنگ کردند و مردان رزمی بمیدان
نهادند گردی غباری برخواست که کوهٔ بطانه نیلگون از اجزای خاک

بر ظهارهٔ افلاک دوختند و ابطال در ظلمات معرکه بنور شمع رماح و عکس
مشاعل سلاح استضاءت نمودند بیت ز رزمغریو کوس شد سقف هوا
پر شعله ور ز شعاع تیغ شد روی زمین پر مشعله * و از بوارق سیوف
رشاش و صواعق سهام خون هشن رودها باراندند و در اول وهله نسیم
دولت زال وزیدن گرفت و افراسیاب را آن حال با ختلال و انهزال
کشیدن و چون مخایل او بر صفحات روزگار خویش مشاهده کرد بعزم
انهزام عنان بگردانید و تا حد ولایت ری رسید در هیچ منزل مکث
ولبث را جایز ندید بیت چنان بجست که تیر از کمان چنان نجهد *
چنان برفت که باد صبا چنان نرود * و چون زال صفحات رایات
به آیات وان جندنا لهم الغالبون موشح گشت و از فرار افراسیاب
وانهزام جیوش او آگاه شد زمام مراجعت برتافت و خواست که بتدبیر
ملکی و اهتمام بمصالح رعیت و اسعاف مطالب خلق اشتغال نماید دیگری را
از دوحهٔ سلطنت و دودمان دولت که در ابهت و عدت پادشاهی در زمرهٔ آن
بود و در صلابت امور شهریاری مردانه بر سریر سروری و اورنگ
خسروی جای دهد بیت بکشت ایران زمان که فلک طراز رواج * بر تافت

تا بر روشنی غرهٔ صباح بر مهاد اندیشهٔ حلیف فلک دوار و ندیم اختر سیار

بود و با لماس فکرت جواهر الفاظ میسفت و این ابیات میگفت نمونهٔ مملکت

باغ ملک معمور است بی ملک چشم ملک بی نور است کشوری را که نیست

سلطانی بحقیقت تنی است بی جانی لا بد لهذا الجمع العظیم و الکل

الجسیم من ملک یسهم سریر الملک حتی ینظر فی دقایق الامور و یکون حامیا

لولا الجمهور پس منوچهر که دستور آل فریدون بود و ایشان در کلیات

مصالح پادشاهی رجوع با وامر و نواهی آن کردندی و معقول و منقول آنرا

بمثابهٔ وحی منزل و معجزهٔ نبی مرسل شمردندی در نظر آورده تعداد اسامی

احداث قوم و نوخاستگان قبیله میکرد و میگفت هست جهان را باشد

ز خسرو گزیر نهی کو سزاوار تاج و سریر که را بنده باشیم و گردن نهیم

که را تاج و دیهیم شاهی دهیم ز نو رستگان ریشه دیدند نیست که او را

شاهی برازنده کیست مگر کودکی ناقص عقل ناتوان بدو گفت کای

نامور پهلوان ز تخم فریدون فرخ نژاد است که شایستهٔ تاج و تخت

نژاد است از ان فکر و اندیشه چون گشت باز جهان را طلب کرد و

گشت و راز که از راه عقل و ز روی خرد ز دست انکه از خسروی با خرد

شما را اگر

شما را اگر هست رای دگر بباید زدن بیک بشد اگر

سران جمله گفتند شایسته اوست که عهدش درست است و خوش سیرت

پس آنگه بحکم سران سپاه همی زاب طهماسب شد پادشاه

بتوران زمین رفت افراسیاب جهان جمله شد معمور زاب

و زاز اسباط منوچهر است و سال عمرش به هشتاد رسیده بود که سریر

سلطنت بنور جمال او منور گشت خواست که بتدبیر پیرانه شکستگی

پیدا داد افراسیاب را درست کردند و اصلاح فساد و تلافی خرابی او

بوجهی کند که رعیت را رغبت در طاعت او هر ساعت زیادت میشود

سپاهی بر مرکز کرده روی بجانب افراسیاب نهاد و او را تا حدود بلاد

ترک و دیار شرق بتاخت و بانجح مراد و فتح بلاد باز گشت و صدقات

و صلات بر درماندگان بپاشید و عوارف و منایح بر شکستگان صرف

کرد شعر صارت ربایع الارض فی ایامه معمورة الاطراف و الارجاء

فاضت ایادی من یدیه علی الوری فیضا کفیض المزنة الوطفاء و در روز

بعراق آورد که آن را زابین خوانند و مدت سی سال بی تنازع و تعرض

معارض باستقلال سلطنت براند پس مملکت به برادرزاده خود گرشاسف

سپرد که مادرش دختر ابن یامین ابن یعقوب علیه السلام بود و او نیز
مدت بیست سال پادشاهی کرد و بعد از آن ایالت اقالیم بر کیقباد
مقرر شد چنانکه شرح آن داده شود ذکر پادشاهی کیقباد که اول
ملوک کیان بود بیت جهاندار والا گهر کیقباد • جمی بود با فر و آیین و داد
قضا قدرتی بود گردون توان • فلک صولتی بود فرمان روان • بگنج
سپاه و لب زر برخت • ز باران فزون بود در برگ و درخت • از آن
جا که سر بر زدی جرم خور • بفرمان او بود تا باختر • کیقباد اول ملوک
کیان است و نخستین کسی که از کیانیان بر تخت نشست او بود اهل تاریخ
گویند از اسباط نوذر ابن منوچهر است چون عنان ممالک شرق و غرب
در قبضه اقتدار آورد که ورای آن متصور نباشد در اشاعت عدل
و اشاعت احسان اقتدا با باء کرام و اجداد عظام کرده در طلب آ
بنرفیه خاطر زیردستان متعلق بود اقبال نمود و ابواب جور و حیف بمسمار
انصاف و انتصاف ببست و مسالک ممالک را از خوف و خطر مفسد و شریر
خالی داشت بیت نه قطره ماند بدریا نه ذره ماند بدشت • که از فواید احسانش
بهره مند نگشت • و هم از ابتداء جلوس دواعی مناقشت و مکاوحت

با افراسیاب در استخلاص مملکت توران زمین بعمت داعیه درون
و تهیج وجود آدمی بود تا عاقبة الامر لشکری که عدد نجوم افلاک در عدد
آن سپاه با جیر بود بیت سپاهی بحر موج و سیل رفتار • سپاهی از
میل و کوه دیدار • سپاهی از شمار اختر افزون • سپاهی از حساب
عقد بیرون • جمع آورده و در مقدمه ایشان رستم را با مهراب کابلی
و قارن رزمخواه و کشواد زرین کلاه برسبیل طلایه بفرستاد و خود
در عقب تختی کرد که در میان نهضت و کشش را ده دست بفتاد و
هنگام آنکه کار از تعبیه جیوش میمنه و میسره بصفوف کشید رستم دستان بضرب
گرز گیتی ستان دست بردی نمود که دیگر نقش چنان ضراب و قتال را بعینه
خیال متصور نشود در خامه فکرت ماند آن بر دیباچه ضمیر تحریر کند بیت
بزخم تیغ با لشکرها کرد که با برگ سمن با دخزان کرد • و آن روز تا وقت
آنکه شهباز زرین بال شرق جنگ در پرده غریب غرب آویخت شیران
صفدر و دلیران لشکر در مطاردت و مبارزت بودند افراسیاب
از گیرودار بیکار رستم انگشت تحیر بدندان بگرفت و پیام فرستاد
که امروز کار جنگ را توقف دارند تا فردا بهنگام آنکه کبوتر خانه

این هفت منظره تهی کردند از مرغان اختر به بینیم که تا کار بکجا رسد

و اندیشه بر امضای کدام عزیمت قرار میگیرد پس باحضار جمهور فرزانگان

و شیبانان از امیر شهنشاه فرمان داد و در چاره آن کار و مخرج آن [illegible]

بر سبیل استشارت استطلاع کرد همگنان مجتمع الهمه و متفق الکلمه

گشتند که صلاح کار در مصلحت و امید فلاح در قبول نصیحت کمترین

از گذشته مکن هیچ یاد؛ به سوی آشتی نز کیقباد، از اسباب گشت

هر چند بحصول مقصود باز گردیدن و خود را در جنگ دشمن مغلوب دیدن

رقم کم ناموسی بر خود کشیدنست اما این سخن بر میزان عقل و معیار صواب

وزنه درست و عیاری نیکو دارد پس فور نامه نوشت و در خلال آن

فصلی برین سیاق ایراد کرد که ذکر عهدنامه منوچهر و تعیینی که در قسمت

ممالک در میان ما و ارشش رفت و تشیید روابط ایمان تأکید یافت از ان واضح

تر است که هیچ آفریده را در ان اشتباهی تواند بود هیهات همانا که

تا رستخیز این سخن در میان بزرگان خرد و کهن اگر هم بران قاعده

آینه اعتقاد از زنگار انکار زدوده است و مشرب وفاق از شوایب

نفاق صافی وثایق که بذکر چگونگی آن ناطق است نزاعی و مخالفتی

نافزود

نه افزوده و آن خطه خوارزم و کنار شط جیحون تا وسط اقلیم خراسان و عرصه

پارس و کرمان و عراق و آذربایجان و سواحل دریای محیط و اقصی بلاد

هند و روم بر شما مقرر است و در تحقیق آن جهت به تبیان و بیانی نیست

بیت ز ایران گر بگردیم و جنگ آوریم؛ جهان بر دل خویش تنگ آوریم

بود زخم شمشیر و خشم خدای؛ نیابیم نیکی بهر دو سرای؛ و اگر بسبب

تضریب رستم و مهراب و تخلیط قارن و کشواد مزاج اصلی دوستی

عزیزی شاهانه متغیر شد و اعراض نفسانی که مهیج قوای جسمانیست

ماده لجاج و اختلاج آورد سخن جمعی فضول بسمع قبول اصغا نباید کرد

چنانکه گفته اند ع کلام العدی ضرب من الهذیان [illegible]

و نیرنگ محاورات ایشان مغز درشت بد شده که اهل حیرت و تجربت

گویند بیت خصم تا برف دیاید درست؛ ز امید صلاح نتوان داشت

همت اندر محال نتوان بست؛ تخم در شوره زار نتوان کاشت

کیقباد چون بر مضمون رسالت وقوف یافت و دستور ملک قضیه که میان

منوچهر و افراسیاب بتفصیل رسیده بود و بانفصال انجامیده تقریر کرد

و صورت بیعتی که بران وثایق تحریر یافته بود باز نمود عزمی که داشت

بگردانید و کمر کینه خواستن بگشود و گفت انصاف آنست که من درین
اتفاق میل بطرف نقض میثاق کرده ام و بر دامن اخلاق من ندامت نشسته
و یقین دانسته که ارباب مکنت و خداوندان شوکت چون در حال قدرت
و استیلاء قوت و استعلاء جانب خصم مغلوب را مهمل گذارند و ملتمس
دشمن مقهور مبذول ندارند و با ایشان از منهج مواسات و مراعات یکسو
شوند هر آینه داهیه روی نماید که تدارک آن در حیز امکان نیاید بیت
چو دشمن از تو گفتار خوش شود خورسند ؛ بلطف گوی سخن تا فزون شود
پیوند ؛ که گر برفق بگوئی چو قند گردد زهر ؛ و گر بعنف بگوئی چو زهر گردد قند
علی الجمله با وجود آنکه رستم دستان دست پیکار دراز کرده بود پای در
رکاب جنگ و نبرد آورده و بتعریض و تحریض هیچ همی گفت کای نامور
شهریار ؛ مکن آشتی جنگ را ساز کار ؛ کز ایشان نبود آشتی را نشان ؛
بدین روز کز من آمدستان ؛ از آنجا که فرط سجیت طبع و غریزت پاک
و کرم ذات و صفای صفات بسداد اعتقاد آن پادشاه والا جاه بود
دعوت او را استماع اجابت کرده در اسعاف حاجت و انجاح مقصود
او سعی وفور نموده رسول را با حصول مرام و شمول انعام باز گردانید

و پیغام داد

و پیغام داد که هر چه مقدور بود در ایجاب ملتمس مبذول افتاد و بهر حال
از تحری رضا و خوشنودی جانب تو عدول ننموده بر قانون آرزش وضع
او تقسیم مملکت خورسندی اختیار کرد اگر زیادت ازین توقعی هست
که تعذری دارد در عهده او در آن باب بشناسد و فرو استبار را لازمه شد بران
اختیار از سر اضطرار ختم گرفتن و در مراجعت بتوران زمین مسارعت
نمودن پس خیل و سپاه را که دران حوالی پراکنده بودند باز خواند
و عنان عزیمت ببلاد شرقی مایل گردانید و سر افتخار کلاه بپیچ و خم جفا
متحیرین بر صفحات احوال خویش ظاهر دید و چون کیقباد از نهضت افراسیاب
و بقایای جنود داد که بهر جای متفرق بودند آگاه شد سران سپاه و دلیران
اجناد را بخواند و بتشریفات فاخر و خلعتهای گرانمایه بنواخت بیت
درم داد و دینار و تیغ و سپر ؛ که را بود در خور کلاه و کمر ؛ بیاراست پیلان
گردون شکوه ؛ بکار در جوانب دلاور چو کوه ؛ یکی جامه شهریاری بزر
زیاقوت پرکرده و در و گهر ؛ فرستاد نزدیک دستان سام ؛ که بخشنده
مرا این فرزند بود دلکام ؛ اگر باشدم زندگانی دراز ؛ ترا دارم اندر
جهان بی نیاز ؛ و چون تشریف شاهانه به رستم رسید زمین خدمت

ببوسید و بر علو همت و سمو کرامت شاه آفرین کرد و گفت من نهالیم در زمین
نعم آب کرم پادشاه پرورش یافته ام و در چمن فضل بلج پایه افضال
او رقصب و اغصان باوج ثریا و فوق فرقدان پیوسته اگر از بهر ثمرهٔ خدمت
کذارد بران محمود و مشکور باشد و اگر از بیخ بر اندازد و هیزم آتش سازد
دران معذور و معفو بود بیت لبم فدای زمین بوس حضرت آنشاست
اگرچه سر زافتخار بر آسمان دارم ۞ اگرچه پایهٔ گردون فزود قدر من است ۞
چو بندگان سر خدمت بر آستان دارم ۞ پس کیقباد بدلی فارغ و صدری
منشرح روی بجانب فارس نهاد و اهالی آن حوالی را از حرکات اعلام
فتح پیکر اعلام داد چنانکه فردوسی شرح آن در شاهنامه برین وجه ایراد
میکند فردوسی کز آنجا سوی فارس لشکر کشید ۞ که در فارس گنجها اکلید
نشستنگه آنگاه اصطخر بود ۞ کیان را دران جایگه فخر بود ۞ جهانی زری
او نهادند روی ۞ که او بود سالار دیهیم جوی ۞ و بنای بیعت طبقات
لشکر بر سلطنت او منعقد شد و کلمهٔ همکنان در مطاوعت و متابعت او
بالاتفاق پیوست و اعیان خدم و وجوه حشم بذالت اعدا و ادالت
اولیا متکفل شدند تا آخر عهد و انقضای مدت عمر مشرب ولاء شرعت

هوای ایشان

هوای ایشان از شوایب ملاحات و نوازع مماراة مبرا ماند و ببسط
بسط بساط عدل و نشر صیت انصاف او اکثر اقالیم در حکم امر و نهی
و حل و عقد او انتظام یافت و او بر لطایف نعم و عوائد کرم یزدانی
شکر میگفت و رعیت را در ساحت امن و حریم امان بود و در احسان
با ایشان مینواخت و چون خبر متعاقب شد که رعیت مازندران
سر از چنبر طاعت و گردن از ربقهٔ متابعت بتافتند و در راه تمرد و
عصیان چنگ فکندند مثالی بنوشت و این کلمات در ضمن آن درج
کرد که طاعة الرحمن فرض و متابعة السلطان حتم ولا ینبغی للرعیة
ان یفعلوا الا من لاقتداء بالنمل فی اعداد الاقوات علی مقادیر الاوقات
آورده اند که چون در دولتش انتها و ایام حیاتش با انقضا نزدیک شد
اندیشهٔ رحلت از دار دنیا و نزول در سرای عقبی و وصول بحضرت
مولی بر ضمیر او غالب گشت و چنانکه شیوهٔ مقبلان و سنت صاحبدلان
است بر ضیعت عمر گذشته و بقیت ایام در غفلت گذاشته تأسف
و تلهف نمود و دست در دامن عنایت ازلی زد و بحضرت یزدان
بپناهید و توفیق ایزدی خواست و از سر تضرع و انکسار بزبان

اعتذار و استغفار گفت بیت ز وجود خود نکردم هیچ سود آنچه
کردم و آنچه گفتم هیچ بود چون توانستم ندانستم چه سود چون بدانستم
توانستم نبود آنگاه کاووس را بخواند و نصایح بر سیاق مواعظ و نصایح
او براند چنانکه فردوسی گفته فردوسی صد و بیست سالش چو نزدیک شد
زبان کند و چشمانش تاریک شد بدانست کامد به نزدیک مرگ
بپژمرد خواهد همی سبز برگ سر ماه کاووس کی را بخواند
ز داد و دهش چندها در راند بدو گفت بر نهادیم رخت
تو بسپار تابوت و بردار تخت اگر دادگر باشی و پاک رای
بیابی نکوئی بهر دو سرای بگفت و بشد زین جهان فراخ
گزین کرد تابوت بر تخت و کاخ گویند خضر و الیاس بن الیسع
و اشمویل علیهم السلام در ایام دولت او مبعوث برسالت شدند
و او ملت ایشان قبول کرد و تقویت امور شرع و احکام دین و اذعان
اوامر و نواهی کوشش تمام و جهد وافر نمود و قیام بالتزام شرایع بوجهی
کرد که در امم سالفه و دهور ماضیه دیگر پادشاهان از عهده عشر آن
بیرون نیامدند بیت زین عبرزار مجرد آن فرزانه آن آهوست

این پاره ازان ساعد و بن مهره ازان بازوست
من لا ینفعک صداقته لا یضرک عداوته بنا کلی ملک علی قدر
خطره و همت در زمان ملک و دولت و پادشاهی و سلطنت او صد
بیست سال بود و بعضی از اهل تاریخ گویند که حزقیل پیغمبر علیه السلام
در زمان او بود والله اعلم ذکر پادشاهی کیکاوس و صفت
جهانداری او بیت بسر شد همی قصه کیقباد ز کاووس باید
کنون کرد یاد که کس از پادشاهان اقلیم کرده چو کاووس کی یاد
شاهی نکرده قضا پیش حکمش سر افکنده بوده فلک بر در او کمینه بوده
همه داد کرد و همه داد دید ازین در که گیتی همه یاد دید صدای کوس
و صیت ناموس و صرامت کیکاوس چون صبای بهار در غایت
اشتهار است و چون ضیای نهار در نهایت انتشار و همت عالی
و نعمت متوالی است آن جهان به بنیاد و کنف ترتیب و مرتع
خصیب است از سلاطین آفاق ممتاز گویند پسرزاده کیقباد و ولیعهد او
روی خوب و منظری محبوب و شمایل مرغوب و هیکلی با شکوه و رای
حکمت پژوه داشت چنانکه هر مرکوب احتمال کوب او نکردی و هر بار که

طاقت ران اورکاب ادب نیاوردی بیت چو برابرش شد کشتی سوارش
طرزیدی از پیلتنش کارزاره چو کردی عنان سگاه درره کرفتی عبور
از سمک تا سماء و چون بحکم ارث واکتساب در وجوب استحقاق والا
زیب جد و ساعدت جد بر جای جد بنشست کمر رغبت بر مصالح
رعیت ببست و در تالیف اهواء استمالت دلها و مراعات طبقات
لشکر ید بیضا نمود و در تحریر مواعید و انجاح حوائج و لوازم قضای حقوق
و تقدیم شرایط حفاظ بر اعلای درجات خدم و ارتقای مراتب حشم اقتدا
باسلاف عظام و اجداد کرام خویش کرد و همت بر افاضت خیرات
و اشاعت مبرات و اغاثت مظلوم و اغاثت ملهوف مصروف داشت
و حیات تازه و عیشی نو بمکان او در اجرام و اجسام زمره انام ظاهر شد

شعر
فکم من غریب اداه الغمامه و کم من فقیر اغناه احسانه والوفد
عند نواله و اللیث عند سؤاله والموت عند صیاله و فعاله لمقاله و شماله
کیمینه و یمینه کشماله

چون شاه مازندران جانب دین و مروت
فروگذاشته و سیری از مخالفت در روی موافقت کشیده و در انقیاد
وظایف خدمتکاری خمول و تقاعد و الفاظ نموده هر چند او را

بامثله و مخاطبات

بامثله و مخاطبات مشحون بانواع نصایح و مقرون باصناف مواعظ
تنبیه نمودند نافع نیامد و جز اصرار بر رکاکت و استمرار بر شرارت
جواب نداد و در فضیلت عقل و منوال رشد سخن راند و چون رسول
که ترجمان ضمیر و عنوان سریرت مرسل است بحضرت مراجعت کرد
و لختی از فحوای کلام و مضمون الفاظ او باز نمود آتش کینه در
سینه کیکاووس زبانه زد و آثار غیظ و امارت غضب بر چهره او
مشاهده افتاد باحتشاد لشکر و ترتیب ساز و سلاح مثال داد و سپاهی
گران و لشکری بیکران که اوهام حساب و افهام کتاب از ضبط
و شمار آن عاجز آید از عرب و عجم در زمره حشم او منتظم شدند بیت
جنگ جویانی که بر چرخ چون بستندی نبرد سرخ کردندی بخون روی
سپهر لاجورد، چون اجل مردم شکار و چون فلک پیکار جوی
چون قضا کردن گذار و چون هوا گیتی نورد، و چنین لشکری که
عادت ایشان بر قهر و قسر استمرار یافته و با حرب و ضرب الف
گرفته روی براه آوردند تا باد غرور به تیغ آبدار از دماغ او بیرون
کند و بصیت حسام هندی دیو مکر و فسون او را در قاروره مقید گرداند

و شاه مازندران چون از هجوم لشکر کاووس خبر یافت دانست که با کوه
مناطحت کردن و با سیل منازعت نمودن متعرض مخالب هلاک و دواهی
گشتنست عنان فرار و انهزام برتافت و بقلعهٔ حصین که در حصانت
با سد اسکندری لاف برابری میزد و در بلندی با چرخ اخضر دعوی
هم سری میکرد شعر اذا ما البارق بدت من خلاله * کما لاحت العذراء
من خلل الحجب * بیت بر آستانهٔ او آشیانه ساخته نسر * فرود قامهٔ
او وطن گرفته سماک * تحصین ساخت غافل از معنی که ثعبان غضب
چون از سر خشم آهنگ زخم کرد بمقابلهٔ مشتی دندان بر کند و هر
کینه دار چو چنگال الصید باز به بحصول مقصود باز نگردد و کاووس در پای
قلعه بمحاصرت قیام نمود و منجنیقها و عرادها نصب کرده و قارورهای نفط
بر مثال تنورهای تافته که بجز وارهای هیزم مشحون باشد از جوف تنور لهب
جمرات و شعلهٔ شرارت در هوا منتظر میشود از کفهای منجنیق باطراف
قلعه روان شد و چند روز برین نهایت از هیبت پادشاهانه ولوله
و زلزله بر عموم آن قلعه مستولی بود و آثار فتح و فیروزی و امارات
فتح الباب و ظفر ظاهر نمیشد و وجوه لشکر و رؤس سپاه کاووس بر تحمل آن

تکالیف و مقاسات

تکالیف و مقاسات آن شداید مشاهده میکردند و بر شداید مصابره
می نمودند و چند روز در غصهٔ آن حال متلهف و در بیرون شدن
آن کار متحیر بودند تا آخر الامر اندیشهٔ شاه و جمهور سپاهیان
قرار گرفت که چون غلبهٔ جنود و اجتماع قوم و کثرت حشم نافع
نیست بلطایف شعبده و بدایع تمویهات گرد این غرض بر توان
آمد و دشمن را بحبل حیل در چاه بلا توان افکند که زیرکان گفته اند
بیت چو دشمن بزور از تو باشد فزون * مزن دست جز بر فریب و
فنون * که مکار کاری کند در نبرد * که شمشیر نتواند آن کار کرد
و آوازهٔ مراجعت در افکند و اطناب خیام بر کند و رخت و بنه
بر بست و چند مرحله باز پس نشست و گروهی را بر گماشت تا در زی
اهل تجارت و شیوهٔ بازرگانان اقمشهٔ بسیار و امتعهٔ فراوان آوردند
و برسم کاروانی بقلعه بردند و با گندم و جو و دیگر حبوب معاوضه کردند
و شبی در انبارها زدند و چنان نمودند که ما ازین حال غافل بودیم
مگر کسی قصد کرده است یا دشمنی کیدی اندیشیده و بدین سبب
غله تنگ شد و اهل قلعه از نایافتن قوت استغاثت کردند

و بناچار جهت اختیار کار آنها که مطعومات و ماکولات آوردندی فرو بستند
دروازه بگشادند و از احتیاط جانب خصم و التفات بطرف حزم غافل
شدند ناگاه لشکر کاووس کاللیل البهیج والبحر المواج فرو ریختند
و بیک ساعت حصارها مون و صحرای جیحون گردیدند و بوجوه حیل
و انواع علل سلک جمعیت ایشان را از هم فرو گشادند و آن قلعه
با توابع و لواحق و اعمال و مضافات مستخلص شد و مال و معاملات آن
ولایت در حوزهٔ تصرف دیوان خاص آمد و همگنان این رای
صواب از اثر متانت و درایت او دانستند و کیکاووس را پسری
بود سیاوخش نام بحسن و دلبری و مردی و مردانگی از مردان جهان
و خوبان آفاق طاق بود بیت صورتی از پای تا سر جمله روح ٭ لطف
در لطف و فتوح اندر فتوح ٭ و اگرچه از رستم دستان تربیت یافته
بود و آداب طعن و ضرب و رسوم رزم و حزم از وی یاد گرفته اما بحقیقت
رستم غاشیهٔ او کشیدی و جهان روشن بروی او دیدی زن
کیکاووس تهمتی بروی نهاد پدر بروی متغیر شد و سیاوخش از آن اندیشه
مسقط الراس و مقطع السره بگذاشت و مملکت پدر بدرود کرد و بملک

افراسیاب رفت و دختر او را خطبه کرد و در حضرت او بمزید قربت
اختصاص یافت و چون در وی صلاحیت کارهای بزرگ مشاهده
کرد هر روز در رفع منزلت و بلندی محل او می افزود چنانکه محسود
و مغبوط اقران و اکفا شد برادر افراسیاب از راه رشک
بسعایت او برخاست و چنانکه نزغات شیاطین در افساد
معاقد وداد و هدم قواعد اتحاد اثری تمام دارد سخن او در چشم افراسیاب
درگرفت و در انجام کار سیاوخش کشته شد و دختر افراسیاب
که زن او بود بعد از میعاد وضع حمل پسری آورد و نام او کیخسرو
نهاد و در زمین ترکستان نشو و نما یافت تا بحد بلوغ رسید
چنانکه پس ازین در ذکر حال کیخسرو بیان کرده شود و گیو بن گودرز
اصفهانی برفت و او را با مادرش بپارس آورد و گویند موی باز
کردن زنان و مردان را جامه کبود پوشیدن هنوز بسبب عزای
سیاوخش باقی مانده است و آن قاعده هم بران قرار مستمر است
و کاووس در بلخ مقام داشت و از اقالیم عالم اقلیم خراسان اختیار
کرده بود در تابستان و زمستان در سردسیر و گرمسیر آن ولایت

مقام کردی و چون در مجلس عشرت بنشستی مجلس یاران را بمحاوره
شیرین و کلام عذب او فواید و لذات روحانی حاصل آمدی، این
کلمه از نتایج طبع و بیان اوست، و این رقعه از بدایع کلک و
بنان اوست: احسن الاشیاء الصحة و اطیبها العافیة و انمها
الامن والذها الغنی واعزها الدین وصفاها العدل الاعمار نمار
النسیات والبر دافع البلیات الامور مرهونة بالاوقات
و از پیغمبران که در عهد دولت او بدعوت مبعوث بودند حضرت
داود و سلیمان و لقمان است و از آثار او رصدی در بابل است
که آنرا اهل عصر قول خوانند و مدت عمرش صد و پنجاه سال بود
عاقبت کارش چنان شد که مؤلف کتاب گوید لمؤلفه بنظم
ور چه بر آسمان تخت برد، بچاه لحد عاقبت رخت برد،
اجل خانه تن بپرداختش، وزان تخت بر تخته انداختش،
جهان کار ازینگونه بسیار کرد، زمانه نخستین نه این کار کرد،
یکی را ز زر بر سر افسر نهد، یکی را بخاک سیه سر نهد،
یکی را بعزت نوازد همی، یکی را بخواری گذارد همی،

بنگار آید

یکی را دهد گاه و دیهیم و گنج، یکی را دهد درد و تیمار و رنج، نه کس را
مجال سخن گفتن است، نه زین غصه یارای آشفتن است، بنا
بیزدان رها کرد کار، که حکمت بود کرده کردگار، ذکر پادشاهی
کیخسرو و صفت جهانداری او هیبت پس از وی کیخسرو
تاج بخش، رسید افسر و گنج و اورنگ رخش، جهاندار گشت و
شهنشاه شد، فلک حشمت و آسمان جاه شد، بنام بهم قلعه بلند
شد آوازه عدل کیخسروی، نژاد از دو شه داشت فرخنده پی،
ز افراسیاب و ز کاوس کی، کیخسرو پسر سیاوخش و دختر زاده
افراسیاب است همتی داشت که با چرخ اثیر و فلک تدویر برابری
کردی و نفاذ امری که با صاعقه تیز پشت راه تقدیر پیشی گرفتی
و اگر دعوی کرده شود که چرخ مقوس گردون و سقف مقرنس سپهر
نیلگون بر مثل چنان پادشاهی سایه نیفکنده است و در بسیط
ربع مسکون و فضای عرصه هامون همتای او خسروی ننشسته تدلیک
مبین ثبت شود و حجتهای مبرهن مسجل گردد شعر حدثت نوادر
المجد ثکانه، اخذ الوفا من البیت الکامل، داود در ترکستان نشو

در نهایت و میان ترکان پرورده شد چون از پایه طفولیت
بدرجه رجولیت رسید و در جبین مبین آثار آنکه وارث
ملک شود و سبب بقای خاندان گردد مشاهده افتاد مردانه و گرد
و مبارز و زبان آور و سخندان بود گیو بن گودرز اصفهانی از اصفهان
برخواسته بترکستان رفت و او را با مادر بجانب فارس
آورد و چون آوازه وصول او باصطخر که مقر سلطنت بود منتشر
شد سلاطین اطراف و ملوک آفاق در ظل رایات جمع شدند و صنادید
و داراء اختیار زاده اصطخر را سر بر خط فرمان نهادند تا آنکه خاص و عام
در ربقه بندگی او گردن دادند و او بحکم استحقاق مالک ازمه
جمهور کافه مصالح و ثغور شد و در استمالت و استعطاف جوانب
جدی بلیغ و سعی بلیغ نمود و رعایا را که زیر دست عناد و پایمال ابلا بودند
زنه مخالب جور و حیف بوده بودند فراخور حال و لایق قدر هر یک
لطف و کرامت و حسن رعایت لازم شمرد و در رسوم ولایت داری
عادت اسلاف خویش را مقتدا ساخت علی الجمله هر مبالغه و تاکیدی که
در ابواب مفاخر و مناقب او تقدیم افتد هنوز از حد وجوب قاصر آید

شعر
مناقبه اعجز شیء عن بیانها ومنقبة الاعجاز اعلی المناقب

و چون از کار مملکت بپرداخت و مصالح سپاه و رعیت بساخت دواعی
انتقام و مطالبت خون سیاوش از افراسیاب مهیج درون
و محرک ضمیر او گشت فرمان داد تا قریب پنجاه هزار سوار از لشکر عراق
و خراسان و آذربایجان و مازندران

شعر
کماة اذا ادعی النزال لدی الوغا رایتهم رجالا کانهم رکب
همه رزمخواه و همه جنگجوی همه کینه دار و همه تندخوی

در زمره دیگر حشم منتظم شدند طوس را
که پشت سپاه و روی لشکر او بود در پیش ایشان سپهسالار گردانید و با عم
خویش فریبرز در مقدمه بفرستاد و مبالغت نمود تا هنگام وصول بتوران
زمین که مستقر افراسیاب است خاک هر شهر که ممر سپاه افتد برباد
دهند و بنیش تیغ آبدار دمار از آن دیار برآرند و از آن حیوان
در آن زمین اثر نگذارند و در آن وقت که سیاوش از پدر
اعراض کرده بود و بحصن حمایت و حرمت افراسیاب تحصن نموده
کریمه از صد پیران ویسه که لشکرکش افراسیاب بود در ربقه نکاح
آورد و از وی پسری حور پیکر ماه منظر متولد شد که عقل بصورت

زرپاشی آفرین میکرد و در درج بر شهاب اعقابش معوذتین و یس میخواند
و او را فرود نام نهاد و چون اتفاق خطبهٔ دختر افراسیاب افتاد او را
با مادر بخانهٔ پدر فرستاد و کیخسرو دانسته بود که برادر پدری دارد [?]
و طرفی از بلاد شرقی در تصرف دیوان اوست طوس را گفت زنهار
تا در رفتن و عبور لشکر بر حوالی مملکت او شطط و اقتحام نکنی و
بر عرصهٔ که مخیم سپاه و مرا[تع؟] ... و چراگاه اغنام او باشد
نزول نکنی و طریق مواسات و مراعات سلوک داری که چون او از
دواعی عزیمت آگاه شود معلوم کند که سبب ورود سپاه بر آن
نواحی چیست جانب اخوت فرو نگذارد و در قصاص خون سیاوش
مراسم عصبیت آورد و خود نقش کعبتین اجرام سماوی و تعبیهٔ شطرنج
دوران فلکی عکس تصورات ضمایر و خواطر بر دو نراد قضا بچرب دستی
دو غائر نرد در ابو ضعی [?] رشد را انداخت که مقامران هفت
گردون انگشت تحیر بدندان گرفتند چنانکه مؤلف گوید بیت چو نرد
در دو چو شطرنج رنج خواهد جست حریف دهر مقامر بر این بساط
کبود نه رای مردم فرزانه سود خواهد داشت نه فکر مردم هندس

مفید خواهد بود و فرود چون آوازهٔ طوس بشنید از سر طیش و حدت
جوانی و سخافت رای و نادانی لشکر کشیده سپاه بسیار و عدد
بیشمار بیرون فرستاد و بنیاد جنگ نهاد و طوس را اندیشه که در
اهتمام او بود دیگرگون گشت و از درشت خوئی و آزار جوئی او خشمناک
شد و از وقاحت و بی‌سامانی و جرات او عنان زمام تمالک و تماسک
از دست بداد اما بمتانت حزم و رزانت رای عنان نفس از چنگ
قوت غضبی بر بود و در کار جنگ مبادرت نمود و رسولان فرستاد و پیغام
داد که شاهزاده صنوبریست از نهال کیانی و تنوی [?] از نخل کیخسروی
و برادر بمثابهٔ شکوفهٔ باغ عیش و عدت ایام عمر است تنازع و تخاصم
که داعیهٔ گفتگوی است بگذار و چون موافقت ننمودی مخالفت
منمای که اگر از من غباری بر دامن تو نشیند باعث تغیر ضمیر
و موجب تورع خاطر پادشاه گردد بیت بهنگام نهضت از این
بوم و بر زمانه عهد بسته شاه دادگر که ما جز ره درستی نسپریم بگفتار رد
کردار را دگر نگذریم فرود از ره کودکی نه از سر رای زیرکی بمجادله اصرار
نمود و سخن طوس را وزنی ننهاد و پند او را بسند [?] نصایح او را قبایح

شمرده و متهورانه در صف مصاف قلب هیجا بایستاد و یکصدمه در گرداب
حرب و آتش کارزار چون باد خاک رشد و در آن مرز و بوم مرز و بوم و هوام
و سباع و ذئاب و ضباع را از لحوم ابطال و شحوم رجال و جثمان شجعان
و اشباح مقدام و مطعان خوان مهیا و مایدهٔ مهنا ظاهر گشت و چون
خبر بکیخسرو آمد که فرود بر دست طوس کشته شد خون در تن او چون
شاخ بقم رنگ بگردانید و گونه رویش زردی زعفران گرفت و بر فوت
برادر اضطراب و زاری و تفجع و سوگواری نمود و نامه نوشت بیش گم
که سپهسالاری لشکر بر تو مقرر است و کسی را بر تو در آن منصب نزاعی
نیست و اشتراکی نه باید که طوس را بند کرده و پالهنگ در گردن نهاده
با بدگمان درشت خوی و ننگ اهانت کینه جوی بفرستی و خود با سپاهی
که در عهدهٔ اهتمام تست روی بجانب ترکستان نهی و دل از کار
افراسیاب فارغ گردانی که من نیز در عقب با لشکر خونخوار چون تلاطم
امواج بحار بیشمار عنان حرکت بدان صوب معطوف خواهم ساخت و چون
برق و باد خواهم شتافت فریبرز بحکم فرمان طوس را در قید سلاسل
و اغلال و ذل خزی و نکال کشیده بدرگاه شاه فرستاد و خود راه ترکستان

پیش گر

پیش گرفت و بیک رکضت براد اسپ تا تخت افراسیاب براند چون
از ورود لشکر فریبرز خبر آمد پیران که پروردهٔ کیخسرو بود بیرون فرستاد
و فریبرز گودرز را بمبادرت نامزد کرده چون بهم رسیدند از طرفین
کوشش سخت رفت چنانکه روز روشن از تراکم قتام تاری شد
و ستاره از تلاطم ظلام متواری گشت بیت ز گرد سواران فضای
جهان چنان شد که پیدا نبود آسمان و سیوف باجساد همراز
و رماح با اکباد دمساز صوارم را قراب از رقاب دلیران مصاف
و خناجر را نیام از حناجر شیران کارزار و آخر الامر سپاه ترکان ظفر
یافتند و آفتاب پیروزی از برج رایت پیران طالع شد و گودرز
با هفت پسر هریک چون نخل دلاور و مخلی دلاور که پیش رو لشکر بودند
چون فریبرز علم برگردانید و راه فرار را بهزام پیش گرفت هر هفت پسران
با هفتاد تن از اهل بیت و نزدیکان او کشته شدند و گودرز تنها از
میان معرکه بمردی و حیلت بر کرانه افتاد و بفریبرز ملحق شد و بقایا
خسته و خون آلود بسوی کیخسرو تاختند بیت همه تن چو پرویزن
از زخم تیرها همه رخ از انده چو برگ زریر یکی خورده بر فرق گرز

شمرده مشهورانه در صف مصاف قلب هیجا بایستاد و یکصد مه درگراز
حرب و آتش کارزار چون باد خاک رشد و دران مرز و بوم هر زد و بوم و هوام
و سباع و ذئاب و ضباع را از لحوم ابطال و شحوم رجال و جسمان شجعان
و اشباح مقدام و مطیعان خوان مهیا و آماده مهیا ظاهر گشت و چون
خبر بکیخسرو آمد که فرود بر دست طوس کشته شد خون در تن او چون
شاخ بقم رنگ بگردانید و گونه رویش زردی زعفران گرفت و بر فوت
برادر اضطراب و زاری و تفجع و سوگواری نمود و نامه نوشت پیش عم
که سپاه سالاری لشکر بر تو مقرر است و کسی را بر تو دران منصب نزاعی
نیست و اشتراکی نه، باید که طوس را بند کرده و پالهنگ در گردن نهاده
با موکلان درشت خوی و نگاهبانان کینه جوی بفرستی و خود با سپاهی
که در عهده اهتمام تست روی بجانب ترکستان نهی و دل از کار
افراسیاب فارغ گردانی که من نیز در عقب با لشکر خونخوار چون تلاطم
امواج بحار بی شمار عنان حرکت بدان صوب معطوف خواهم ساخت و چون
برق و باد خواهم شتافت فریبرز بحکم فرمان طوس را در قید سلاسل
و اغلال و ذل خزی و نکال کشیده بدرگاه شاه فرستاده خود راه ترکستان

پیش گرفت

پیش گرفت و بیک رکضت براد اسپان تاخت افراسیاب بر چون
از ورود لشکر فریبرز خبر آمد پیران را که پرورنده کیخسرو بود بیرون فرستاد
و فریبرز گودرز را بمبادرت نامزد کرده چون بهم رسیدند از طرفین
کوشش سخت رفت چنانکه روز روشن از تراکم قتام تاری شد
و ستاره از تلاطم ظلام متواری گشت بیت ز گرد سواران فضای
جهان، چنان شد که پیدا نبود آسمان، سیوف با جهاد همراز
و رماح با اکباد و سنان صوارم را قراب از رقاب دلیران مصاف
و خناجر را نیام از حناجر شیران کارزار و آخر الامر سپاه ترکان ظفر
یافتند و آفتاب پیروزی از برج رایت پیران طالع شد و گودرز
با هفت پسر هر یک چون نخل دلاور و مخلی دلاور که پیش رو لشکر بودند
چون فریبرز علم بگردانید و راه فرار و انهزام پیش گرفت هر هفت پسران
با هفتاد تن از اهل بیت و نزدیکان او کشته شدند و گودرز تنها از
میان معرکه بمردی و حیلت بکرانه افتاد و بفریبرز ملحق شد و با بقایای
خسته و خون آلود بسوی کیخسرو تاختند بیت همه تن چو پرویزن
از زخم تیر، همه رخ از اندوه چو برگ زریر، یکی خورده بر فرق گرز

کران ٔ یکی زکشته کوپال ران ٔ یکی را شده خشک بر چهره خون ٔ یکی
خسته از خنجر لاله گون ٔ کیخسرو را چون این حال مشاهده افتاد کمان سکون
از دست بداد و جهان روشن بر چشم او تاریک شد و فریبرز را پیش خود
خواند و زبان ملامت بر وی دراز کرد و گفت سبب وقوع این
حادثه و صدور این واقعه ترک فرمان و اهمال در امتثال امر من بود
که با طوس موافقت کردی و بمراسم وصایای من قیام ننمودی و اهل خبرت
و خبر و ارباب بصیرت و بصر گفته اند که چون بندگان از حکم و فرمان
پادشاه عدول کنند مزاج عالم تباهی گیرد و کار جهان فساد پذیرد
و نظام حال لشکر مختل شود و امور مصالح رعیت مهمل ماند و در اثنای این
گودرز در آمد و شکایت کرد که فریبرز در جنگ ثبات ننمود و فرار بر قرار
اختیار کرد و موزه و علم انهزام بگردانید کیخسرو گودرز را بنواخت و وعدهای
خوب داد و گفت سوابق حقوق تو بر من زیاده از آن است که بدیهه
تدارک آن توانم کرد اگر چند روزه عمر مساعدت نماید آنچه از شرایط جزا
و پاداش است تقدیم افتد پس در گنج بگشاد و خواسته بسیار بوی
داد و گفت از مال و لشکر چندانکه خواهی دریغ نیست زود تر باید رفت

و خون

و خون فرزندان خویش از افراسیاب خواست و دل و درون از انتقام
او صافی کرد گودرز شاد شد و بر شاه آفرین خواند و خاک بارگاه ببوسید
و پای در رکاب ادهم زمین پیمای آورد و عنان تابید بشبرنگ شهاب
رفتار داد و با سپاه دریا موج ستاره فوج که مصاحب او بود بظاهر
صحرای بلخ نزول کردند و کیخسرو در عقب او روانه شد چون بیکدیگر ملحق
شدند و باتفاق عزیمت طرف ترکان کردند و افراسیاب از وصول کیخسرو
و هجوم لشکر خورشید اثر در عهدهٔ وسواس افتاد و خضر تدبیر او در تیه
تفکر شاهزاده صواب گم کرد و باجتناد لشکر و استعمال آلات حرب مشغول شد
و سپاهی عرض داد چون ذرات آفتاب فراوان و قطرات سحاب
بی پایان بیت لشکری سیل موج و جگر شکوه ٔ ثابت پای پایدار همچون کوه
همه بهرام طبع و کیوان کوش ٔ همه پولاد ترک و آهن پوش ٔ غافل از آنکه
چون اقبال او بادبار بدل شد و سعادت بنحوست عوض گشت کثرت
عدت و فرط اهبت بسیاری مال و انبوهی رجال نفع ننماید بیت
هر کرا بخت یاوری نکند ٔ کوشش و جهد یاوری نکند ٔ و کیخسرو از چهار
رکن عرصه افراسیاب چهار پهلوان نامدار با چند هزار سوار بعزم

تا پیرامن دو مرعی و محیم او چون دایره بر مرکز و هاله بر قمر محیط شده بهنگام
موازاة صفین و محاذات فئتین نخستین سواری که در میدان تاخت
پیران بود که حقوق فراوان بر کیخسرو داشت آمدن بصف نبرد همان
بود و بر دست گودرز کشته شدن همان و قدهٔ حرب و جمرهٔ طعن
و ضرب ملتهب شده دلهای شیران بیشهٔ جنگ و دلیران میدان
مصاف در سینه چون شعشعهٔ آفتاب مضطرب گشت مبارزان
بخدنگ چهار پر وزره پهن سینه در و کوپال تارک شکاف صحرای
معرکه از خون همرنگ طبرخون کردند سه روز بر این منوال فتحی عظیم
واقع شد چنانکه از رخسته کشته فضای هامون حکم کوه پشته گرفت مصرع
بدانسان که گل بشکفد در بهار ٭ ز شاخ درختان گل آید ببار ٭ گرفت
ز سر تیغ نیلوفری ٭ همه رزمگه یکسر لاله زار ٭ و بقصاص سر سیاوش
صد هزار سر بر سر هر کوهی چون گوی گردان شد در روز چهارم للمؤلفه
چو ناگه تیغ خور گردید رخشان ٭ جهان در سر کشید از نور جوشن ٭ منور
گشت ایوان معنبر ٭ فلک نیلی شد و گیتی معصفر ٭ از لشکر افراسیاب
پانصد و شصت هزار مرد کشته شد و سی هزار اسیر گشته بود

برادر

برادر افراسیاب که قاتل سیاوش بود زنده در قید اسر گرفتار آمد و او را
بسته بیاوردند و بعد از خطابهای خشن و عقوبتهای سخت بتیغ بید
ریغ سر از تن جدا کردند و افراسیاب کرت ثانیه شبدهٔ لشکر را
با لشکر جرار بتوسن داد و نیز چنانکه خیل نجوم از تسلال خنجر خورشید
فرار جوید روی بانهزام نهاده کیخسرو در عقب او چون برق و باد شتافت
و افراسیاب را در صد و دو دم بیافت چون از جای بجای نداشت
آخر گرفتار شد و او را خسته و بسته پیش آوردند کیخسرو گفت سیاوش را
بچه جرم کشتی و بچه گناه که از او صادر شد خون او ریختی و مادهٔ حیات
چنین جوانی که جهانی بود از محاسن و آداب و بهره ای از مکارم و صلاح
منقطع کردی چون زبان مکالمت نداشت هیچ پاسخ نداد و از دنیا و هم
افعال خویش متاسف و از سر در پیش انداخت کیخسرو بفرمود تا او را
در عقابین عذاب کشیدند و فرق او را که زینت تاج بود هدف
آماج کردند بیت چو کیخسرو او را چنان دید گفت ٭ بباید کنون رخ
ز شادی نهفت ٭ ستایش فراوان ز یزدان پاک ٭ که دشمن
نگون گشت در خون و خاک ٭ آنگاه رؤس لشکر و وجوه سپاه و اعیان

مملکت و کافهٔ رعیت را جمع کردند و گفت معلوم و محقق است که هر که از کتم
عدم قدم در سکنهٔ وجود نهاد و بداغ داهیهٔ موت موسوم شد و هر که در بوستان
خلقت خلعت بقا پوشید عاقبت در معرض فنا افتاد بر عرصهٔ که عرصه
گاه فناست چه اعتماد در بر مملکتی که قابل مهلکه است چه اعتبار استظهار
صراط مستقیم و منهج قویم آنست که نیت درست و جدت صافی کنم و در
کنج انزوا و اعتزال نفس شهوت پرست را بتازیانهٔ ریاضت چنان
مامور امر گردانم که در ردی نه داعیهٔ حرص مجال یابد و نه اختلاج شره صورت
بندد و چون وقت استرداد امانت نزدیک شد و زمان باز سپردن
ودیعت فرا آید پیش از آنکه منقاضی پیر شوت اجل نزول کند خود را
بحبل حبل از مجانبت اهل حب دنیا خلاصی دهم مگر بحوادث الهامات
علوی و بوارق واردات قدسی مناجی مقربان ملاء اعلا قرین سالکان
خطهٔ ملکوت و رفیق مجاوران منزل قدس شدم بیت مرا سودای تو خالی
نگرداند ز من با تو نشینم بکام خویشتن بیخویشتن خار راه من منم خود را
ز خود فارغ کنم تا در ره یکسر شود هم من تو گردم هم تو من و چون
از تقریر این کلمات بپرداخت لهراسب سادیا عهد خود کرد در رعیت

و کافهٔ خلق

و کافهٔ خلق را از وضیع و شریف بر ترغیب در بسط و عدل و امتثال او
مباحث عظیم و تاکید بلیغ نمود آورده اند که هم در آن روز بیت بوقت که
طاوسان انجم بگستردند بر گردون پر دم جهان زاغ بقیر اندود کردند
ز ماهی تا به مه پرده دگر کردند جراب عزلت بر دوش بست و از میانه
قوم کرانه گرفت و از آن پس کس او را نیافت و گمانی کرجی در حسب حال
مبنی بر زبان اهل کرج گفته است چون موافق بود ثبت شد بیت غلام
کیخسرو ام و که سنگ اندیشه نکرد از این میانه بورت بجز ملش کاله داده و گویند
سلیمان علیه السلام آهنگ گرفتن وی کرد و از اصطخر بکرخت و بلخ
رفت و آنجا هلاک شد و از مشاهیر حکما که معاصر او بودند فیثاغورث حکیم
بود و او تلمیذ داود ع و لقمان ع بود بیت این عجب از تاک او و این رطب
از نخل اوست این شکر از مصر او و این عسل از نحل اوست الا
لهیه ربوبیه سماویه و السلطنه ربوبیه ارضیه فیجب علی المستحق لهذا
الاسم ان یلزم تدبیر احکام الخلایق فیما یجری علی ایدیه من امور الخلق
ان قوام الملک بالمال الذی جعله الله آله لاستصلاح المعاش و المعاد
مولفه چو صد سال کیخسرو نامدار بهر جا آرزو کرد شد کامکار به لهراسب آخر

چو فرزانگان که گیتی سرایست و ما شکاران همی تشنه چندانکه پیشتر
نهد پا شدش تشنگی بیشتر لهراسب داد افسر خسروی ولیعهدی تاج
کیخسروی ذکر پادشاهی لهراسب و مآل احوال او چو لهراسب
شد در جهان پادشاه به نیروی یزدان و فر اله جهان آرای را
سزاوار تخت به درگاه او بست عهد نخست که جز راه دین و خرد
نسپرده ز فرمان کیخسروی نگذرد وفا کرد بر عهد یزدان نشست بیاراست
گیتی چو باد بهار لهراسب نبیره برادر کیکاوس است و از نژاد کیانیان
پادشاهی بود بتهور و بتمیز و مردانگی و فرزانگی و فصاحت بیان و سماحت بنان
و رزانت و ذلاقت گفتار او برکناست لیکن با چندین خصایل
و مناقب درشت خوی و کینه جوی بودی و بر مجرم ابقا نکردی و از آزار
و مداواتش و ناپاک بد آشتی و تأدیب و تحریک او جز به حسام قاطع
و ناوک سنان ساطع نبودی چون از منزل فرمان بری به منزلت فرماندهی
رسید و از او در روایت طاعت داری اعلی مراتب شهریاری ترقی کرد
حضرتش کعبه دار و مطاف اشراف اطراف شده درگاهش قبله سان قبله‌گاه
ملوک آفاق گشته دانت لعزة القروم واستکانت لهیبة الترک والروم

و پسر او

و پسر او گشتاسب سروی بود بر کنار جویبار دولت بالا کشیده و ...هی
بر افق آسمان سلطنت بحد کمال رسیده فر الهی و شکوه پادشاهی
از طلعت منیر او لایح و لوایح مهتری و روایح سروری از ناصیه مبین او
فایح بیت چو گیتی بجنبش چو گردون بکوشش چو کیوان برفعت چو دریا
به بخشش همه عز و تمکین همه جاه و رفعت همه جود و مردی همه دین و
دانش از آنجا که غفلت کودکی و غرور جوانیست اندیشه بر آن عزم مقرر
کرد که در امور مملکت مدخل سازد و آن شغل را بما عدت کرده گنج او
متعلق بودند با تمام رساند و لهراسب از آن سگالش آگاه شد و گشتاسب را
حال خشونت طبع و حدت نفس پدر معلوم بود و از خانه پدر بدر آمد
و با رفقه از صدم قدم براه نهاد و غربت را بر وطن اختیار کرد و چون
باد که محیط مرکز اغبر بپیماید مراحل و منازل بپیمود و چندسال منقطع الخبر
شد لهراسب را حضانت پدرانه در جنبش آمد و از تقصیر در بذل ملتمس
او نادم گشت و چون بغیر از وی قایم مقام و ولیعهدی که خاندان
و مملکت به او تفویض کند نداشت متاسف و متلهف بماند و از هر طرف
متهیان برگماشت و بهر جانب قصاد فرستاد تا متفحص احوال او شوند

واز مکان مستقر او اعلام دهند پس از مدتی خبر آوردند که در متنزهی از متنزهات
بلاد روم که چون روضهٔ ارم دلکش و چون بهشت برین روح افزا
شعر ترابها اطیب من المسک ریحا وماؤها الطف من التسنیم مدام معاقرت
مدام و معاشرت باستقامت کل اندام مشغول است و او را از ملک و
پادشاهی استیفای حظوظ ملاهی و مناهی مأمول است از این بشارت
سلوتی و سکونتی حاصل آمد و سینه‌ام که سفینهٔ دریای اندیشه بود منشرح گشت
وهم در وقت رسولان فرستادم با اسب و خلعت خاص و پیغام دادم که
هرچند قرة العین از منهاج مطاوعت ابوین انحراف نماید و حقوق
والدین که ولی الدین‌اند بعقوق مجازات کند و در ادای آن بجفا و ترک ادب
مقرون دارد بر مقتضای اولادنا اکبادنا مهر ذاتی و شفقت جبلی جفا و
عزیزی مقتضی عفو و اغماض گردد و پردهٔ مغفرت بر کردهٔ او پوشیده شد
اکنون مهمات و مصالح سپاه بفرط کفایت او منوط است و اهمال غیبت
ادا اهمال آن مهام را مستدعی و دل فارغ و خاطر آسوده دار که بعد
ازین ملتمسات او باجابت مقرون خواهد بود و آنچه مأمول و مسئول باشد
مهیا و مبذول و من خود رغبت در امضای آن عزیمت مقرر کرده‌ام

که از اعناق شواغل استعفا جویم و از اعمال و اشغال دنیوی دامن فراهم
کنم و طریقی که بصلاح و فلاح اخروی نزدیک باشد مسلوک دارم و این
چند روز دیگر که در خانهٔ شش جهت ترکیب بشری بر چهار بالش امتزاج عناصر
محال تکیه و استناد هست بستهٔ منزل شیطان شره و خستهٔ بچنگال آز
آز نکردم بیت روزی سه چار پنج که در شش جهات از هفت عضو بسته
این هشت منظرم جهدی کنم مگر دل گمراه خویش را در حلقهٔ ارادت اله
در آورم و چون رسول شرائط رسالت بگذارد کتاب را
ادای حقوق محرک ضمیر و مهیج خاطر شد دراز کرده پشیمان گشت و زبان
بتمهید معذرت بگشاد و روی خدمت بر زمین نهاد و گفت عرض باب
که شعبه‌ایست از جنون مرا بر بارهٔ طغیان سوار کرده و بادیهٔ ضلالت
سوار ساخت تا سر از ربقهٔ مطاوعت و گردن از طوق متابعت پیچیدم
و پای از حد بندگی و دایرهٔ فرمان برداری بیرون نهادم اما بر صحیفهٔ لوح
القلم رقم تکالیف عقلی نکشیده و چون اسلامش که یصح ولا یصح و محل ضلالت نیست
بهیچ خرده نیز هم بدی نگیرند اگر در سخنم قراضهٔ حرفی از کفهٔ میزان زبان
بیرون افتاد و چون زر در ضلالت صحیح جزای فعل خود دیدم و تاب آتش غیرت

که از اعناق

کشیدم و چون رسول بازگشت و لهراسب را از کیفیت احوال گشتاسب خبر
کرد و قصهٔ تضرع و تمهید معذرت که از سر عجز گفته بود مشروح باز گفت خوشدل
گشت و نیت با او صافی کرد و گشتاسب عنقریب بشرف دستبوسی پدر یافت
و صورت غبار حوادث را بکاس استیناس حضرت او تسکین داد و کمر
خدمت و ملازمت او بوجهی بر میان جان ببست که آثار نیک خدمتی او بملاحظ
ارتضا مرموق گشت و از حضیض ذلت باوج عزت رسید و لهراسب هم
در آن سال مجمعی ساخت و بحضور اعیان دولت و اعوان مملکت او را
ولیعهد و قایم مقام خود گردانید و در حل و عقد امور و رتق و فتق مصالح جمهور
دست او را مطلق داشت و خویشتن در کنج انزوا و مطمورهٔ اختفا بتکمیل فضایل
نفس و تحصیل ازدیاد حسنات و ذخایر خیرات و ارتقاء معارج درجات
سعادت استقلال و معنی این دو بیت بر لوح خاطر ثبت کرد بیت عقل جهان
طلب را آلوده که زند عقل خدا پرست زند در که صفای دل ما زانقش
انانیت شرط نیست بتخانه ساختن ز نظرگاه پادشاه و در آن حال ولیعهدان
انجامید که مؤلف این کلمات و مصنف این مقالات گوید بیت چو پیر
از کرد لهراسب را ولیعهد خود کرد گشتاسب را بدو نذر گفت ای سرفراز

مرد ز راه رسم بنا بر کرده چنان زن که تا کی اندر جهان که کرد
پیش از تو فرمان دهان مرا بود شاهی و گنج و سپاه برایران و
توران بدم پادشاه بفرمان من بود گردان سپهر ز ایوان من
تا قبهٔ ماه و مهر کنون مرغ عیشم فرو ریخت بال فتاد اختر دولتم در
وبال جوانی و گوپال نیرو نماند ز من هیچ جز نام نیکو نماند تو نیز
ار کنی نام نیکو هوس ره نیکنامی همین است و بس و گویند حضرت
عزیر و دانیال معاصر و معاضد دولت او بودند و او دعوت ایشان
قبول کرد و در دین و ملت و مذهب و شریعت مرتبهٔ بزرگ داشت
و درجهٔ بلند یافت و علم نجوم و تسخیر جن و مهمات افلاک بواسطهٔ ریاضت
فکر ملکهٔ نفس او شد و از مخترعات ضمیر روشن و مستنبطات قریحت صافی
معانی نادره اظهار میکرد و سخنان دلاویز و کلمات حکمت آمیز میگفت
بیت این نهال بلند از آن چمن است وین نگین عقیق از آن یمن
است العفو عند الاعتذار من علو الاقتدار من کلامه الجود من
الذخر القناعة احسن من الغنی و زمان دولت داوان پادشاهی
او صد و بیست سال بود ذکر پادشاهی گشتاسب بن لهراسب

چون گشتاسب بگرفت جای پدر ۞ نهاد افسر پادشاهی بسر ۞ بفرمود تا هر کجا
صفدریست ۞ سرافراز شاهی سر لشکریست ۞ ز ایران زمین و ز توران
زمین ۞ ز حد حبش تا باقصای چین ۞ یکایک بدرگاه حاضر شوند ۞ ز تخت
فرمان تو نشنوند ۞ ملوک جهان جمله بشتافتند ۞ زمین بوس گشتاسب
دریافتند ۞ گشتاسب بن لهراسب چون مالک نواصی امور و سایر
نواحی آفاق گشت بمنتهای احتیاط و قصارای اندیشه کفایت مهمات و
تحقیق مبهمات کردی و در حل مشکلات و رفع معضلات اعتصام
بحبل متین عقل نمودی و بحکم الشبل جوهره من جواهر الاسد در تطییب
قلب سپاه و رعیت و ترفیه حال خدم و حشم نسبت آبای کرام و اسلاف
عظام اقتدا کردی و از منهج ایشان بهیچ روی عدول جایز نشمردی
آورده اند که زردشت مجوس در زمان او خروج کرد و او شاگرد یکی
از تلامذه ارمیاء علیه السلام بود چون مدتی خدمت او کرد و از کلمات او بعضی
بتلقف فرا گرفت و آنرا بعبارتی نیکو ایراد کرد و از سر خذلان عنان
بدست شیطان داد و دعوی اخبار از مغیبات کرد و در دماغ
سودای بیهوده پخت و در اثنای آن حال بخیانتی موسوم شد و در

ظلام شب

ظلام شب دو اسبه سه منزل یکی کرد و چنان بگریخت که خورشید سایه
او ندیده و باد گرد او نیافت تا بطرف آذربایجان افتاد و آنجا بنیاد دعوة
نهاد و چون خلق جهان محب فتن اند که هنوز اکثر حوادث غنوده
است که سر عربده و مستی دارند جمعی بروی گرد آمدند و گفت من پیغمبرم
و روح القدس مرا بر کشف اسرار غیب خبر میدهد و از حضرت یزدان
وحی بمن می آرد و چون این سخن شایع شد و ذکر او در افواه
و السنه افتاد و صفت کتاب زند و پازند بهانه کور شد و در حضرت
گشتاسب ستایش آن مکرر شد رغبت صحبت زردشت نمود و تیمن
ملاقات او غنیمتی بزرگ شناخت و از صدر دولت با عدد و عدد تمام
روی بجانب او نهاد و چون کار از غلبت بحد تحقق رسید چنانکه مقناطیس
بقوت جاذبه آهن را جذب کند گشتاسب را ربوده خود و تابع دین
و ملت او شد و بمدارست و مذاکرت کتاب زند و پازند اشتغال نمود
و بفرمود تا دوازده هزار پوست گاو را دباغت کردند و آنرا بمثال
ورق آهو مزین گردانیدند و ترهات و مزخرفات طبع جامد و خاطر فاسد
آن مردود مخذول را بزر و سیم محلول بر آن اوراق که مستحق احراق

بود و الحاق کردند گشتاسب چون با حضرت مراجعت نمود و بفرمود تا آن جمله
بنوشتند و کتاب زند را بتعظیمی تمام آنجا نهادند و گروهی را بمحافظت آن
برگماشت و عوام را از تعلم آن نهی کرد و خواص را بر حفظ و تذکر آن
ترغیب نمود و هر که در آن طعنی یا قدحی کرد او را در عقوبت
کشیدی تا چنان شد که خلایق یکبار در عهد دولت او دین مجوس گرفتند
و احکام آن را گردن نهادند و در گرداب کفر و لجهٔ ضلالت غرقه شدند
و وردی شستن بول چارپایان و جمع آمدن با مادران و خواهران را
از قبیل مفروضات و مسنونات شمردند و چند کلمه از مخترعات آن
تیره ضمیر که در آن ملعون مطعون است که حق جل و علا تنها بود
چون زمان تنهائی او امتداد یافت از طول مدت وحدت ملول شد
و فکرت بر نهاد او غلبه کرد و اندیشه بر ذات او استیلا یافت از آن
ضجرت در آن فکرت ابلیس موجود شد چون هیکل زشت و هیات
نفور داشت از کدورت صورت او نفرت گرفت و خواست
که او را قهر کند با چار بگریخت و مرد و دشد تعالی الله عما یقول الظالمون علوا
کبیرا و چون ارجاسب را در طمع بیضه در دماغ نهاد که ملک گشتاسب را

بگیرد

بگیرد لشکر عظیم عرض داد و معمورهٔ مملکت را بسم ستوران خراب کرد
و دختران گشتاسب را در قید اسر و ذل ... بترکستان برد و گشتاسب را
آتش غیرت در نهاد افتاد درخواست که با نتقام مشغول شود
پسر را با جاماسب اسفندیار که هم تهمتن بود و هم شهریار طلب داشت و
با لشکر انبوه بفرستاد تا با ارجاسب جنگ کرد و او را بکشت و خواهران را
از بند اسیری خلاصی داد و پادشاهی بر یکی از اولاد اغریرث بن
پشنگ برادر افراسیاب که او را از پیغمبران شمرده اند و گویند از
ترکستان جزوی رسول برخواست ارزانی داشت و منصب
سلطنت در خاندان ایشان بماند تا زمان اسکندر و اسفندیار چون
از کار ارجاسب دل فارغ کرد و باز بمستقر خویش آمد جمعی از کماة سپاه
و جماه مملکت برگماشت تا شفاعت کنند و از پدر اجازت طلب
اشغال ملک و مباشرت در اعمال دیوان خواهند گشتاسب از این
سخن در تاب شد و آتش خشم در نهاد او زبانه زده کس فرستاد و حجاب
او مثال داد و اسفندیار در زندان بحضرت آمد و خاک بار
بارگاه ببوسه منقش کرده بوزش خواست و شاه را از جمرة الغضا

غیظ و غضب بسر رضا آورد و پس از چند روز بجنگ رستم نامزد شد
بشرط آنکه اگر مظفر و مؤید باز گردد تخت شاهی و سریر سروری بروی
مقرر شود و اسفندیار بزابلستان رفت و با رستم حرب کرد و عاقبت
بگز دستان رستم دستان هلاک شد چنانکه حکیم فردوسی گوید بیت
چو رستم گز اندر کمان راند زود ٭ بدانسان که سیمرغ فرموده بود ٭
بزد تیر بر چشم اسفندیار ٭ سیه شد جهان پیش آن نامدار ٭ خم آورد
بالای سرو سهی ٭ ازو دور شد اختر فرهی ٭ نگون شد سر شاه یزدان
پرست ٭ بیفتاد چاچی کمانش ز دست ٭ چنین گفت رستم باسفندیار ٭
که ای تیغ زن پهلو نامدار ٭ هم اکنون بخاک اندر آرم سرت ٭
بسوزم دل مهربان مادرت ٭ تو آنی که گفتی که رویین تنم ٭ بلند آسمان
بر زمین بر زنم ٭ بیک خسم برگشتی از کارزار ٭ بماندی چنین بر زمین
سوگوار ٭ ز گفتار رستم دل تهمتن ٭ بپیچید چون مار بر خویشتن ٭
چنین داد پاسخ که گردان سپهر ٭ ازین گونه بسیار ورزید مهر ٭
جهان یاد دارد ازین صد هزار ٭ فلک را همین است این کارزار ٭
بگفت این و رفت از تنش جان پاک ٭ تن خسته افکنده بر تیره خاک ٭

و چون این خبر بگشتاسب رسید از فرستادن او پشیمان شد بر جوانی
او تضرع و زاری و تفجع و سوگواری نمود و لشکر بیاراست و از ترکان
مصاف خواست و بارها میان جانبین پیکاری هول و کارزار
مهیب رفت و خلق بسیار عدد بیشمار در آن عرصه عرضه دمار و خسار
شدند و چون از آن جنگ مظفر و پیروز بازگشت پادشاهی و سلطنت را
به پسر او بهمن ابن اسفندیار که در نسل از اولاد طالوت بود مقرر داشت
و او را ولیعهد دولت و عهده ملک و فرمان و کار فرمای سپاه و حشم گردانید
و معنی بهمن بلغت یونان نیکو نیت است و او در زمان پدر دانا و ممیز
و نافذ و متمیز بود و چون واقعه پدرش بهر کرد شکسته شد و علت و سودا
بر درون خاطر او استیلا یافت و همه روز میگریست و میگفت دریغ
آنکه روز هیجا بدوال فتراک کردن اعدا بر چنبر کردن بستی و هنگام
مصاف دندان خود در دهان خار بشکستی مصرعه دریغ آنکه چون
راندی بر رکاب نهادی زین تن به هیچ رکاب ٭ دریغ آنکه چون نشستی بر خنگ
زدی برق لعلش گرد از درخش جهانگیر بود و جهاندار بود ٭ پدر بر پدر
شاه و سالار بود ٭ ز رستم فرزند بود و از سام پیش بمردی ز گودرز

کشواد مشی ازو به پسر چرخ کردون نداشت جهان طاقت کینه او
نداشت و کشتاسب چون از کار بهمن و تفویض ولیعهدی وی
فارغ شد بباطن زاد معاد اشتغال نمود و روی بعبادت حق تعالی
آورد نظم مرا کنج غاری و قرص جوی به از مرزبانی و کیخسروی
بر از چند انکه کردم بسیج ندیدم بجز رنج و تیمار هیچ دمی آب سرد
لب نان خشک به از کنج قارون و دینار و مشک اکر فاتح عمر جاوید
نیست کم از ملک دارا و جمشید نیست مکن تکیه بر تاج و تخت و سپاه
منشو غره دولت و مال و جاه که کیتی بسی چون تو دارد بیاد بسی چون
تو داده ست کیتی بباد ورزنا [illegible] از کی ولایت بیضا فارس است
عرصه مرغزاری که طول آن ده فرسنک است در نواحی محروسه شیراز
فضا به ان نزهت و نزهتکاهی بدان طراوت نیست همواره آب دلاویز
هست او مورد فضلای عصر و علمای دهر بوده است مثل قاضی ابوبکر بیضاوی
که در فنون علم یکانه بیضا دارد و ابو عبد الله محمد که شیخ ابو اسحق فیروز
آبادی ذکر او در طبقات فقها ایراد کرده است و از حکما که معاصر او بوده اند
سقراط عجم بود و تلمیذ [illegible] غورث و جاماسب حکیم که در علم نجوم یکانه دهر

والثور

مشهور زمانه بود و مدفن او در قصبه خفر است از اعمال فارس و از
حوادث که در زمان او واقع شد آنست که تیغ بر ملک یمن استیلا یافت
و کنعان را نیز کرفت و کویند او در دین آتش پرستی به اهل تحقیق مینمو
دستی کردی بواسطه ریاضتی که میکشید در تقلیل طعام و شراب میکوشید
روشنی در خاطر خویش مییافت و در استنباط سخنان معنی و امر میکفت
بیت این خوشه از ان خرمن و این جرعه از ان صهباست و این ذره
از ان خورشید و این قطره از ان دریاست اصح الناس ما لنوا صع
من احسن الله تعالی الیه و لبسط بالقدرة یدیه و من کلامه لا تنحرف عن
سلک النصح فان منهاج النصیحة فسیحة مدت پادشاهی او صد و دوازده سال
و بقولی صد و پنجاه سال والله اعلم ذکر پادشاهی بهمن ابن اسفندیار
و بیان احوال او ملک برتبت بهمن مدار ملکی بود از تاج
اسفندیار کیخسرو شت چون ابر بهمن سخی از رد فتی اختر فرخی نشسته
بزرک و بعقل ارجمند بهنر بیر و بکوهر بلند بهمن ابن اسفندیار بن
کشتاسب از ملوک عجم بجود و داد و عدل و سخا مستثنی بود در صواب
تایید یزدانی و مناقب افضال بجانب ختلی ستوده بود و سرعت ذکانی

داشت که در مضمار اندیشه بر مثال برق خاطف جولان کردی و رزانت رای
که بغزارت خاطر و شایح ضمیر او مثل زدندی و مادر او از اولاد طالوت بود
و زن او از قبایل رحبعم بن سلیمان ع بود و او را دو پسر بود ساسان و دارا
و سه دختر فرنگیس و بهمن دخت و رخ ناز ساسان هم در زمان پدر شیوه زهد
و ترهب پیش گرفت و از خلق اعتزال نمود و دارا هنوز خرد سال بود و چون
تخت ملکان بهمن آرایش یافت و از اصابت رای و رزانت فکر
و اشاعت عدل و افاضت بذل او کار عالم انتظام رسید و امور مملکت
بر منهاج استقامت منتظم گشت بعد از قیام باستمالت قلوب و استعطاف
جوانب همت بر انتقام پدر خویش از رستم دستان و خراب کردن زابلستان
مقصور گردانید لشکری منذر بعذاب شدید و مشعر بتهدید و وعید
بفرستاد و چون طلایه سپاه بحدود سیستان رسیدند خبر شنیدند که سطوت
تند باد موت نهال حیات رستم را از چمن زندگانی برکنده است و برادر
او بر سریر خسروی نشسته است چون خبر بتواتر پیوست و بهمن از حقیقت حال
آگاه شد ناگاه ناچار بر عقب لشکر با گروه انبوه بشتافت و خیل و سپاه را در
زمین زابلستان بیافت و میان بهمن و برادر رستم جنگی سخت رفت و از

جوانب

جوانب خلقی تمام کشته شد چنانکه صحرای دامون از جثه کشتها پشته‌ها گشت
و برادر رستم به تیر ستم کشته شد و بهمن را ملک زابلستان در تصرف
آمده و بعزل بخت النصر که بر آن ولایت امیر بود مثال داد و دیگر
غیلمی را از اسباط لهراسب که مادرش دختر یکی از انبیاء بنی اسرائیل
بود بعوض وی نصب کرد و او را گفت تا اهل بنی اسرائیل را به بیت
المقدس فرستد و کسی را که ایشان خواهند بایالت موسوم کنند کیرش
غیلمی ایشان را جمع کرد و باتفاق قوم ملکی شام بدانیال ع داد و بیت المقدس را
معمور گردانید و بهمن چون عنان مراجعت از زمین زابل بمخیم خویش
معطوف کرد و خزانه را انجا اند دشغل مملکت بوی ارزانی داشت بسبب
آنکه ملک بجانب داد و بر ساسان نداد آن بود که بهمن او را اعظم دوست
داشتی و مشغوف و بهره کفایت و کاردانی او بودی و گفتی که او منسبت
که بحدس و ذکا و صفای ذهن از مردان پیش و از برادران بیش است
و بعضی گویند که از بهمن بدارای اکبر آبستن بود و هنوز دارا در شکم داشت
که از پدر التماس پادشاهی او کرد و ساسان همه از خانه بود و چشم میداشت
که ملک از بهمن بوی رسد و ولیعهد و قایم مقام پدر باشد و چون کار نه

بر رفق مرا داده بود و از آنجا بصحرا هجرت نمود و بضرورت انقطاع از خلق
اختیار کرده طریق زهد و عبادت پیش گرفت و از گوسفندی چند که شبانان
دوشیدی وجه معاش خود ساخت و بعضی خویشان را علی شبانی گوسفندان
شد و این دو بیت را از شعر امرء القیس ورد زبان ساخت و گفت شعر

اذا ما لم یکن ابل فمعزی کان قرونها صلها العصی فتملا بیتنا اقطا و سمنا
و حسبک من غنی شبع و ری

و در تاریخ سلیمانشاهی که ترجمه تاریخ ابن
جوزیست مذکورست که چون دارا از مادر در وجود آمد از و نفرت گرفت
و او را با جواهر بسیار در صندوقی نهاده در رودی از رودهای صطخر و بقولی
از رودهای بلخ انداخت والعهدة علی الراوی ناگاه آسیابانی آن صندوق را
بر کنار رود بیافت برداشت و بگشود چنانکه گفته اند لمؤلفه روزی مگر که طوطی
طبعم ز بیت هر بوی بسته آمد در شکر افتاده گمان برد که ز بیت با گهر خود
شمس بود در قمر پسری دید بافر و بهاء حسن و جمال او را بخانه برد و بتربیت او اشتغال
نمود تا بحد بلوغ رسید و آثار شاهی و شکوه شهریاری در جبین او نهاد دارا
آغاز ظهور نهاد و ذکر آن حال در افواه افتاد و خاتون از آن بشارت شادمان گشت
و از کرده نادم شد و آسیابان دارا را حاضر کرد و خلعت بخشش خواست و با انواع

عطایا و مواهب اختصاص یافت و خانه تاج از سر خود برگرفت و بر فرق دارا
نهاد و بوجود او استیناس و استظهار نمود و سلطنت بر وی مقرر شد و
ابیات مقرر مقال حسب حال او گفت بیت چو بگذشت از عمر بهمن
دو شصت درافتاد بنالکه چو ماهی بشست هنوز ارچه دارای بود خرده
ولیعهدی خود بدارا سپرده بد و گفت ملکی چنین نامداره که هست از ملوک
جهان یادگاره بفرزانگی کردم و یاوری در انگشت تو همچو انگشتری
تو نیز آنچه آیین حزم است و رای بسیجی آر تا باز یابی بسیجی دگر
جز این رسم و آیین روی نزیبد نو را ملک کیخسروی و گویند از
آثار بهمن در فارس بندگاریست که برود خانه که به نهنگان معروفست
بسته اند و امیر سعید مقرب الدین رحمة الله علیه که از امرای اتابک مغفور
ابوبکر بن سعد بن زنگی بود انار الله برهانه آن را بر رباطی که بر سر راه بغداد
ساخته است در صحرای زرقان وقف کرده و از اساطین حکما
که در عهد دولت او بوده اند یکی بقراط حکیم دوم دیمقراطیس و این بقراط
آنست که مصنف کتاب فصولست و بهمن ایشان را معزز و مکرم داشتی
و از انوار علوم و آثار فواید ایشان اقتباس نمودی و گاه گاه نکتهای غرا

کفتی معانی غریب ابداع کردی مؤلفه این قدح را سیاقی بهجت
اورداده اند و این خلف را دختران فکرت او زاده اند الالتفات
من احسن الاوصاف فی اللجاج آفة للرای کما ان الهوی آفة
العفاف الشجاع یحتاج حسن الثناء علی طول البقاء والجبان یحتاج
طول البقاء علی حسن الثناء ومدت ملک و زمان پادشاهی او
صد و دوازده سال بود و گروهی گویند که بعضی از عمارت اصطخر او
کرده است و در مواضع دیگر عمارات دارد که کنون مطموس شده است

ذکر پادشاهی دارای اکبر و بیان احوال او جهاندار دارای اکبر که بخت
بدو بود تا زنده و تاج و تخت بلند اختری بود پیروز روز کمند
افکنی بود بدخواه سوز چو بر هفت اقلیم شد پادشاه بیاراست
گیتی بگنج و سپاه همان رسم و آیین بهمن گرفت ستم راه بیداد
دشمن گرفت پر آوازهٔ عدل او شد جهان نهادند سر بر خط
خسروان دارای بن بهمن پادشاهی بود صاحب عزم و کشورکشای
ثابت حزم و رحمت اندک سپاه بسیار گرد کرد و به نیروی صرامت
و بازوی شهامت ملک عالم و ملوک آفاق را در تحت تصرف خویش

آورد

آورده او را پسری بود صاحب جمال چنانکه در حسن و خوبی بیمثال
و در لطف و زیبائی بیهمال بود و از غایت محبت که با او داشت او را
هم دارا نام نهاد و ولیعهدی بوی داد و از آنجا عزیمت فارس کرد
و دارابجرد که از مضافات ایج و شبانکاره است بنیاد نهاد و مدت
ملک او دوازده سال بود و از کبار حکما که در عهد دولت او بودند
یکی افلاطون الهی تلمیذ سقراط عابد بود و دارای اصغر ملکی بد سیرت
و بیرحم و از منهاج خرد و جادهٔ عقل دور بود و چون بر تخت سلطنت
بنشست و قایم مقام دارای اکبر شد و زمام خویش بدست شیطان
نفس داد و عنان طبع در کف دیو جهل نهاد و چون بحکم اذا لم یکن واعظ
من نفسک فلا ینفعک الوعظ مواعظ ارباب خبرت و خبر و نصیحت
اصحاب بصیرت و بصر در وی اثر نمیکرد و خلایق از خشونت طبع
و درشتی خوی او ستوه شدند بخت وزیر که مشیر ملک بود بروی
متغیر شد و باتفاق سران سپاه و وجوه لشکر رسولی نامزد کرده با تحف
و هدایای فراوان بحضرت اسکندر فرستاد و از صدور زلات
افعال و شطط و اقتحام او در اغلب احوال نمونه باز گفت و او را

بر قلع و استیصال دارا تحریص نمود اسکندر بطمع ملک با لشکری معدود
قصد دارا کرد و چون باد عرصهٔ خاک در نوشت و در حدود جزیره دارا را
پیوست و میان ایشان محاربتی عظیم رفت و مدتی رایت حرب منصوب
بود و هر روز از جانبین بهم میتاختند و خلقی را در دم نهنگ تیغ و دهان
ثعبان رمح می انداختند و بعضی گویند فیلقوس پدر اسکندر هر سال
خراجی معین بدارا میفرستاد و تمهید معذرت میکرد و دارا
ازوی بدان قدر خرسند بود و چون فیلقوس درگذشت و ملک از
راه ارث بر اسکندر مقرر شد و در ارسال خراج تقصیر نمود و جانب
دارا را مهمل گذاشت بروی خشم گرفت و خواست که او را مالش دهد
نخست رسولی فرستاد با چوگانی و گوی و قدری کنجد که اسکندر هنوز
کوچک است بحال او همان بهتر که در میدان گوی بازد و با مردان پنجه
نیندازد و آن مقدار کنجد نمونه ایست از عدد لشکر و شمار حشم ما که بهر دانه
ازان هزار مرد تیغ زن و سوار شیرافکن دارم که اگر بعد ازین در
تاخیر خراج تاکید عداوت است و انگیختن فتنه و طمع در مملکت ایران
اندیشه دامن خاطر فراهم گیر و ازین خصومت سر بکش که با ببر پنجه دولت

ورزد و

ورزد و با زری اقبال چنانکه گوی در خم چوگان عاجز و سرگردان باشد
او را ذلیل و حیران و مضطرب و پشیمان کنیم و اسکندر در جواب
نامه نوشت که ما را صورت این فال نیک بشارتی خوبست چنانکه گوی
صولجان حاوی کره گوی است حکم محیط ما بکره ملک او خواهد بود و در مقابله
آن قفیز کنجد توبرهٔ حنظل بفرستاد یعنی زود باشد که مذاق ترا از چاشنی
حنظل قهر ما تلخی تمام بکام رسد و زمین بارگاه از صدمات سم خیول ما
با سرمه و توتیا برابری کند الغصه چون روزگار نخواست که سلک ملک
دارا بر قرار معهود منتظم ماند و قضای مبرم و اجل مقدر همت بران گماشتند
که وعدهٔ او منقضی و دولت او منتهی شود ناگاه روزی که دارا خفته بود و
حوالی درگاه او از خدم و حشم خالی مانده دو مرد همدانی از لشکر او در
خیمه دویدند و اندام نازپروردهٔ او را بزخمهای پیاپی پاره پاره کردند
و در میان لشکر اسکندر گریختند و چون خبر باسکندر رسید که چنان
حالی واقع شد بتعجیل بشتافت و دارا را در آنحال یافت هنوز رمقی با
بود و صورت شماتت دشمن بر مصداق شعر وان حیات المرء بعد
عدوه وان کان یوما واحدا لکثیر بر صحیفهٔ حال خود مشاهده نمود

آهی سرد برکشید و سکندر سر دارا در کنار گرفت و ببوسید و پوزش خواست

و بزبان عذر سوگند خورد که من از این حال پشیمان بودم و بدین قصد رخصت

ندادم دارا چون زخم سخت خورده بود و طمع از خود منقطع کرده و امارات

ضعف و علامات موت مشاهده مینمود التماس کرد که دختر او را در حبالهٔ خویش

در آورد و کشندگان او را باز کند و بیگانه را بحکم ایالت بر ملوک فرس

نگمارد اسکندر وصایای او را متکفل شد و باسعاف آنچه ملتمس او بود متقبل شد

دارا نفسی چند بشمرد و گفت لمؤلفه بدین پرفنکاری ای گردون میکنی * که از رنگ

خویشم برون میکنی * گر از گوهرم بر سر افسر نهی * نه این است آئین فرمان دهی *

مرا دست قدرت بر ایام بود * چنینم گیتی سرانجام بود * کمین شاهی که دارا

گذشت * از این رخنه دارا نه تنها گذشت * پدر چون همی کرد از این ره گذر *

مرا گفت ای نور چشم پدر * تو را مردن من نصیحت بس است * جهان یادگار

فراوان کس است ذکر پادشاهی اسکندر ذو القرنین و احوال او

سکندر بر آفاق چون دست یافت * بدانش و نیکنامی شتافت * بر در شرف

همه معدلت کار بودی * شب و سحر پیشه تکرار بودی * به بزم ار چه کوشش نمودی

برزم بدانش همی فخر کردی و حزم * بفرزانگان سیم دادی و زر * براندی

فرد یکا کرا

فرد، یکا زار در * هنرمند را هیچ جان داشتی * زمه رتبتش برتر افراشتی

اهل تاریخ آورده اند که اسکندر بن فیلقوس بن مضر بن هرمز بود از

اسباط عیص بن اسحق علیه السلام و او را بسبب آن ذو القرنین خواندند که شبی

آفتاب را در خواب دید بر مثال اسپی و در زیر ران کشید و بر پشت او

سوار شده و هر دو پای کرد او در آورده از قیروان بقاف شتافتی و از

خاور بباختر تاختی * چنان دید یک شب سکندر بخواب * که در زیر ران داشتی

آفتاب * برو آلت جنگ میساختی * ز ایران بتوران همی تاختی * ناگاه

از خواب بیدار شد و همه شب با انکشاف و استعلام موجبات آن منام

حریص مینمود تا بامداد که دست صبح بمقراض اشعه بنا شیر گیسوی شب دیجور ببرید

و ترک گیسواره مهر بخنجر زرین جگر سحر بشکافت شعر و الشمس معرضه نمود گاهها

زمین بقلبه گلی را انجم از مهاد استراحت ببارگاه سعادت خرامید و مثال

داد تا جمله حمله علم و ارباب دانش در حضرت حاضر شدند و صورت منام با علما

تعبیر که بعلم تاویل اعجاز یوسفی نمودندی و بهجت تقریر ابن سیرین را در حجاب

خجلت غوطه دادندی عرض کرد گفتند شعر بدان ای شهنشاه گیتی جناب

فلک مرتبت خسرو کامیاب * چنان است تعبیر تاویل خواب * که در زیر

ران داشتی آفتاب که زیر پا آری جهان ربع ربع یکروی بگرداند تیغ
بکبری بشمشیر کشورستان از این قیروان تا آن قیروان دلیل بر تحقیق این
معنی و برهان بر تصدیق این دعوی آنست که پادشاه کیوان درگاه ساحت
ربع مسکون میل میل بپای دعنان اوامر و نواهی اطراف و نواحی آن بر او بحر را
بقبضه اقتدار آورد و طول اقلیم هفت گانه بکبری بزخم تیغ آری جهان تیغ
زدن کبر آفتاب و احکام منجمان و تعبیر معبران با طالع او موافق افتاد
و بمدت سیزده سال در سهل و حزن و کوه و دشت کره خاک بگذشت و زمین
اطواد و راسیات جبال را بخوافر باد پایان خاک نورد آب سپر آتش نعل در
نوشت لمصنفه روز در روم بود و شب در هند شام در شام و صبح در نوشاد
رخش او از درد و خوردی آب شط جیحون و دجله بغداد و چون سعادتی
که ثمره آن در مصالح پادشاهی از نهال هدایت الهی است در شان او ظهور
یافت و امور دولت او در سلک ارادت بنج آمال منتظم شد در نصف دوار
بر کافه خلق بگشت و ندای یا ایها الذین آمنوا ادخلوا فی السلم کافه بعالم
و عالمیان داد و چاشنی امن و سلامت بمذاق خاص و عام رسید و مقیم
و طاری و حاضر و بادی را در مرتع خصیب عدل و کنف حبیب حمیت جای کرد

آرام داد

ث آرام داد در کنف عدل وحش و طیر واسوده گردد و در حرم عدل
انس و جان گرد دون فرو کشت و کمر از میان تیغ و ایام برگرفت زه
از گردن کمان از غصه خون گرفت چو می ظلم را جگر و ز خنده باز ماند
چو گل عدل را دهان بعزم استخلاص ممالک روم سپاه را عرض داد
هزار بار هزار و چهار صد هزار مرد تیغ زن در شمار آمد و چون بملک
روم رسید آن بر و بوم را بهجوم آن لشکر بیحد و مر خراب کرد و
بیوتات ملوک قیاصره را بسم ستوران سرمه کرد و گیتی بشرار
بسوخت و از آنجا رایت ظفر بخش الصوب ولایت چین در حرکت
آورد و چون آوازه حشمت و صیت عظمت اسکندر بملک چین رسید
خود بنفس خویش با تنی چند از خواص بیرون تاخت و آوازه در انداخت
که رسولیست که برسم رسالت پیش اسکندر میرود و اسکندر چون او را
بدید بشناخت که ملک چین است و بجهت تجسس و استکشاف احوال آمده است
خواست که پرده از روی کار برگیرد و با او خطاب تشنیع کند اما عنان
خشم بدست حلم داد و همگنان را از حوالی مجلس براند و با او خلوت ساخت
و گفت چه چیز ترا بدین دلیری داشت تا بوسیلت معرفتی در لعبت

و در رعیت صداقتی چنین جهت رعیت نمودی و از باس و سطوت و شکوه
و هیبت من اندیشه نکردی ملک چین گفت کفایت و کاردانی و حصافت
و خردمندی تو مرا ایمن گردانید و آنکه میان من و تو پیش از این هیچ عداوتی
و دشمنی نبوده و آنکه ارباب دانش ترا از کشتن من چون فایده بتو نمی‌رسد
نشود ملامت کنند و رعیت ملک چین از نصب کردن ملک دیگر
عاجز نیایند اسکندر را این کلمات پسندیده افتاد و در حضور او استمالت نمود
شد و میان ایشان بیعت وثیق رفت و هر سالی بر مال تمام و خراج
قرار افتاد از حضرت اسکندر باز گشت و در ترسیم لشکری که عدد آن
در شمار نگنجد مراجعت کرد و اسکندر چون عالم از پادشاهان دید و عیان
ممالک از دست بداد و ناچار مستعد کارزار و متوجه کارزار شد چون صفها
بیاراستند و از هر دو روی مبارز خواستند ناگاه پادشاه چین
چندی از خواص حضرت پیاده شد و خود را در عدد حشم اسکندر
منتظم گردانید و از نهار خواست اسکندر گفت نقض پیمان نه از شأن
ملوک بلکه شیوهٔ مملوک باشد معاودت را سبب چیست و مطاردت را
موجب چه ملک چین گفت خواستم تا از کثرت جنود و شوکت و فوج من

معلوم شود

معلوم شود و هر چند این مقدار که حاضرند عشری از معشار یکی از هزارند
و دیگر آنکه بدانکه من از عجز و ضعف ترا کردن ننهادم لیکن چون اجرام
علوی ترا معاون یافتم بخدمت شتافتم که سر با سنگ زدن و کشتی با
گرفتن و پذیرهٔ سیل رفتن و آهن سرد کوفتن محض نادانی و جهالت
و عین گمراهی و ضلالت است شعر اجهل اهل الارض من بات حاسد
لمن بات فی سلطانه یتغلب لمؤلفه با نیک بخت پنجه میفکن که هیچ کس
با نیکبخت پنجه بخصمی نیفکند حاسد چو آبگینه و محسود آهن است بر آهن
آبگینه زند خورد بشکند اسکندر چون این کلمات استماع نمود و
بتامل در ناصیهٔ او که آثار بزرگی و فراگهی داشت نگاه کرده بر حسن
تدبیر او در کار جهانداری وقوف یافت گفت هرچه از خصایص معنوی
و خصایل انسانی در طینت اکابر و جبلت اکارم سرشته اند ذات ترا
در اول رضاع بقطرات آن در زاد از قوت بفعل آورده اند و تصدیق
اقوال و تحقیق افعال تو از محل شبهت گذشته پس نشیب تو باد کر
سلاطین چون بیضهٔ عنبر است با طین از مثل تو پادشاهی که بکمال
خرد و حصافت و نهایت کاردانی و کفایت موصوف باشد خراج طلب

کردن و بمواخذت مالی معین و جزیتی مبین تکلیف نمودن از مذهب
مروت دور و در شریعت فتوت محظور باشد بیت از تو تا غیر تو فرق
است ارچه نسب از آدم دارند بذات گرچه هر دو بجبلت سنگند
فرق باشد زمی تا لمبات و ملک چین با خلعت ثمین و اکرام بی‌پایان
و انعام فراوان باز گشت و چندان زرهای مضروب و جوهرهای مرغوب
و نافه‌های مشک و بیضه‌های عنبر و اسبان راهوار و غلامان گلعذار بدرگاه
فرستاد که وهم دوراندیش از ضبط آن قاصر و فهم باریک‌بین از حصر آن
عاجز شد و اضعاف مضاعفت آنچه از محصول و غنایم آن ولایت توقع
داشت در حوزهٔ خزانه لله و چون دل از کار آن ولایت فارغ کرد
رایت فتح پیکر از ممالک چین بعزم حرکت بجانب یونان زمین معطوف
شد با نجح مرام و حصول مراد در مستقر عزت و مامن کرامت قرار گرفت
هر روز بهنگام آنکه شاه سیارگان از ایوان شرقی روی بافق غربی
نهادی و جمال دلفروز روز در نقاب شب تاری متواری شدی با فیلسوف
اعظم و حکیم مسیحادم ارسطاطالیس که در عهد خویش سردفتر صافیان
صفهٔ خاک و پیشوای قدسیان صوامع افلاک و غواص دریای حکمت

و نقاد عیار معرفت بود بیت آنکه از وی زنده گشت نام سکندر و آنکه از و
تازه شد روان فریدون آنکه طبیب نفوس بود بحکمت و آنکه علاج قلوب
کرد بقانون آنکه دمی داشت در افادت دانش چون دم روح القدس
مبارک و میمون خلوت ساختی و تا بوقت آنکه سمن‌زار آسمان در
شگفیدن و نسمات صباح در وزیدن آمدی باستفادت آن
سعادت مشاهده منظوری نیکو منظر و اعتبار از ثمار محاورت معشوقی
زیبا مخبر که سواد زلف غالیه سایش حروف و اسمات سلسله خط
عنبر بیزش معانی و الفاظ اشتغال نمودی و از درج طبع و بحر خاطر
مختاری این ابیات مختار که هر بیت از آن بمثل دریست شاهوار
بر حاضران مجلس و مجاوران منزل خود نثار کردی بیت ای چون
زمانه روز و شب بپایه عبر تو مختصر جهان و جهان در تو مختصر ز آفتاب
معنی بی آفت کسوف اجزای سایه بهم آورده چون قمر آن طالع
که شکل تو بر عکس ظلمت فرزانه را هم از تو عجب گردد این خبر زیرا که جوهر سخن
قایم است و هست از روز روشنت شب تیره ملیرتر از نور روز
تو بتوان دید نیک و بد در ظلمت شب تو توان یافت خیر و شر

برج سپهر علی و داری چو آفتاب ¤ در هر دقیقه بر نسقی اختری دگر ¤ گنگ سخن سرای
و گر سخن پذیره ببعقل رهنماست ¤ در علم راهبر ¤ شمع دلی و چون تو بسی از صفای نور
روشن شوند در توان ثنا باید از گذره ¤ هر یک دیده گرامی چو دیده بو ز دیدن
رخ تو بیفزایدم بصره ¤ بر صفحه جو روی کطرلاب حل شد ¤ ز خط استوات
مقادیر چرخ ز زره ¤ بس عاشق است بر کل تو باغبان تو ¤ کآیت دهد بر چشم و دهانت
نهد بسر ¤ دانا چه دیده روی کوی تو در شکم ¤ رفت و به نسبت کوی گریبانت
بر کمر ¤ در نو بهار فایده باغ هدایتی ¤ ابراست شاخ و بخت و خورشید
برگ و بر ¤ در عشق چون تو ¤ نتوان رفت در بلاد ¤ پیوند چون تو نو جوان
جست بخطر ¤ بالسعی جد و ما من جهد که من طلب شیئا وجد وجد بفنون
علوم و صنوف آداب از اضراب و اتراب بر سر آید و هنوز در حجر صبی و سن
کودکی بود که با فحول علما و اعیان حکما باصدار لفظ و ایراد معنی لاف برابری
زدی و از راه فصاحت بیان و ذلاقت لسان شعر بکلام لوان للذّ حجر
سمعا مال من حسنه الی الاصغا بر سخنان سحبان اعتراض کردی و بقراط را
بقیراطی نشمردی روزی در محفل خاص بعوام و خواص این خطبه انشا کرده
الحمد لله الذی استخلص الحمد لنفسه وتعرض بالکبریاء دون خلقه وقهر الملوک

بدوام ملکه و اذل الجبابرة بوفور عزته و دان بین الخافقین لعظمته احمده
علی بلوائه و منته و استعینه علی واشکر ما انعم علینا من فضله و اساله ان
یشرح قلوبنا من مرضاته و یعصمنا من ارتکاب ما یسخطه ایها الناس ان
اقل ما ادعوکم الیه خلع هذه الاوثان الذی تعبدونها من دون ربکم
والاصنام التی لا ینفعکم ولا یضرکم فعلیکم بالطاعة والانابة والاقرار بصفته
وقدرته وبعثه وقیامه وجنته وناره فانه المحیی والممیت الباعث الوارث
الذی لیس له ند ولا کفو ولا صاحبة ولا ولد فتکونوا ایاه تعبدون وعلیه متو
کلون واعلموا انی ملک مؤید من عند الله اعطی فریة و عدة من النعمة
والقوة والنصرة ولیس لمن خالفنی الا السیف فاتقوا الله فی انفسکم وکو
نوا اعوانا لدینکم فقد اعذرت الیکم وانذرت فیما بینی و بینکم واقول قولی
هذا واستغفر الله العظیم لی ولکم حاضران مجلس که مبارزان میدان براعت
و چابکسواران مضمار بلاغت بودند بلکه هر یک در کمال او درایت آیتی
و در حلیه حکمت رایتی چون آن تضمنات منثور و منظوم و تلویحات منطوق
و مفهوم استماع نمودند و بتحیر او در فنون علوم و تقدم او در اسالیب سخن منبهر
نمودند و گفتند شعر سبحان من جعل الفضایل کلها مجموعة فی فطرة انسان

بیت در عالم فصاحت حقا که مثل تو ٭ سر بر نزد کسی ز گریبان نظم و نثر ٭ غواص
بحر معانی و صراف نقد فضل ٭ معیار نحو و صرفی و میزان نظم و نثر ٭ و از جمله غرایب
حکایات او یکی آنست که چون اندیشه بر قمع و قلع دارا مقصور گردانید
و عزیمت حرکات رایات بر صوب ولایت او مصمم کرد آنها که وجوه لشکر و سرور
سپاه بودند گفتند شرح کفایت لشکر دارا بکتابت راست نیاید و عدد وفود
و شمار جنود او در حوصله بیان و [illegible] آن نگنجد بیت بر عدد لشکرش وقوف نیابد
چهره کشاینده یقین و گمان ٭ طاقت یک فوج او که داشت که طوفان صد یک
آن بود و غوطه داد جهان را ٭ عقل در مقابلت آن با آنچنان معسکر متردد است
و مقاتله با چندان لشکر در قوت بشری متعذر هر چند از راه تمثیل گوینده
لا تنكصوا عن تعدد المعركة اما بشرایل گوید و لا تلقوا بايديكم الى التهلكة اسکندر
بخندید و گفت اگر دارا ما را بلشکر انبوه انداز کند و فرعون وار نخوت
الیس لی ملک مصر و هذه الانهار را اصرار نماید ابرهه کردار را اسرار الم تر کیف
فعل ربک باصحاب الفیل و دقیقه کید و تضلیل آن غافل نه و انا ادرک وفا ضد [?]
محکت دانند چون باز بلند پرواز شرقی پر و بال ضیا بر عرصه آفاق بگستراند
و شاهین زرین چنگل سیمین ز نگل خاوری از آشیان آسمان در طیران

ایدونز [?]

بغاث نجوم طیار و فراخ کواکب سیار را نوری و فروغی نماید بیت چو خورشید
جرم افکند در جهان ٭ شوند اختران از نظرها نهان ٭ درخشیدن
ماه چندان بود ٭ که خورشید رخشنده پنهان بود ٭ مثال حیلت ایشان
با حمله من همان مثلست که دوک بیوه زنان با رمح ذو الیزن و
زاغان روباه محتال با کرکسان آهنین چنگال گفتند با صابت رای
چنان لا تغیر که یک سر به از سراپای لشکر بشکل شبانان و شبه گله
بانان در فلان مرغزار بعلت علف خوار اقامت نمایند و جاسوس
دار بر سر صد راه و مترقب حال باشند چندانکه بزرگ سپاه و ساقه لشکر
ما با ایشان ملحق شوند ما بر عقب تاختن کنیم و بوقت آنکه چهره آسمان
از سایه زمین منظلم شد و دست سپاه روم از هجوم لشکر زنگ منهزم گردد
شعر و لیل کان الشمس ضلت ممرها ٭ و لیست لها نحو المشارق مرجع ٭
معنی خویش آشکارا کند بعزم شبیخون بیرون شتابیم و معرکه
ایشان را فرو گیریم و صحرا را از خون همرنگ طبرخون کنیم مصرع زان
پیشتر که خصمان بر ما خورند چاشت ٭ ما بر عدوی مملکت خود خوریم
شام ٭ اسکندر را ازین سخن چین در جبین کشید و گفت شب

دار الملک سلطان خواب و خلوتسرای استراحت بدست انتظام آگاه اینهد

بچکان کشمیری نژاد مردمک در مهد دیده بحکم ومن آیاته منامکم باللیل

میل خواب کنند ع دین دولای سپه در حرم مینا شد بجای بهار زیست

خیال اشتغال نمایند در سرستان خواب که از شراب رقت

خرامید فان الکری عند الصباح یطیب بظهور پیوندد اشارت کرد

و فتنه را میان بستن و اراقت دماء عبید دامار آستین بر زدن

دقیقه و بغتة چند خفته سر در جیب غفلت را طعمه تیغ و علف شمشیر

کردن منافی ملت کرم و مغایر مذهب مروت باشد المولف چو دشمن بود

خفته و بیخبر ز ناگاه بردی شبیخون مبر که آنها بدشمن شبیخون برند

که از دشمن خفته عاجز ترند بمردی توان خصم را کرد نیست که گر نیست

مردی برابر مایست پس گفت بصواب چنان نزدیکتر که بامدادان

چون خسروان سحرخوان بمذاکرة المبارکة خروشان

کردند و بلبلان خوش الحان صباحی از اطراف و نواحی شنیده

یا صباحی قبل الهجر کرا فالنجاح فی التکبیر در خم قصر شید اندازند

حزام حزم بر مرکب عزم استوار کنیم و با شیران قتال و دلیران

ابطال روی بقهر و قسر دشمنان آریم و هوای معرکه و زمین رزمگاه

را بارواح و اشباح کشتگان مشحون گردانیم تا مضمضه افواه هر شجیع

که استماع آن رزم کند و هر مبارز که ذکر آن نبرد بر زبان راند

بشنویم و چون از مبارزت و مردی و مردانگی سخن رانند تحسین

کنند و آفرین خوانند وزرای حضرت و امرای دولت آن تدبیر را

عین صواب و محض حکمت شناسند گفتند صدقت و بالحق نطقت

ما را فرمان شاه همچو فرمان جلیل و قربان خلیل مقبول است و احکام او

مانند لوح محفوظ بعین الرضا ملحوظ شعر اری سهامک فی الاعداء

نافذة ارکن الضلال بها هشت مهدوم یری الندا والردی

من راحتیک فلا عاصیک یراح ولا راجیک محروم و روز دیگر

که مغاربان بام نیکاه شام زنگی چهره را بغارت و تاراج دادند

و در میان سپیده دم تیغهای هندی جگر سحر بشکافتند مصحف

روز روشن گشت چون خسرو آل ابو تراب رایت عباسیان

شب پذیرفت انقلاب بتسویه صفوف لشکر و تقویت سوم

معسکرات همت نمود و تیغ کینه را آب در شته فتنه را تاب داد و در

بجانب دارا نهاد و از درّ تاشب قتی همناک زجنگی سهمناک رفت
و آخر الامر علم اسکندر منصور حشم دارا مقهور شد و بفتح و فیروزی
و فتح و بهروزی بدار الملک خویش مراجعت کرد و ذکر فضایل و شرح خصایل
او بیش از آنست که بزبان قلم ذو اللسانین بر صفحهٔ کاغذ ذو الوجهین تقریر
و تحریر توان کرد و هم از فواید و کلمات اوست که گفته چرا استادرا
مغبوط و محسود حکمای روزگار و فلاسفهٔ نامدار کردی و بر پدر خویش
که بنا از مرضی و شرف گوهر آن ظاهر نکردد و مزیت و رجحان نهادی
گفت لانّ والدی سبب حیوة الفانیة و مودّبی سبب حیوتی الباقیة
هرچند ظهور من در عالم تکوین و ایجاد وجود من در عالم کون و فساد بتجدید
ابوین و امتزاج والدین مقدر بود و حقوق ایشان بحکم آیهٔ کما ربّیانی
صغیرا که دستار و ضرّا و الآء و الاء ثابت گردانیده اند بعیان مشاهد
است و ببیان مقرر چنانکه کما نزل من السماء او ینبع من الارض
علی ای صفة کان من اصل الفطرة در نظر شرع ظاهر است و فرزند
نیز قرة عین و فلذه کبد است یخرج من بین الصلب والترائب چو
از آسمان صلب پدر و افق تربیت مادر سمت ظهور یابد علی ای صفة

کان محبوب جان و مقبول جنان آید اما وقتی که نامهٔ نسب به پیوند
فرزندی بمهر اجل مختوم نشود و مادهٔ حیات مجازی بموت ضروری
منحسم گردد و دلبستگی ابوین در حق قرة العین چه فایده دهد بیت اگر
چه گوهر اصلت ز آدم است ولیک نسب چه سود چو گوید فلک
فلان بن مصرع هر که ا نطفهٔ ارادت که در حرکت آید تا برکار روار
گرد دایرهٔ خدمت استاد گردد و خامه کردار سر بر خط انقیاد نهد
و معنی این بیت که شعر تعلم یا فتی والعود رطب فطینک لین والطبع
قابل فحسبک فی الوری شرفا و فخرا سکوت الحاضرین و انت قائل
بر لوح خاطر نقش کند هر آینه دست زینت در کمر بند جوزا و حمایل اکلیل زند
و پای رفعت مسند سروری و سرداری بفرساید و ذکر آثار ستوده و اخبار
پسندیدهٔ او با قاصی جهان و مسامع جهانیان رسد بیت ای بخرد اگر
پدرت این نام داد استاد در نهاد تو علم و ادب نهاد حقا که نام این
ندهد هیچ فایده تا علم دین شرع نخوانی برادر استادگه من سعی بردم و خون
خوردم لاجرم نام پدر زنده کردم و اقلیم علم را در تحت تصرف در آوردم
حکم آوردم بیت تمتعی که من از عمر در جهان بردم همان جفای پدر بود

سپاس استاده بسعی و کوشش ایشان من آدمی شده ام که آفرین خدا
بر روان ایشان باد آورده اند که چون از روم باقصی بلاد ترکستان
رفت و زمان غیبتش متمادی گشت حکیم بالغ و فیلسوف ناصح ارسطا
طالیس این چند کلمه بر سبیل نصیحت و موعظت بر حضرت او نوشت
یا ایها الملک العادل العالم اجعل الدین موضع ملکک فمن خالفک
فی هذه الامر فهو عدو لک و لدینک ملک ای احد من ملک دینه فهو مستحق
للسیاسة و ای ملک اخذ من دینه ملکه فالملک له آفة صیر دنیاک
وقایة لآخرتک و لا تصیر آخرتک وقایة لدنیاک ای ملک عادل بنیاد
ملک خویش بر دین نه پس هر که درین معنی مخالف تست او را دشمن
خویش شناس و هر پادشاه که اهتمام مصالح دین جهة انتظام مقاصد
ملک مهمل گذارد پادشاهی بروی آشفته شود و چون رعایت مهمات
دینی برای کفایت مقاصد ملکی در توقف دارد سلطنت او را آفت
رسد و در دفع خلل دین مجد و مجتهد باش و دنیا را سپر آخرت کن
نه آخرت را سپر دنیا تا عاقبت تو در عافیت منتهی شود و از احوال
ارادل پسندیده نیاید اسکندر چون بر مضمون کتابت اطلاع یافت بابدل

فکرت پیش

فکرت پیش از حیرت فرا پیدان گرفت و گفت اگر نه اختلاف لیل و نهار
و عوارض دهر روزگار مرا در طی نشر نابود داشتی و ملازمت خدمت
حکیم که سبب اقتباس فضایل و اجتناب از رذایل است هیچ دقیقه مهمل نگذاشتمی
لمؤلفه با زار فضل کاسد با چون متاع بدم در سر برید کلبه احزان مانده ام
سرمایه بخت ما در نمیخورد بازی چرا ز صحبت او باز مانده ایم اما چون
مقتضای فطرت اصلی و سرشت ما در ازلی آنست که هر صنفی از اصناف
بانچه موافق طبع و ملایم حال ایشانست مایل گرداند و آن میلان ضمایر و ذوق
خواطر ایشان از مقصدی که مطلوبست مانع آید مرا در کار سلطنت و شهریاری
و مباشرت اعمال جهانداری که ارتکاب خطر عظیم از مراسم آنست
معتوه و ناپروا کرد تا قدم در میدان غفلت نهادم و عنان بدست
اهرمن دادم و سر رشته سداد گم کردم و روی براه غی و ضلال آوردم
لمصنفه دل بسودای بتان در بسته ام بت پرستی را میان بر بسته ام
گوش بر نه دم با دار صبوحی برزدم صبوحی خوان در بسته ام و چون عنان
رنگین داشت رات شیرین که بر نسخ فصحا، دهر خط نسخ کشیده
ایراد کرد و روی بحاضران کرد و گفت توسل بمقامات و توطیه مجاز

بی تعب در طلب ممکن نباشد و حصر اخطار در سلک سالکان مسلک
استفادت انتظام در صف ارادت ان مورد سیاست پذیر نشود ع
کس به آسایش تن فاضل و فرزانه نشد ٭ مرد فرزانه و فاضل به بسی رنج شود ٭
گر کسی خفته بباشد طلب گنج ٭ هم بسی رنج کشد تا سر گنج شود ٭ چوب
بیجان و جماد ار چه تحرک نکند ٭ سختی خراط کشد تا شه شطرنج شود ٭ گویند
در وقت وفات ارسطاطالیس انجواند در گوشه مسند نشسته بود و گفت
ای حکیم مرشد و استاد مشفق مرا پندی ده و منت آن بر ذمت همت فرزند نه
گفت لست باول ملک یموت قال زدنی قال ان فی الاخرة لموضعین
الجنة والنار اندری ما موضعک منهما اسکندر از این کلمات گریان
شد و نامه بمادر نوشت و وصیت کرد که من از مدارج خاک بمعارج افلاک
بپیوستم و رخت از فضای هستی بحجره نیستی بردم و از فنا فنا بسرای
بقا رسیدم ٭ شدم از کوی گل بمنزل دل ٭ رستم از ملک تن بعالم جان ٭
باز رستم ز ظلمت ظلمات ٭ راه بردم بچشمه حیوان ٭ شد حقیقت مرا آنچه
بود مجاز گشت پیدا مرا آنچه بود نهان ٭ انی اعزیک یا کرم ملیک وهو الصبر
اکنون کسی را بعزای من دعوت کن که هیچ مصیبت از مصایب

این جهان

این جهان مبتلا نبوده است و هرگز بداغ فراق عزیزی موسوم نگشته باشد
بحکم وصیت فرزند هرکس را بعزا بدین شرط استدعا کرد جواب داد
که ما ثبت من ذی عزة و سلطان و جنود و اعوان لکن فی دنیاه زوال
منهم ناه کیف نسیهم الایام ونعاهم الحمام ٭ کفی فلک در همه روی زمین نیست
که در وی خون چندین آدمی نیست ٭ بهر ذره که آرد باد دی فریدونی
بود یا کیقبادی ٭ کو هوشنگ هوشمند و طهمورث دیوبند و جمشید خورشید
رای و فریدون فرخ رخ و ضحاک افلاک قدر و منوچهر مهر چهر و کیکاوس
با ناموس و افراسیاب فرو شتاب و کیقباد با عدل و داد دارا و شیر زنده
شیر دیارهم خالیة وعظامهم بالیة ورسومهم قد عفت وجسومهم قد الطفت
شعر فاصبحوا رمیما فی التراب واعفرت ٭ منازلهم قد عطلت ومقاصر
پیرزن چون جواب سخن جمله بشنید بحکم المصیبة اذا عمت طابت
دل از ذکر آن تسلی یافت و در مفارقت فرزند دلبند مصابرت نمود
اسکندر در قصبه شهرزور از جهان رحلت کرد و بعضی گویند در
زمین بابل و بعد از وی سلطنت بر پسرش کردند قبول ننمود و بخواندن
علوم و مدارست حکمت مواظبت نمود و طریق زهد و عبادت و تبتل

دانا بت پیش گرفت و گفت [شعر] سکندر که از علم با بهره بود · بدین خرد
در جهان شهره بود · بعقل و بدانش سرافراز بود · ز شاهان بانصاف ممتاز بود
چو در جنگ بردی بشمشیر دست · شادی بر اجرام و اختر شکست شدی
تیره چون عرض دادی سپاه · ز گرد سواران رخ مهر و ماه · برفت از جهان
با هزاران دم و تیغ ها · ندادش سپه نافع لدنه تیغ · اگر دافع مرگ بودی سپاه
سکندر بدی در جهان پادشاه · سکندر بسی کرد گیتی شناخت · وی
چشمه زندگانی نیافت · چو اندر احیش بود انجام کار · مراصل چون شد
ز روزگار · گرفتم که عالم گرفتم تمام · جهان گشت چاکر فلک شد غلام
نه آخر چو کوس اجل کوفت مرگ · بریزد گل زندگی بار و برگ · حیات که از
ممات از قفاست · اگر آب خضر است پس صفاست · و از آثار او سد
یاجوج است و شهرستان مرو و مدینه هری و بعضی گویند اصفهان
نیز از بناهای اوست [شعر] این زر از آن معدنست · وین نم از آن
کوثر است · وین گل از آن گلشن است · وین می از آن ساغر است

خلود الذکر و دوام الثناء بالسیر المرضیة والاعمال الصالحة دیم کلام هم
الفرار فی دفعه ظفر رسید ندا از و که این ملک و سلطنت بکدام خصلت

یافتی گفت

یافتی گفت بتقدیم مراسم العدل و مکافات المحسن قبل حاجته و مدت
عمر وی یکصد و سی و شش سال بود و الله اعلم ذکر احوال ملوک طوائف و مدت
ذو القرنین در تاریخ ملوک عجم مذکور است که اسکندر چون بر
ممالک فارس دست یافت جمعی از ابنای ملوک بگرفت و در حبس کرد
و فصلی بحکیم ارسطاطالیس نوشت که فتح الباب مملکت آفاق عموماً و استخلاص
خطه فارس خصوصاً نه بزور بازوی مردانگی و حسن تدبیر و فرزانگی من بود
بلکه بتایید آسمانی و توفیق ربانی این سعادت مساعدت نمود اهل ضلال را
بنهج مستقیم ترغیب کردم و ارباب جهالت را بر اشراق مصباح هدی
تحریص نمودم و در قوانین رعیت نوازی و آیین زبردست پروری
باشارت عقل اقتدا واجب داشتم و هرگز رخصت نیافتم که بر فعلی که نشنیده
اقدام نمایم اکنون در مواخذت این چند ملک زاده متردد مانده ام
که اگر ایشان را از قید و بند خلاصی دهم و جانب حزم فرو گذارم بنا بیکه خللی
بارکان مملکت راه یابد و اگر بیجان گردانم محبوس دارم ملطخه زبان و مضغه دهان
اهل جهان گردم ارسطاطالیس جواب نوشت که بمجرد استشعار ایشان را
نتوان کشتن و بجنایت خون جمعی نباید ریختن که اگر تو در هلاک این

قوم سعی کنی حق جل و علا یکی را بر گمارد تا بتلافی آن در استیصال خاندان
و قلع شجرهٔ دودمان توسعی نماید پس صواب آنست که هر یکی را بر صوبی از نو
کنی و بحوالت ایالت طرفی از اطراف اختصاص دهی تا بسبب مباشرت
بدان شغل خیال معظمات امور از دماغ بیرون کنند و باهل یکدیگر بحجاب
عقل و رای و دانش مغرور شوند اسکندر امتثال امر حکیم را از دو جهات
شناخت و ممالک را بریشان قسمت کرده هر یک را بطرفی فرستاد
و فارس را که دار الملک اصلی بود با عراق و جزیره بدیگری داد و مدت چهار
سال در تصرف او بماند ملوک طوایف بمحاذات آن حقوق اقامت نمودند
و در هر حال دم مصالحت و لاف مصادقت زدند و بعضی از اهل تاریخ
گویند که مدت ملک ملوک طوایف دویست و پنجاه سال بود و بزعم قوم دیگر
چهارصد سی سال و پس در این که قصهٔ ایشان مشهورست هم از قبیل
ملوک طوایفند والله اعلم ذکر پادشاهی اردشیر بابک و بیان احوال او
و طبقهٔ ملوک چهارم عجم است و از ساسانیانست

جم شیر دل شهریار دلیر خداوند تاج و سپاه اردشیر بلند اختری بود
فرخنده بخت سزاوار تاج و سزاوار تخت که بر زم و دشمن بر

انداختی که رزم تیغش سر انداختی اردشیر بن بابک نبیرهٔ ساسان
بن بهمن بن اسفندیار گشتاسب بود ائمهٔ تاریخ گویند از ملوک چهارگانه
که ربع مسکون در تحت تصرف آوردند پنج نوبت در شش حصهٔ اقالیم
سبعه زدند یکی او بود و چون ذکر شجرهٔ انساب او بسر اطناب میکشید حالی
بر این مقدار اختصار افتاد و او در عهد شاه اردوان اصطخر گرفت
و بسبب آنکه تختگاه پدرش بود آنجا مقام ساخت و خوابی غریب
دید و تعبیر آن از معبران پرسید گفتند که ترا فرزندی آید که حکم او
در اقصار و اقطار عالم نافذ گردد و درست و راست آمد و اردوان
اقدام بر تهور و هنر بساسان که جد او بود نسبت کردند چنانکه روزی
تنها با چند مبارز بر در اصطخر بمحاربت قیام نمود و همه را منهزم گردانید
و سوگند خورد که از تخمهٔ ملوک طوایف یکتن زنده نگذارم و مؤکد این
حکایت آنست که دختر شاه اردوان بعد از ایام واقعهٔ پدر در زمرهٔ
پرستاران خانهٔ اردشیر منتظم بود و هیچکس بر آن حال اطلاع نداشت
روزی نظر اردشیر بروی افتاد صورتی دید که قلم ابداع مثل او
در لوح ایجاد رقم نکرده بود و نقاش قدرت مانند او بر دیباچهٔ فطرت

بر یک ز دلوله بخنده هر در با نوش شکر ریزه دو بادامش ز مخموری سحر خیز
قمر همشهری سی کو لب دی شکر همشیره لعل لب دلدارها عزة من تحت
شعر کانها بلج صبح تحت خلیج، فلو انها فی عهد یوسف قطعت قلوب
رجال لا اکف النساء از روشنی مقدم حسن ر زیبائی رمجنون کرشمه
در عنای او گشت بنی فرصت جست با او جمع آمد کوکب سعود فلکی از رصد
گردون ناظر بود و استاد صلقنا العلقة مضغة در کارگاه تکوین صنع
و دختر پس از چند روز امارات آبستنی بر خود احساس کرد و چون پنهان
ایشان سبب میلی که بدو داشت صحبت زیاده شد روزی بر سبیل مطایبات
گفت دختر شاه اردوان صدف دردانه اردشیر است و او خود
عداوت ذاتی با اردوان داشت ازین سخن برنجید و پیشانی در هم کشید
و از او نفرت گرفت و اشارت بیکی از وزرای مملکت کرد که در خفیه او را
در گرداب هلاک غرق و از شراب هستی مست کند اما چون وزیر جز امتثال
امر چاره نداشت دختر را در پیش گرفت و با خود گفت بیت آن دوستی گرم
چنانت ز چه بود این دشمنی سرد چنینت ز چه خواست و چون دختر
نقاب از چهره بگشاد رخ را که حمایل آزادگی و شمایل شهزادگی داشت

مکشوف شد

مکشوف شد بیت گواهی همی داد سیمای او سخن گفتن و فر بالای او
که این خسته نسبت بجایی بست والا گهر کشیده زبان مون برافلاک سر دختر دریافت
که حال بر چه موجب است رسید که ناگاه قضا بر وی نزول و بلا گرد او محیط
شود صورت نسب خویش و حیله که از دست شیر داشت با وزیر برطبق عرض نهاد
وزیر را بر حال او رحم آمد و دانست که در هدم بنیان خدای که الانسان بنیان
الله مبادرت جستن و در اراقت دماء استعجال نمودن موجب ندامت
و پشیمانی است باشد و او را در حرم با چند محرم پنهان داشت و بحضرت آمد
و گفت از مهم او دل فارغ کردم و کار او بر مقتضی فرموده شاه ساختم و چون
میعاد وضع حمل فرا رسید و وقت بار نهادن او تنگ شد قابله بفرستاد که
بشرایط ولادت قیام نماید و سر اللیل حبلی لست تدری ما تلد روشن گرد
و از اتفاقات حسنه پسری ماه منظر و مولودی مشتری پیکر در وجود آمد که بر تو
رخ رخشش آسمان نام ماه بر طاق نسیان نهادی و با عارض گلرنگش نقشبند
گلستان از نیرنگ گلهای رنگارنگ نادم گشتی شعر عذار کالطراز علی الطراز
و بدر فی الحقیقة لا مجاز فلو جاز السجود له سجدنا ولکن لیس ذلک بالمستجاز
و او را شاپور نام کرد و چون روزگاری ازین واقعه بگذشت و شاه را

آن حال فراموش گشت روزی دستور ملک را بخواند و در باب ولیعهدی
خویش بکسی که پس از وی آیین جهانداری داند سخنی چند براند و گفت
پیوسته مرا این اندیشه بیدار میدارد که بعد از من وارث خاندان که
باشد و کیست که این شغل را باستحقاق کفالت کند و بر عدم نسل و انقطاع
فرزندان تاسف میخورد وزیر زمین خدمت ببوسید و گفت شاه را بشارت
باد بفرزندی دلبند و مولودی مبارک پیوند و شرح حال دختر و ولادت
شاهزاده بیک حرف باز بیان کرد شاه از شادی چهره چون لاله بر
افروخت و بفرمود تا شاپور را حاضر کردند چون نظر اردشیر بروی افتاد دل
بر اثر نظر بربست و مشعوف شکل و شمایل او شد لیکن خواست که امتحان کند
و گمان پدر و فرزندی یقین گرداند بفرمود تا گوی در میدان انداختند و چوگان
بدست شاپور دادند و عمدا گوی را سر برابر پرده اردشیر دادند چون
گوی بسرای حرم افتاد هیچکس را از کودکان یارا نبود که قدم در ساحت
حرم نهد جز شاپور که بی دهشت و حجاب در رفت و گوی را بیرون آورد
اردشیر را بدان آزمایش پرده شک و نقاب ظن از پیش جمال رای و رویت
برخاست و یقین دانست که شاپور از صلب اردشیر است پس اعیان

ملک و خواص حشم را حاضر کرد و بحضور ایشان ولیعهدی بر شاپور مقرر
گردانید و دست او را در حل و عقد اشتغال جهانداری مطلق داشت
و چون روز بروز آثار نجابت و فرزانگی از شاپور رجولیت و مردانگی
از صفحات حالات او مشاهده مینمود و هر روز از پایه او به بدرجه اعلا ترقی
میکرد و ارادت او زیادت میشد تا کار بجائی رسید که تاج از سر خود برگرفت
و بر فرق او نهاد و انتظام امور عالم و اهتمام مصالح بنی آدم بکف کفایت
او تفویض کرد و خویشتن را از علایق بشواغل ملک و برای استعفا طلبید
و بحبل متین دین مبین اعتصام نمود و صلاح کار و حال در امتثال اوامر
شرع دانست اقتدا بنوامیس عقل و دین ساخت و این ابیات را ورد ساخت

شعر هون الامر تعش فی راحة ان تهونه و الا تهونه لا یکون الامر

سهلا کله انما الامر سهل و حزن ابطلب الراحة فی دار الفنا خاب من
یطلب شیئا لا یکون و اردشیر بابکان از ملوک عجم وصایای بلیغه و مواعظ
سینه با تقیا اختصاص داشت و فواید کلمات او در کتب مسطور است
و غرایب سخنان او بر افواه مذکور است این طوطی شکر سخن ارشادات
اوست که دین ماه مشتری نظر از آسمان است که لا ملک الا بالرجال

ولا رجال الا بالمال ولا مال الا بالعماره ولا عماره الا بالعدل و

و من کلامه سلطان عادل خیر من سحاب وابل و گفت ملک و دین

هر دو برادرند بیک شکم زاده که قوام هر یکی بدان دیگری باشد و گفت دین

اساس است و ملک عماد و آن اساس بی عماد پایدار نبود و گفت بر سلطان واجب

است که آنچه باصلاح رعیت باز گردد شعار روزگار خود سازد و گفت

هیچ حال ملوک را فادح تر از آن نیست که اظهار اسرار مملکت با

خدم و رعیت کنند و گفت هر سلطان که روزگار خویش بفراغ و عطلت

و کاهلی و بطالت مستغرق دارد هر اینه خلل آن عطلت و کسل بملک

و سپاه او عاید گردد و مورخ تاریخ تقریر میکند که کوره اردشیر از اعمال

فارس از جمله بناهای اوست و در قدیم الدهر آن را شهر جور میگفتند

و امروز بعرصه فیروزآباد موسوم است و گویند در جوار جور شهرستانی

بود که سوری عظیم و خندقی عمیق داشت چون اسکندر بر آن

شهرستان بگذشت و حصار استوار و اساس پایدار آن بدید داعیه

کندن و عزیمت خراب کردن آن بنا در خاطر او ظاهر شد

و چندانکه جهد کرد و سعی نمود نتوانست کشود آخر الامر بلطف صنعت

و حیلت

و حسن حیلت آب رودخانه بابل که بر در آن شهر میگذشت در عمارت

شهر انداخت و چون منفذی نداشت و آب بتدریج جمع میشد بحر

زخار و دریای خونخوار گشت و مدتی آن زمین دریا بود و چون شاه

اردشیر در عهد سلطنت خویش بر سبیل اتفاق بر آنجا رسید و بگذشت

و طایفه که متوطن بودند بر آن مراحل ذکر کیفیت عبور اسکندر بر آن

زمین و خراب کردن شهرستان تقریر کردند از آنجا که همت بلند و

دور جدّ آن خسرو پیروز بخت بود خواست که قعر دریا تیمگاه ساکنان را

و نزهتخانه سیاحان باشد و صیت و آوازه آن عمارت باقصی

بلاد شرق و غرب رسد پس استادان مهندس و غواصان مجرّد را

بفرستاد تا نشیب آن طلب کردند و از کوه مقدار تمام ببریدند و آب

از دریا در آن شعبها افتاد و نهرهای عظیم از آن منشعب شد و بآهستگی

آب از دریا خالی گشت و عمارت نو بنیاد نهاد چنانکه سیاحان و

مجتازان ذکر آن عمارت بافواه میگفتند و حال آن شهر را از

انجوهای هر بیشه ند و گویند شیراز از اعمال کرمان و اهواز از ولایت

خوزستان و جزیره از مضافات موصل متحدث اردشیر است

دخترزاده خانه مسرقان که از توابع و لواحق شوشتر است هم او کرد و از

پادشاهی او سی سال بود ذکر پادشاه شاهپور بن اردشیر

جهاندار شاپور بن اردشیر بابک الکانی بود در دیده احوال او

شیر چو بر هفت اقلیم شد پادشاه پیاره گیتی بگنج و سپاه همه رایت

بکشی می فراشت همه داد کرد و رعیت نواخت زبس بیان این در

است رهست کز ورا در پادشاهی نخواست شاپور بن اردشیر

بن بابک از پادشاهان درس بداد گستردن و رعیت پروردن مخصوص

بود و در مهابت بدان مثابت که از شکوه او زهره در تن شیران گشتی

و مهره در سر مار بگداختی از غضب و کینش شرر نار جحیم و عذاب الیم و نظر

مهر و لطفش نمونه از ریاض بهشت و نعیم مقیم شعر اذا اعدّ المکارم کان

فیها بمنزلة الجبال من الوهاد و ان ذکر الاکارم کان بحرا مضراوکانوا

کالثماد و چون جوایز صلات و عوارف هبات بحکم اکثر من امواج

البحار و امواه الامطار رد اشت جمعی از وزرای دون همت نسبت

آن عطایا و مواهب باسراف و تبذیر کردند و گفتند مال عزیز است و تحصیل

آن دشوار و اتلاف آن محض اسراف و در امثال وارد که الاسراف

فی العشرة تورث الاشراف علی العسرة خردمندان در محافظت آن

تاکید بلیغ نموده و اخبار از فواید آن نصیحت کرده اند که گفته اند شعر

اشفق علی الدرهم والعین تسلم من الغیبة والدین فقیمة العبد

بان بها و قیمة الانسان بالعین اخبار کرده این سخن بسمع شاه

رسید و جبین از خشم در هم کشید و فرمود که ان الکریم المجاز

من استوی عنده الذهب و الی لاحجار شعر یقولون اتقن المال

و اجمعه ممسکا فعز الفتی فی ان یحتشم زاده فقلت کلا لا محل له

فاهون عندی من فنا شاده فان المال بعدی نافع لمن کان

بعدی فی الزمان بقاوه یراه الفتی من دونه اتقانه له فدونه

الثراء نماوه فانفق فان العین رکد ماوه فیاس و المدرج بعینه

ماوه سعدی قرار در کف آزادگان نگیرد مال نه صبر در دل عاشق

آب در غربال و در عهد دولت بیش عزایم و همت بر استخلاص قلعه

که در میان دجله فرات واقع بود و سلطان جابر بردی و ابی بود

که دفاین فراوان و خزاین بی پایان داشت مصمم کرد و لشکری

فزونتر از مور و ملخ و بیشتر است چرخ اخضر و ذرات توده اغبر بسیجید

کشید و قرب چهار سال آن قلعه را که حصین تر از برج خیبر بل حصین تر
از سد اسکندر بود در حصار گرفت و چندانکه کوشش و سعی نمود امکان
فتح الباب نبود و در آن قلعه دختری داشت که بسحر غمزه مهر و ماه را در ششدر
محاق انداختی و بمنصوبات ایما و کرشمه آفتاب را که شاه عرصهٔ افلاک است
بفرزین کسوف مات کردی ملک حسن و جمال در زیر نگین غنچه دهان لال
تعبیه کرده و ولایت خوبی و دلبری در تحت تصرف لف وصال آورده
شعر لها طرة مفتولة فوق غرة كليل اذا يغشى وصبح اذا اجلى لها وجنة
لو اعطى الورد سوله اذا المنى ان يكون لها مثلا روزی از روزنهٔ
بام قلعه نظرش بر منظر زیبا و شمایل مطبوع شاپور افتاد و بهزار دل عاشق
آب و گل او شد و چنان سودا آتش در دل محکم افتاده که بر سنگ چنان
نقشی کم افتاد و دست پور نیز شیفتهٔ جمال و بستهٔ زلف و خال او شده
و تشنهٔ زلال وصال او گشت چون ثلثی از شب در گذشت دلاله چرب
زبان و متوسطی سخندان که دلهٔ محتاله را در شطرنج حیل فرزین طرح دادی
از صدر کریمه بخلوتگاه شاه آمد و بعد از مقدمات اشتیاق و موجبات
زمان فراق پیغام آورد که اگر من چارهٔ فتح الباب این حصن حصین

بتو آموزم و بحسن تدبیر و لطف حیل طریق گشادن این باره استوار باز
نمایم در حق من بچه نوع اکرام کنی و از عهدهٔ آن منت بچه گونه تفصی
نمائی شاپور گفت اول نوازشی که در حق تو تقدیم افتد قامت تشریف
زوجیت باشد و چون کار بعقد تزویج انجامد هر ملتمس که در خاطر افتد و هر
آرزو که بر دل گذرد باسعاف بدان مقرون گردد دختر بدان عشوه
شاپور در چاه غرور رفت و کاغذ پاره مرقوم بخط نامفهوم بفرستاد که این
سواد بخون حیض دختر دوشیزه ازرق چشم نوشته ام و بارها در حل و عقد
کارهای مشکل آنرا تجربت کرده و فواید نتایج آن مشاهده افتاده است و هرگاه
کبوتری طوق دار طلب دارد و این رقعه بر پر و بال او بندد و بسوی برج قلعه
پرواز دهد که بی توقف مقصود حاصل شود شاپور آن رقعه را بر جناح حمامه
مطوقه بست و بسوی برج قلعه پرواز داد و نشستن بر برج حصار همان بود
و هدم بنیان و سقوط جدار همان و حصار دیوار آن حصن و ارکان جناب
سدی معظم که نشیب و فرازش بثری و ثریا رسیده بود و پایان خندق
سر کنگرهٔ ماهی و ماه پیوسته و فتح نامه آن نه دیدهٔ دیده بان و نه طلایهٔ
خیال بخواب و بیداری دیده از ثلمه و رخنه چون چشمهٔ زره و خانه زنبور

شده و لشکر منصور در ظل رایت شاپور بقلعه راندند و بر خیل و سپاه
و سراپرده و بارگاه ملک کالهالة القمر والاکمام علی الثمر محیط شدند و
بغارت و تاراج و سبی و نهب اموال و اسیر که عادت معهود ایشان بود مشغول
گشتند و دختر هم در شب دل شاد و سینه آباد بخوابگاه شاپور خرامید
و صبح جدال ایشان بشام وصال و روز مصاف بشب زفاف بدل کرد و در اثنای
شب پس از آنکه الف بمیم پیوست و علم از شهرستان بگذشت دختر
را از ناهمواری بستر و خشونت مضجع بنالید و گفت همانا که خاری در
پهلوی من نشسته یا سوزنی در سینه ام شکسته چون احتیاط کردند
یک برگ مورد خشک در اندام او نشسته بود از درد آن فغان
و ناله باسمان پیوسته شاپور را از آن حال تعجب آمد و در آن صورت متحیر
بماند و از وی پرسید که غذای معهود و خورش هر روزینه چیست
گفت از مبادی ولادت و اوایل رضاعت تا امروز که قلم تکلیف
بر من کشیده‌اند صعب ابلوج قند با مغز استخوان گوسفند تناول کرده‌ام
و بجای آب شراب معطر بمشک و گلاب و عنبر خورده و به لحم حمل حولی
و شراب مطیبه رسیده و پالوده نبات مصری از برای مطبخ و شراب خانه

من ربیب داشتی نگذاشتی که جز برین دو چیز دهن بیالایم و مطعومات
دیگر که قوت همگنانست التفات نمایم شاه را از این حکایت آتش
غیرت در سینه زبانه زد و در دود ضجرت و فکرت بگنبد دماغ ترقی کرد
و گفت کسی که پدر اش حقوق پدری چنین با چندین دلبستگی و شفقت
و مهربانی و حفاوت برین وجه بنهایه رساند از وی چه توقع خیر و طمع نیکی دارد
و هم در وقت بفرمود تا او را بیرون کشیدند و هر دو گیسوی آن نوعروس را
بر دنبال اسب شموس ببستند و سر بصحرا دادند و جزای فعل نکوهیده و مکافات
کردار ناپسندیده بروزگار او لاحق شد و سر آن سخن که ارباب درایت
و اصحاب تجربت گفته اند که بر کمال عیار زر بعون و انصاف آتش
وقوف توان یافت و ستور را در احتمال بار گران بقوت و دلیل توان گفت
و مرد را در داد و ستد بامانت توان شناخت و هر که علم بنهایات
احوال آن و کیفیت بدعهدی ایشان محیط نشود فان هی اعطتک
اللیان فانها لغیرک عن خلانها ستلین و ان حلفت لا ینقض
النوی عهدها فلیس المخضوب البنان یمین روش دلشکار را
گشت و هنر و آداب شاپور زیاده از آنست که عبارت ببیان آن دارد

بنان بزرگان احاطت یابد و فواید این کلمات او در کتب مدون
در صحف مسطور و اهل دانش از مطالعه آن مستفید شوند و حفظ آن را
فرض شمرند بیت این زلال از منبع آن خاطر دریا دل است وین
بحر را مجرا از آن طبع همچون آتش است لا عصمة الا بتوفیق الله
ولا علم الا بتأییده ولا صدقة الا بنیة ولا رای الا بمشورة
و از آثار او یکی شهرستان پور است که طهمورث دیو بند آن را بنا کرده
بود و اسکندر رومی در وقت عبور بر آن صوب چنان خراب کرد
که بجز رسمی و طللی نگذاشت شاپور در عهد دولت خویش آن رسوم
و اطلال بگذاشت و بنامی بر داشت بنا نمود و در آن مستقر عز و سریر سلطنت
ملوک سالفه را آورد و قطرات عبرات بر صفحات وجنات
روان کرد و گفت شعر هی الشهود و الآثار و الطلل مخبرات
بان القوم قد رحلوا و تعمیر نمود آن را تجدیدی نیکو کردند
و باز حال عمارت آوردند و اکنون در شعبی که بر صوب قریه
بشاور است غاریست مهیب و صورت شاپور را از سنگ تراشیده
اند و بشکل ستونی در میان آن ایستاده و از طرفی دیگر همچنین هیبت

و صور بهادران آن نگاشته اند و تماثیلها انگیخته و بلاد شاپور از
جبل جلویه که آن هم از اعمال مضافات فارس است و قصبه جند
شاپور که در نواحی خوزستان است و شادشاپور که مشهور
است جمله از آثار و بناهای اوست و گویند چون ببغداد رسید
چند روز آنجا اقامت نمود روزی آوازه در افتاد که جمعی
مردمان بر دجله میگذشتند و از ازدحام اقدام و انبوهی خلق
مجال گذر نبود در دجله افتادند و غرق شدند فرمود که دو جسر
ببندند که تا یکی ممر روندگان باشد و یکی گذر آیندگان و این
اختراع را از جمله اندیشههای صواب او دانستند و او مدت
سی و یک سال و چند ماه پادشاهی کرد و نام نیک و ذکر جمیل و آثار
خیر یادگار گذاشت بیت چو نیکی و بد هر دو خواهد گذشت
خنک آنکس که نیکی کند بگذشت دگر پادشاهی هرمز بن شاپور
و بیان احوال او پس از شاپور پسر او هرمز وارث مملکت شد
مدت ملک او یکسال و شش ماه و کسری بود و بقولی دیگر دو سال
و رام هرمز که از اعمال خوزستانست بساخت و آنجا مقیم شد

و چون کوس رحلت فرو کوفت و دانست که کل دولت ذبول شد ولیعهدی
حکومت
خویش بفرزند خود بهرام داد و او در پادشاهی شیوهٔ معدلت ورزید و راه مهر
با خلق پیش گرفت و مانی نقش بند که ذکر او بسحر صورتگری مشهورست در عهد او
ظهور یافت و بهرام در اول حال زمانی پیرو او بود و شیعت او را اکرام داشتی
چنانکه مذهب وی رائج شد و بتدریج اعوان و انصار و اتباع خویش بحضرت
بهرام آورد و بتعریف هریکی علیحده تاکید نمود و چون بهرام معتقدان و داعیان
او را بشناخت روزی همه را جمع کرد و علمای ملت خود را بفرمود تا با ایشان بحث
کردند و مانی در ادلهٔ دینی و براهین یقینی از جواب ایشان عاجز آمد و بهرام اعتقاد
در حق او فاسد کردانید و چون او ملزم گشت و کفر و ضلالت او معین شد
توبه بروی عرض کرد و او بقبول توبه تن در نداد بفرمود تا پوست از تنش در
کشیدند و بکاه مملو کردند و اتباع و پیروان او را بیکبارگی مستاصل کردانید
و او نیز سه سال و سه ماه و چند روز پادشاهی کرد گویند در شناختن تجربهای
اسب و معالجهٔ دواب و علم بیطره مشار الیه بوده است گفتی چنانکه از دانستن
علوم طبی که موضوع آن بدن انسانیست و علمی است محتاج الیه گریزی نیست از
از معرفت امراض حیوان و دوای رنجهای ایشان چاره نباشد صحیح حیوان

بعد ازان حسن ندارد و در شکل مطبوع و هیات محبوب و سرعت سیار
در طی ارض صعود و هبوط او را در فراز و نشیب بیکرداب مانند نباید
و ملوک و اشراف اطراف را گرفتن ممالک بواسطهٔ رکوب او دست دهد و پیمودن
راههای صعب و منزلهای دور بحرکات او منوط است و این فایده
از کلمات اوست که گفت رکوب الفرس احب الی من رکوب عنق الفلک
موعظه ایها الناس تواصلوا و تزاوروا و تعاطفوا و کونوا اخوانا متوادّین
و اصحابا غیر متباغضین و علیکم بسوء الحسد فانه یورث الهمّ و اجتنبوا البغی
فانه یرجع الی اهله و من کلامه لا سرور الا مع الامن و لا لذة الا مع العافیة
و گویند بهرام را انجام کار در جندی شاپور بود و پس از وی ملک به بهرام بن
بهرام رسید و این بهرام دوم بجای او بنشست و او را اسکان شاه خواندندی
و در زمان پدر پادشاهی سجستان و آن ولایت داشت و بذات خویش
در امور سلطنت مستقل بود و پدر او بهرام بن هرمز جهت تعلق خاطر که بوی
داشت او را هم نام خود کرد و مدت ملک و زمان دولت او هفده سال و
شهنشاه بود و جمعی دیگر کمتر ازین میگویند فی الجمله اختلافات اهل تاریخ
در حکم و پیش ملوک عجم و زمان مملکت ایشان بسیارست و نسخهٔ معتمدٌ علیه

مطالعه ننماید که صواب و خطا آن توان دانست عجالة الوقت را آنچه در
تألیف محمد جریر طبری و جمعی که ابن جوزی کرده و تاریخ سلیمان شاهی و مختصر
نظام التواریخ یافت ثبت افتاد والعهدة علیهم و بعد از او مملکت حق
نرسی بن بهرام شد والله اعلم ذکر پادشاهی نرسی بن بهرام
نظم چو نرسی ولیعهد بهرام شد جهانش مطیع و فلک رام شد جوان
بود و خوش طبع و نیکو نهاد بملک اندران رسم نیکو نهاد دلی داشت
بیدار و رای صواب کفی همچو دریا و طبعی چو آب ز اطراف ارباب دانش
بخواند در گنج بگشاد و گوهر فشاند نرسی بن بهرام بن بهرام بن هرمز
چون وارث ملک شد و بسیط زمین در قبضه ایالت او آمد ممالک را
قسمت کرده هر طرفی را عاملی کاردان کافی داد و مردمان اصیل را از لشکر
فرمود و در تربیت ایشان مبالغه نمود و لعزل طایفه که در زمان پدرش مباشر
اعمال دیوان بودند مثال داد و رعیت را [illegible] و تلافی ایشان توجهی کرد
که بدعای دوام دولت و حشمت او یکدل و یکزبان شدند و بسبب [illegible]
عدل و انصاف چندان روزگار دولت او امتداد یافت و مدت
پادشاهی او بسی و نه سال رسید و او را مختارات سخن و منتخبات

کلام بسیار است مؤلف این می از خمخانه اسرار او دست داده این شراب از
ساغر گفتار اوست الجود فخر الخرد والقناعة افضل الغنی والمودة افضل
القرابة و قیل لما ملک خطب و قال یا ایها الناس اقبلوا علی منافعکم واصرفوا احسانکم
بصیانة اعراضکم و تخلقوا باخلاق ربکم و در وقت ولیعهدی به پسر خود هرمز داد
و خود بطاعات مشغول شد و همت بر قضای فایت مصروف داشت و از صدمات
خزان احزان در ظل ربیع احسان یزدان گریخت و این ابیات مصنف
رهینه روزگار او شد هیچ شنیدم که چون شاه راه برگرفت ز اندیشه
انگشت بر لب گرفت بپرسید دستور [illegible] که ای از پدر در زمانه یادگار
[illegible] چه چیزست اندیشه پادشاه ز تاج و کمر ز گنج و سپاه چنین داد
پاسخ که ره درازه همی رفت باید بشیب و فراز ندانم کزین راه چون
جان برم چنین راه را چون بپایان برم بگفت این سخن در جهان دل [illegible]
وزو نام ماند نه و سر گذشت ذکر پادشاهی هرمز بن نرسی پسر او شاپور
ذوالاکتاف [illegible] چو نرسی زگیتی کرانه گزید هرمز ز تخت شاهی بهرمز
رسید اگرچند بد خلق و جبار بود دل داد در زندگانی [illegible] راستی را
سیم دادی و زنده کردی [illegible] تاریخ متفقند که هرمز بن نرسی

مردی کینه‌جوی و بدخوی بوده با تجبر و تکبر اما عدالت را بیع و عطایا واسع داشت
و بر ضعفای رعایا بخشودی و در ترازوی همت او خاک و زر برابر بودی و قوت و جهد
یکسان بودی و طبع او با عمارت موافقتی داشت بر هر خراب که همت مصروف
کردی آبادان شدی و بر هر زمین بایر که بگذشتی از اثر کفایت او معمور
گشتی چون مدت شش سال پادشاهی کرد و بقولی هفت سال و هفت ماه
ناگاه رنجور شد و ضعیف الفراش گشت و هم در آن مرض از گیتی فانی
بجاودانی پیوست حلیلهٔ او حامله بود و خداوندان علم نجوم حکم کرده بودند که از وی
پسری متولد شود لایق جهانداری و شایستهٔ شهریاری که عرصهٔ آفاق شرق
و غرب مسلم گرداند و اقالیم عالم در دائرهٔ ولایت در تحت تصرف آورد شعر

هنت الدنیا علیه فهی تهنی * فی یدیه لصبح الجود ولیس * ما کفا فی راحته طیبت

ز بهر طغرل او آفتاب زرین چشم * گر تندرو برآرد ز کوه سنگین پر

ز بهر سنقر او بفکند بر در شکار * کلنگ مه زره و مه کلاه و صعوه کمر

پس امرای دولت و ارکان حضرت جمع آمدند و تاج مکلل شاهی و افسر زرین
خسروی از بالای سر مادر او بیاویختند و همچنان مراسم خدمتی که ملوک را در وقت
جلوس اقامت کنند تقدیم نمودند و مترصد و مترقب میعاد وضع حمل بودند

تاشاپور

تا شاپور بوجود آمد و صیت مقدم و آوازهٔ وصول او باکناف و اطراف ممالک
رسید و طایفه‌ای که اختصاص بهواخواهی داشتند متوجه حضرت شدند و شهر
ذمه از صحرانشینان روم بسبب آنکه هنوز شاپور خورد بود و در بند عهد
قدام فطام مانده بود گردن طمع دراز کردند و پای در راه طلب ملک نهادند
و مدتی سلک مملکت بی نظام بود تا شاپور از کنج صبی بسن بلوغ ترقی کرد و
بنور عقل و بصیرت مهتدی و بآثار عدل و انصاف مقتدی شد و وزرا
و امرا قصهٔ آن کرده ابتدا کردند و در تضاعیف مقدمات ذکر جمعی از اعراب
که بر اطراف ولایات استیلا یافته اند و دست نهب و تخریب بلاد و تعذیب
عباد برآورده عرضه داشتند شاپور چون این مقالات بشنید چین در هم
کشید و گفت در عهد من که میان بیگانه و خویش موافقت است و کار را
بهیچ طریق مرافقت چرا با چنین شنیع داری قطع سلخ کرده
رعایت در تلافی و تدارک آن اهمال رود و بسبب تأخیر و تقصیر آنها که در آنها
توقف نموده اند و از اعلام غافل بوده اند سیاست نمود و در روز لشکری
که از رنج قفار رود و رفق انجمن رفتن بود عرض داد و در تخت آهنگ دیار عرب
کرد و خلقی نامعدود از ایشان بقتل آورد و بعضی را در زندگی کتفها بشکافت

بکتاف و سوراخ کرده بند الها محکم درکشید شاپور ذو الاکتاف
از این جهة خوانند و در شأن آن گرفت دیگر چند قبیله که از عساکر و
بادیه بری الساحه بحر پیامده و زنهار خواستند ایشان را زنهار داد و
هر قومی را بجائی فرستاد بنی بکر و ائل و بنی حنظله که با یکدیگر موافقت داشتند
بطرف بصره و اهواز روانه کرد و مثال داد تا آن زمین مرعی و مخیم ایشان
باشد و بحرین و نواحی تهامه بر بنی تغلب مقرر و مسلم داشت و بنی قیس و بنی
تمیم را فرمود که در سواحل عمان و یمن وطن سازند و کله در مدینه
درخت در آنجا کشیدند و چون از کار اعراب دل فارغ کرد
و چاهها که در راهها ساخته بودند و مشرب و مرتع خران آن بند شد
پایمال ساخت و در منازل و مراحل ایشان رسوم و اطلال نگذاشت دل برای مضای
عزیمت بطرف قیصر و تسخیر کردانیدن آن مرز و کشور نهاد و با تنی
چند از خواص لشکر خویش در مقدمه جیش بعد متوجه روم شد و فرمان داد
که بقایای سپاه بر در آقسرا از بلاد روم که مخیم قیصر است باز دارند شاپور
چون بآن ولایت رسید آواره در انداخت که من رسول شاپورم
و هنگام وصول بیکدیگر از آنجا به فراست ضمیر و الهام خاطر ملوکت

قیصر او را بشناخت

قیصر او را بشناخت و حالی بگرفتن او اشارت کرد و موکلان سر چرم بدوختند
تا بقلعه بردند و در حمام و ضبط شدند شاپور قرب یکسال در آن قید محبوس
بماند تا بوقتی که رایات قیصر استخلاص عراق و فارس را حرکت آمد
بعز همه تا او را از قلعه فرود آوردند و پیاده غاشیه بر گردن نهادند
و در رکاب میراندند و آیه و ذلک یوم مجموع له الناس و ذلک یوم مشهود
داستانیکه از لطایف صحر متی و اذلال بعد دیجای آرد و چون بولایت
عراق رسید شبی بمره موکلان بر در دهی بجهة استحمام مطایای
جیش از حی فطنت او غافل شدند و یک دو تن که از مدت مدید
باز منتهز آن فرصت بودند بیکدم سر روغن گرم چرم را که بر تن او
خشک شده بود نرم کردند و او را از آن بند خلاص دادند شاپور
هم در ستر ظلام شب مانند سیل که از فراز میل انحدار کند بیک پای
راه فرار پیش گرفت و تا صد و چند شاپور از اعمال خوزستان
که مستقر آبا و اجداد و اسلاف او بود بهیچ منزل اقامت نکرد و چون
اهالی آن ولایت خبر وصول او شنیدند شادمانی کرده کوس بشارة
کوفتند و لشکرها که متفرق بودند جمع شدند و قرب پنجاه هزار

مرد شمشیرزن سوفقه هر یکی را خنجری چون شعلهٔ آتش بدست داده هر یکی
بارهٔ چون سد اسکندر سوار شده آن جمعی را داده راه بیژن و
افراسیاب دین بردی برده کو از رستم و اسفندیار ربودی سپاه
روم نهادند و راه بجروزه را بدر رود قطع کردند و از هر کران
رود میانزاد در میان گرفتند و هر چه در حیز قوت و امکان بود در
محاربت و مضاربت مبذول داشتند و آخر الامر قیصر گرفتار شد
و مواشی و حواشی او در معرض تاراج و تلاشی افتادند و مدت یکسال
در بند بماند و زبان روزگار این ابیات میخواند بیت جهان را
غم و سنت دیر کرد و برگ همه کار و کردار تو سربسر همین است
آئین و دستار تو که گاهی بهی از درگاهی شکر هم از تو سلیم
گه شادمان هم از تو بهی دست و هم بهره ور خطا گفتم استغفر الله
خطا جهان را چه جرم است ای بیخبر قضا اینچنین اقتضا میکند
ز تقدیر دارندهٔ دادگر چه خوش گفت آن مرد دانش پژوه
که خرسند شو برده خود مدام فیوم علینا و یوم لنا و یوم نسا
و یوم نسر قیصر آخر الامر بشفاعت شفعا التزام مالی فراوان

و فرزندان صلبی

و فرزندان صلبی که باسم نوا در حضرت ملازم باشند اجازت
انصراف یافت و آن مثل که افلت فلان بجریعة الذقن در حق او
وارد شد و ابن قتیبه گوید بعد از مراجعت قیصر ببلاد روم شخصی از
اسباط قسطنطین که ملت قیدان و مذهب نصاری داشت و بر شهر
قسطنطنیه و آن نواحی باستقلال حاکم بود خلقی تمام بر خود جمع آورد و چون
دانسته بود که اقوام عرب بانتقام خویش از شاپور کمر کینه بسته اند و مترصد
بر شاهراه انتهاز فرصت نشسته و او نیز با ایشان پیوسته و چون عدد
جمعیت لشکر ایشان بصد و هفتاد هزار سوار کشید روی بجانب فارس
نهادند و شاپور از اینحال آگاهی یافت و فکرت بر درون او مستولی شد
و دانست که ایشان لشکر انبوه و پا صاحب شکوه دارند هر آینه طاقت مقاومت
نیاورد و اگر بمحاربت پیش آید خود را در معرض تلف اندازد و ناچار عنان
اضطرار بقطری از اقطار آن ولایت منصرف گردانید و روزی چند بانتظار
لشکری که بوی پیوندد تعلل نمود و مکتوبات بملوک اطراف ارسال کرده و استغاثت
و استعانت در استخلاص ملکی بزرگ و ذریعتی سترگ داشت و چون
مدد انصار از امصار رسید و عدد صفوف از رایات بالوف کشید

بامدادان که طفل خورشید از مشیمهٔ شرق در قماط افق فشاند دهشت
لباس صبح از عکس شفق بلون گشته و جهان از مشعلهٔ آفتاب روشن گشت

شعر بدت شمس النهار غداة صحو ٭ بوجه السماء بلا حجاب ٭ فما شبهتها
الا بوشی ٭ على المراة من ذهب مذاب ٭ روی بطرف خصم آورد و با لشکر
مخالف کارزار کرد که ذکر آن بر صفحات ایام تا روز قیام باقی ماند و چون
بخت مساعدت ننمود و اقبال مساعدت نکرد و آثار فتور در حشم
شاپور بظهور انجامید و سپاه دشمن غلبه کرد و او با چندین معدود
راه انهزام پیش گرفت و چند گاه بتازگی گرد آن ولایت میگشت و بخت
در روزگار عتاب میکرد و میگفت نظم صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند
بر اثر صبر نوبت ظفر آید ٭ بگذرد این روزگار تلختر از زهر ٭ بار دگر روزگار
چون شکر آید ٭ تا باز چرخ معاند مساعد شد و از چپ و راست سپاه
رسیده در ظلال رایات منتظم گشت و دفعهٔ دیگر روی بر حشم اتفاق کرد
و عددی بیمر و حشری افزون از ذره و ذر گرد آورد و بتخت
رسول سخندان بقسطنطین فرستاد و رسالتی نوشت مشتمل
بر ذکر آنکه من بار دیگر لشکر انبوه برنشانده ام و شل جمهور که العدو

احمد خوانده و با انتقام خلق تمام که از ایشان کشته و خواسته و برده فراوان برو
آستین برزده و میان بسته اگر چنانکه ملتزم خون بهای کشتگان میشوی
و عوض مال خطیر که در معرض نهب و غارت افتاد میفرستی و ولایت نصیبین
که در عهود سالفه از مضافات عراق بود و امروز در تصرف نواب
دیوان تست باز میگذاری شمشیر خلاف در غلاف کنیم و هم از این مقام
عزم انصراف مصمم داریم و الا همت بسم ستوران پولاد سم کنیم
نام روم از اقالیم کم و باتش فشان خنجر آبدار دمار از آن بوم و آن بر برآ
[illegible] و قسطنطین چون رسول رسالت بگذارد و شرایط ابلاغ بتقدیم
رسانید از خوف آنکه چهره عمرانات ممالک به [illegible] و دیجور سپاه شاپور نشود قرار
بر صلح داد و عهدنامه نوشتند و بسجل سجلات شرعی و موشح بتوقیعات دیوانی
و ولایت نصیبین به نواب شاپور تفویض رفت و شاپور از اصفهان و عراق
و اصطخر و فارس دوازده هزار مرد با اهل و عیال اخراج کرد مثال داد
تا آنجا مقیم شوند و بعمارات و زراعت اشتغال نمایند و از روم [illegible]
و مراکب راهوار و اصناف غلامان ترک و قبچاق و اسلحه و امتعه و ملبوس
و مفروش بحضرت شاپور فرستادند و او آن تحف و هدایا قبول کرده

و متوجه عراق گشت و چون بعراق رسید مداین بنا نهاد و مکتوبها بهمه
رسانید و ازو دار الملک تخت و آنجا اقامت نمود و از اطراف ممالک روی
بحضرت او آوردند و مدت ملک او هفتاد و دو سال بود و پس ازوی شاپور
بن شاپور که پسر صلبی و ولیعهد او بود بپادشاهی نشست ذکر
شاپور بن شاپور بن هرمز بن شاپور و این شاپور مردی بود مشفق نیکو خلق فقرا
مستحق و صلحای متعبد را رواتب و ادرارات بر دوام و وظایف صدقات
سرمجری داشتی و بنظر اشفاق و انعطاف بر حال رعیت کما ینبغی نظر داشتی
المقال السایل مسترشد و اذا النوال السایل مسترفد چون نوبت حکومت
بدو رسید مدت پنج سال و پنجماه پادشاهی کرد روزی در خیمه نشسته بود ناگاه
باد مخالف برخاست و چندان قوت کرد که اطناب خیمه گسسته شد و
ستونهای خیمه بروی افتاد و هلاک شد و هم در آن روز اعیان مملکت تخت
بر پسر او بهرام بن شاپور مقرر کردند بهرام قایم مقام پدر شد و در بسط عدل
و رحمت بذل مبالغه واجب دانست و او بکرمانشاه اشتهار یافت سبب آنکه
او در زمان پدر والی ولایت کرمان بود و اهل آن خطه بوسیلت عدل و انصاف
او کنفی رحیب و مرتعی خصیب داشتند و در ظل ظلیل او روزگار برفاهیت

گذشته

گذشته شد و وفور اخلاق و شمول اشفاق او در آخر کار آن ثمره داد که فراغت
و عزلت اختیار کرد و بعبادت و انابت مشغول شد و از حاصل مملکت
که پدر در حال حیات خویش بروی مقرر کرده بود بقدر جوعی و ستر عورتی
قناعت نمود و این ابیات حسب حال روزگار او شد لمؤلفه آن طبخها که
دیگ سلامت همی پزند خوشخوارتر ز فقر ان نیافتم بجز از رنجها که
بازوی ایام میبرند ماس زنده تر ز صبر دوا نیافتم ومن کلامه الملک والدین
والریاسة والامر والنهی وسیاسة نظام ممکن التقی طوبی لمن یکون
التقی لباسه و تا بوقت انقضای مدت اجل همین طریقه سلوک داشت
مدت ملک او در زعم اهل تاریخ یازده سال بود و گروهی گویند بدستکی
از خویشان که با او غرضی داشت بجرمی هلاک شد و امثال این احوال
از عادت دهر دو روی و روزگار بدیع نیست نظم چو آنکس که دامن فراهم
گرفت * چو انگشت بنمیر عالم گرفت * کس از مکر و دستان حاسد نرست *
که بنیاد اهل حسد بار بست * ذکر پادشاهی یزدجرد اثیم و بیان
احوال او و بعد از این بهرام که بکرمانشاه ملقب است مملکت بیزدجرد اثیم
که نزد ائمه تاریخ مختلف فیه است که پسر بهرام بود یا برادر مقرر شد و او را

یزدجرد اثیم از آنجهة گفتند که خون ناحق فراوان ریختی و گرد فتنه و فساد
بسیار انگیختی و از ارتکاب معاصی باک نداشتی و انهماک مناهی فرمان الهی
پند نشنیدی اساس فسق و فجور در عهد او ممهد بود و بنای فتنه و فتور در زمان
او مشید هیچ نبودی روز که کسی این نکردی بر کسی القا هیچ چون آدمی تشنه
چو مستسقی بر استسقاء و چون او بخلاف ملوک عجم که بداد و عدل و عطا
و بذل موسوم بودند بجور و بیداد مشغوف بود و همت او بر اراقت دما
مصروف نفوس از صادرات احوال او مستنفر و طباع از ذمایم
اعمال او متبرم و زوال آفتاب عمر و انقطاع ماده حیات او بدعای شب
و نماز سحر خواسته شد که گفته اند ملک با کفر بپاید و با جور سر آید هیچ ملک سلطان
با وجود کفر باشد برقرار لیکن هرگز با وجود ظلم نبود پایدار شعر الملک یبقی
مع الکفر المقیم و لا یبقی مع الظلم فی یوم لا عذر را آورده اند که چون تضرع
و ابتهال از جانب ذوالجلال متوالی شد روزی در حدود گرگان با تنی
چند از خواص لشکر خویش بصید نخجیر مشغول شده بود ناگاه اسبی هیکل
تمام خلقت بر حوالی آن شکارگاه ظاهر شد یزدجرد آهنگ گرفتن او
کرد سپاه چون دایره که بر مرکز محیط شود از چپ و راست راه او بگرفتند

و او را در قید آورده خواسته شد که او را در زیر زین و لگام کشند زور
آزمایان سپاه از انجام آن عاجز شدند یزدجرد بیامد و دست در یال او مالید
و زین و لگام در فدام و سنام بیاراست و عزم کرد که پای در رکاب آورد
اسب سرکش شموس هر دو دست از زمین برگرفت و چنان بر سینه او زد
که بر جای پست شد و از آن شکارگاه روی بصحرا نهاد و گویی برق بود که
بجست خلایق آفت او را محض رأفت حق شناختند و از فر و لجاج و عناد
او خلاصی یافتند و صورت الحق ابلج والباطل لجلج نصب العین گشت شعر
بعد رسوخ الحق رجون نسخه والحق عقد مبرم لیس ینسخ و ذکر آنچنان اجرا
ثبت افتاده در تواریخ مسطور شد و شوکت ملک و سلطنت بعد از انقضای
عمر او بهیچ بر آمد و چون ولیعهدی خود را در زمان حیات خویش به بهرام گور که
پسر مهین او ست تفویض کرده بود و نعمان بن منذر بن عمرو بن عدی را بتربیت
اعیان مملکت بر آن حال گواه کرده هر چند سلک ملک بدو نیز انتظام بود لیکن آخر
کار پادشاهی دیگری مقرر شد و ذکر آن پس از این مشروح و مبسوط ایراد
پیوندند مدت ملک یزدجرد بیست و دو سال پنجماه بود در یک قول کرده دیگر کمتر
گفته اند والله اعلم ذکر پادشاهی بهرام گور و خواتیم احوال او

و علمای تاریخ متفقند که یزدجرد را فرزندی که متولد میشد از بد وضعی بسن بلوغ
نرسیدی تا ملکی گرد چون بهرام بچهار سالگی رسید یزدجرد بوجود او امیدوار گشت و بفرمود
تا خداوندان علم نجوم زایچهٔ طالع او بنهادند و در مواضع کواکب و وجوه دلایل
آن نظر کردند اقتضاء ادوار فلکی را در آن میلاد چنان یافتند که نشو و نمای
او در غربت باشد و مردانه و مبارز و فصیح و سخندان و وارث ملک پدر و دودمان
گرد پس یزدجرد منذر بن عمرو بن عدی لخمی را که از قبل او بر سواد حیره و آن
حدود ملک بود طلب داشت و بهرام را بوی سپرد و چند بزرگ را از اعیان دولت
ملازم او کرد و بعضی گویند امیر عرب در آن وقت نعمان بن منذر بوده چون بهرام را
بنعمان سپرد او را وصیت کرد که در بعضی از منزهات آن بلاد منزلی خوش و
دلکش که بعذوبت و اعتدال آب و هوا موصوف باشد اختیار کنند و بنای
عمارت بر بنیاد جهت نزهتگاه او بنا نهند نعمان بمقتضی فرمان تفحص استادان
این حرفت کرد گفتند در طرف روم مهندسیست سنمار نام استادی که در صنعت
این علم طاق و واحد زمانه تا اینست بنای این مهم بر قد او دوخته اند و چراغ این
شغل بچرب دستی او افروخته نعمان وجه مؤنت راه تقبل کرد و در صحبت
قاصد بفرستاد تا سنمار حاضر شد و موضعی فراخور آن عمارت در نظر آورد

و بروز

و بروزی اختیار بزرگ و قصر و طرح در صحرا انداخت و از برای
استحکام بنیان و تأسیس قواعد ارکان حفری عمیق و مغاک ژرف
بکاوید و پس روج بیکران و سنگهای گران بینباشت و دیوار را بران
بنهاد و چون طول حایط بمقدار بالای یک مرد رسید خود از میان کرانه
گرفت و مدتی مختفی شد هر چند متفحص احوال او شدند هیچکس نشان نداد
و نعمان منذر در اتمام عمارت مستعجل بود فایده نمیداد تا سنمار باز
بسر کار آمد و عذر توقف که بسبب مصلحت عمارت بود باز نمود و بحکم
در استادی و باریکی صنعت بسی در آن شیوه اظهار کرد و بار دیگر
هنوز از ارتفاع عرش و سمک و ارتباط طاق و رواق نپرداخته متواری
شد و کار عمارت در توقف افتاد و نعمان از طول زمان و امتداد مدت
آن شیوه گفت و رنج کند خورد که اگر سنمار باز آید او را عذاب و عتاب کند
و سنمار کرة ثالثه مراجعت کرد و بحضرت نعمان آمد و گفت این بنا
که من نهاده ام نه در کاخ است بل درگه شامخ است اگر نه هر گاه که بعضی
از ارکان آن مهندسه برآمم انجم و بار روزی چند بگذارم تا پایستگی در زمین
رسوخ یابد و بتدریج در زمین قرار گیرد هر آینه زود خلل پذیرد نعمان چون

عیار گفتار را که بمعیار صواب آموزدن بود قبول نمود و صواب چنان دید که
بنفس خویش ملازمت نماید مگر این مهم از بند امتناع بیرون آید و چون از دعوت
عمارت تمام شد یکی بسدیر ملقب گشت و دیگری بخورنق این بلندی را
با سمک سماک مقابل و آن مجلس در رصانت بسد اسکندر برابر شعر محلقة دون
السماء کانها غمامة صیف زال عنها سحابها فما یحتی الاروی شماریخها الله
ولا الطیر الا نسرها وعقابها از سبق برده بجزبه نقوش در کارگاه نقش بندی
رخ لعبتان چگل آراسته نه این همچنان نمودی چرخ مگر از اوج چرخ
نمودی محیط مرکز کل ابن قتیبه که در دانستن احوال ملوک عجم مثل رانیه
بودی و در تحقیق تاریخ ایشان ید بیضا نمودی میگوید که خورنق بزبان
پارسیان خوردنگاه گویند یعنی جای نشستن و طعام خوردن و پادشاه
عرب از ا تعریب خورنق خواند و سدیر همچنان سه گنبد بود و پارسیان
آن را سه دیر خواندند یعنی گنبدها در ایام گذشته بزبان پهلوی دیر گفتندی
و در کتب مسالک ممالک یافته اند که منزلی از اطراف اصفهان بر صوب ری است
معروف به دیرگچین در مبادی بلندی مخصوص بوده و بهمان نام اشتهار یافته
و امروز آن را در افواه دیرکچین گویند غرض از ایراد این مقدمات ذکر

چگونگی

چگونگی احوال و کیفیت نژاد و بوم و نشو و بلوغ بهرام گور است که چون از پایه
خوردی بمرتبه بزرگی رسیده و نور رشد و نجابت از آثار مردانگی و لیاقت
و رزانت ناصیه او مشاهده افتاد از نعمان بن منذر استکشاف احوال نسب و
تحقیق ملک موروث مکتسب کرد و نعمان شرح بعضی از حوادث که پیش
از وفات یزدجرد حادث شده و اعیان سپاه و اشراف مملکت کسری نامی
را از اولاد او بر سریر پادشاهی نصب کرده باز رانده بهرام از آن تقریر
در هم شد و گفت این نه کاریست خرد که بدان دندان توان فشرد
و شغلی حقیر که اهمال آن آسان توان شمرد و در تلافی امری که از جلایل خطوب
و عظایم مهام است تهاون و توانی نه از کفایت و کاردانی است
و پادشاهی موفق آنست که چون وهمی ناسخ گشت رنجه ندارد که آن بر کمال
حصافت او پوشیده نماند و طریق تلافی پیش اندیشد و فکرت او شبیه
باشند لمولفه هر کجا عقده فتد قلمش به ز ناخن بر کشاید سینه که ز نفاق
کبر و زنگ بجز صیقل بزداید * مرا اندیشه صواب در فتح الباب
این کار آنست که با لشکری از عدد و سپاه طوفان مدد که از شکوه ایشان
و لوله در بحر و زلزله در کوه افتد جمع کنیم و بتعجیل روی بقهر و قمع اعدا

آوردیم و این مثل را که «الملک بعد ابی لیلی لمن غلبا» مقرر خوانیم و بینیم

بیت: تا قبضهٔ شمشیر که بالاید خون * تا آتش اقبال که بالا گیرد ـ نعمان چون این

کلمات بشنید و استحقاق او در منصب پادشاهی و استعداد او در مضمار شجاعت

و دلیری و غلبه بر خصم و زبردستی بر دشمن مشاهده کرد اصناف حشم و طبقات

لشکر را جمع آورده و از خزانهٔ خود مالی موفور بر ایشان بخش کرد تا

باستکمال ادوات جنگ و آلات حرب مشغول شدند و پس از یکچندی بهرام

با چنین سپاهی که ذکر آن تقدیم افتاد عنان بجانب خصمان تافت و بسی

از آن ولایات را بسم ستوران دلیران ویران کرد و هر کله در کیان ایران

بود برانداد و اهالی آن ولایت در بلای بزرگ و غلای عظیم افتادند و

رسولان بنعمان فرستادند که ما را معلوم و محقق گشت که ملک یزدجرد

حق بهرام است و هیچ آفریده را در آن ریبتی و شبهتی نه و اما بسبب ظلم

فضیح و بیدادی شنیع که از یزدجرد مشاهده کرده ایم و هنوز از دود آ

که او انگیخته فضای گیتی مظلم و تاریک است میخواهیم که بهرام قایم مقام او

باشد که از مزاج پسر خوی بد پدر بر زود و باز فطرت اصیل و جبلت او

اقتضای آن کند که خون خلق ریزد و غبار فتنه و گرد فتنه انگیزد المعف

از او توقع

از او توقع خوی فرشته نتوان داشت کسی که طینت او بهره از کسی دارد

نظر به بچهٔ گرگ درنده کن کمان نبرد بهمان طبیعت گرگ از درندگی دارد

نعمان گفت حاشا و کلا بهرام فرزندیست مقبل و مقبول که دلایل رشد

و خردمندی او طالع صباح لایح است و مخایل اقبال و بزرگی او چون

لمعات آفتاب واضح و اقتدای او در اقتنای شرف و کمال باسلاف

کرام خویش که پادشاهان گیتی بوده اند شعر: یبقی المعالی عن اوایل قومه

ما زال یبنی بها لنا و یعیده و یشیده حتی استحق تراثها فلا یرث

العلی من لا یشیده من از قبل او التزام عهدی وثیق میکنم که اگر

منصب سلطنت بر وی مقرر شود بهیچ وجه از جادهٔ رضا و خورسندی

شما منحرف نباشد عدول ننماید و هر ثلمه و رخنه که در دیوار مملکت بسبب

اعمال یزدجرد و اغفال او از امور سپاهی و اشغال ملکی حادث گشته

بحسن تدبیر و لطف تقریر و وفور کفایت و شمول درایت مسدود گرداند

چون رسول باز گشت و پیغام نعمان بگذارد و کسری را که ناگاه

چنان فسیح پی وسایل جد و جهد بدست آمده بود موافق مقتضا در گفت

نعمان شما را با مل مکذوب و مواعید عرقوب مغرور میدارد و حشوه زور

و وعدهٔ غرور رسید هر چند اکثر ملک بر بهرام قرار گرفت آغاز تسلط و تغلب کنند
و جنبانید و تسلط واقعی نم نهند و کار جور و ظلم و حیف و بیداد به پایهٔ اعلا رسید
که خلایق یزدجرد است بدعی و آرزو طلبند و طایفهٔ نیز که با کسری موافقت
داشتند سخن کسری موافق وقت مناسب حال یافتند و همچنان در ورطهٔ ضلال
رایت جدال می افراشتند و بهر جا و بهر کس التجا می جستند و بند و معاونت
می خواستند تا رای موبد موبدان چنان اقتضا کرد که اگر نه از راه توسط کرد
طرفین بر آید و کار جانبین را به پایمردی عقل تفیصل رساند آتش فتنه که سر بلند
افروخته تر گردد کسری را گفت نتیجه تجربی رضای شما تعلق دارد ای
که تاج شهریاری در میان دو سبع ضاری نهیم و ترا با بهرام مخیر کنیم
هر که مبادرت نماید و تاج را از میان دو سبع بیرون آرد ملک و سلطنت او را باشد
و از هر دو طرف بر این رای که موبد موبدان زد رضا دادند تخت بهرام
را اشارت کردند که در آن معرض اظهار چالاکی و دستی نماید چنانکه مولف
و مصنف این کلمات گوید بیت چو بهرام از موبد موبدان بشنید این سخن
بست جان بر میان بنزدیک شیران غرنده تاخت بیکدم زدن کار ایشان
بساخت یکی را بکند و بیت گرفت پای چو بگرفت پاشش بر آمد زجای

بچنان بر سر

چنان بر سر آن دگر شیر زد که گفتی ویش شمشیر زد و تاج شاهی که
داشت بیرون آورد و پهلوانان لشکر و مبارزان میدان که حاضر
بودند همه بر مردی و هنر و آئین و خرد بهرام آفرین کردند و کسری که معارض
سپاه بود زمام ملک به بهرام سپرد و همگنان بر سلطنت او بیعت کردند
و کار حکومت و سروری بر وی قرار گرفت و مشرب پادشاهی از شایبه خلاف
صافی گشت و او را در این حال سال عمر هنوز از عشر عشرین تجاوز نکرده
بود گویا زبان وقت لسان حال در شان او این بیت انشا کرد مصرعه
مرا است از ند قصد عقده حصل و هنوز نه میان نوزده و بیست مسکیم تکرار
و بعضی از اهل تاریخ گویند که چون بهرام بر مسند شاهی تمکن یافت و تخت
شهریاری به تشریف فر او جمال گرفت روزی چند معدود در رعایت رعیت
کرد و با خلق طریق معدلت سپرد و باز شیطان نفس فرمان نقش مناهی
و معازف را بر طبع هوسناک او عرض داد تا بصورت بیجان او شیفته
شد و روزگار خویش را مستغرق شرب عشیات و نوم غدوات گردانید
چنانکه یکدم بی جام مدام و بی نگار گل اندام و حریف شیرین رفتار ندیم
شکر گفتار و سماع روح افزای و مغنی پرده سرای قرار نگرفتی و از

سر لهو و طیش نگفتی شعر اسیر الهوی ان شئت فاصرخ شکایة و ان شئت
فاصبر لا فکاک من الاسر و من شرب الخمر الذی انا ذقته الی غد
حشر لا یفیق من السکر و بدین سبب پادشاه و رعیت نفور و خدم و حشم
از ملازمت او دور شده در اثنای این حال آوازه در افتاد که خاقان چین
با دویست و پنجاه هزار سوار از شط جیحون عبور کرده ولایت خراسان
و عراق را خصوصا و کافه اهل فارس را عموما از خیال سواد لشکر او آتش
سودا در التهاب است و دلها در بر چون سیماب در اضطراب و هر چند بهرام
را در سر علانیه تنبیه کردند دم ایشان در وی نگرفت و ترک شراب و
مستی نگفت و بزبان حال این شعر میگفت شعر شربت الاثم حتی ضل عقلی
کذلک الاثم یذهب بالعقول و چون زبان طاغیان دراز شد و مبالغت
رعیت و رعایت از حد بگذشت برادر خویش نرسی را در ملک قایم مقام
کرد و با سیصد تن از مردان روزکار و دلیران کارزار عزیمت
آذربایجان کرده چنان نمود که بزیارت آتشکده میروم و همکنان را
کمان افتاد که بهرام از خاقان بگریخت بهرام چون بارمینیه رسید
همین اندیشه که مردم را درباره او بود مجدد گشت و گفت اگر من در

استقبال

استقبال دشمن شیوه تکاهل ورزم بتهمت عجز و اضطرار متهم گردم
و بسمت فرار از خاقان موسوم شوم و این فکرت و ضجرت او را بر آن
داشت که لشکری تمام بر خود گرد کرده و هم از آن حوالی عنان حرکت بصوب
خوارزم تافت و چون بیک منزلی مخیم و بنه خاقان رسید با قواد لشکر خود
مواضعت کرد که جمع ما نسبت با این قوم شمه ایست از صبی و قطره از دریا
اگر نه منتهز فرصت باشیم و در دل شب تاریک گرام شبیخون بایشان نزنیم
و بتهور و تدبیر کاری از پیش نبریم چون مجال مقاومت و مقاتله نیابیم و فوجی را
از لشکر جدا کرد و بشعب کوهی که کمینگاه حصین و پناه جای رصین بود متعلق
ساخت و بقایای سپاه را گفت بباید از چهار رکن لشکرگاه خاقان
درآیند و چون ما تاختن کنیم ایشان باتفاق کوس فرو کوبند و چون بجرکه
ازبا و صرصر مثلا حمله کرده در خروش آیند و نام بهرام بر زبان رانند و بهیچکس
که بینند ابقا نکنند و بر این قرار اتفاق کردند و منتظر بودند تا وقت آنکه ماه از
تتق ابر بیرون آید و ستاره از افق آسمان طالع شود نظم بر چرخ بنات
نعش و پروین ٭ بستند لقبهای مشکین ٭ پوشید شب دراز دامن
الکسون سیاه و جز او کن ٭ بهرام چون ضرغام خون آشام بر سمند

صرصر کام سوار شد و با پانصد تن از مردان شیر شکار روی بمنزل خاقان نهاد
و از اتفاقات حسنه آن روز آن وقت خواب خاقان شراب دوشین که زاینده بود
دشکم بنقل و نبید کباب انباشته و وجوه سپاه و مردان لشکر در تناول کاسات
موافقت نموده زمانی از تعب مشقات آسوده و در مهاد جمال با عروسان رقاد
در آغوش آمده که بهرام چون مرگ مفاجات در سر ایشان تاخت این همی گفت
منی نصر الله و دیگری بانگ میزد که الا ان نصر الله علی الجمله سپاهی بدان انبوهی
بطرفة العین چون کواکب متحیره در اقتران صفین محترق شدند و بر ایران
کار خاقان نیز بیک ضربت تمام شد و بتاب تیر فنا کلبه بقای او خراب گشت و با آتش
تیغ تیز برگ و بار شجر زندگانی او بسوخت   بخندان اجل گفت بر راه
برت سپاهی چنان شد همه زرت و مرت   و چون ترک مشرق خنجر صبح
از قراب خاور بر افراخت و شعله دار طارم زرنگار شمع جهان افروز روز
بر افروخت از چندان دلیران عیار و سواران سپاه دیار رهنما ندیدند و بقایا
که در شعاف شعاب کوهها گریخته بودند اگر اسباب گریختن بیافتند جان
بسنگ پای بیرون نبردند و دو اسبه سه منزل یکی میکردند و بهرام در عقب
ایشان میتاخت و بنه و اثقال و امتعه و احمال بتاراج میداد تا بکلی چون هبا

از مهب ص

از مهب صبا متفرق و آواره شدند و از صدود خوارزم مراجعت کرد با فتح
تمام و پیروزی کامل تا در بانگجان رفت و جواهری که از خاقان یافته بود
بر رسم صدقات و نذر در محراب آتشکدها تعبیه کرد و آن مبرات را
وسیلت قربت و ذریعت رافت ساخت و چون آن فتح
نامدار او را دست داد مظفر و منصور بوطن مألوف و دار الملک معهود
باز رسید بشکر این موهبت که آفریدگار عز شانه او را کرامت فرموده سه ساله
خراج از رعیت بینداخت و قلم اسقاط بر بقایای اموال گذشته کشید
و مبلغ آن هفتاد با سه هزار هزار دینار زر بود علی الجمله هر تقریظ که در باب
فضایل و آداب بهرام تقدیم یافت آخر الامر به تقریظ کشید و این حکایت
که ایراد خواهد افتاد موردی میشود بسطری از صفات حمیده و سطری از دیباچه
خصال مرضیه در تاریخ مسطور است که ذو الریاستین در زمان وزارت
خویش یکی را از خواص اقربا نزد حکیمی از حکماء عصر فرستاد و جهت مهمی که داشت
آن حکیم در جواب ذو الریاستین فصلی در قلم آورد مشتمل بر ذکر چگونگی عشق
و کیفیت احوال عاشق و این چند کلمه در آن فصل درج کرد که سخن مروح
جان و مفرح روان است و از استماع کلمات جانی لذت روحانی

حاصل آید و این معانی وقتی که نفس شود و جان بحقایق آن ملتذ گردد که مرد

بسمت عشق موسوم و بصفت محبت موصوف باشد چه عشق دواعی طلب

معانی را باعث است و شرف نفس او علو همت را محرص بیت عشق

اکسیر حیات ابدیست عشق آیات کتاب احدیست عشق دریا و جهان

قطرهٔ اوست عشق خورشید و فلک ذرهٔ اوست عشق جانیست که جان

سایهٔ اوست عشق طفلیست که دل دایهٔ اوست و عاشق در تطهیر بدن

و تنظیف لباس مولع باشد تا در نظر معشوق مرغوب نماید و در باب همت

دامن فراهم گیرد تا نزدیک قبا به تجمل رکاکت نفس مشهور نشود بیت

تا بو که رسانند بگوشش نو یا مم در دیده کشم خاک کف پای رقیبان

بر بوی عیادت که بپرسی همه روزم گوش است چو بیمار بگفتار طبیبان

و چون دوار یاستین آن فصل مطالعه کرد گفت مرا معلوم میشود

بقرار این که منت سخن حکیم و خلاصهٔ مقال و حسب حال بهرام گورست با فرزند

خویش و این کلمات بیان کرد که بهرام را پسری بود کند فهم و کج طبع

و سخیف عقل و پلید حس هر چند در باب تربیت او سعی زیادت مینمود

با مرضا نمیرسید و چند انکه در احکام تعلیم و تفهیم او شرایط جهد مبذول

داشت

برا

داشت بنفاذ نمی پیوست و پیوسته متفکر احوال او میبود و معلمان و مودبان

بروی میگماشت تا مگر از انوار علوم ایشان اقتباس کند و بآثار رشد و هدایت

اهل فضل از حضیض جهل باوج علم ترقی نماید و میان او و دواب و فصلی

و تمیز که عبارت از قوت نطق است ظاهر شود که گفته اند لولا اللسان

ما الانسان الا دابة مهملة او بهیمة معطلة العود ما لم یطیب منه روایحه یا صاح الفرق بین العود و الحطب هر روز از استاد

احوال او بپرسیدی و از سوء فهم و نقصان درایت او استفسار

نمود روزی یکی از ادبا بحضرت آمد و گفت ازین پسر یکبار

امید منقطع شد و بکلی اعتماد ارشاد از و برخواست گفت سبب

چیست و این سخن را بنا بر کجاست گفت چنین بلادت حس و کثافت

طبع دعوی عاشقی میکند و شیوهٔ معازلت میورزد و با فلان دختر

عشق میورزد و اکثر اوقات با در سماع سرود است و در استماع نغمات

بربط و رود دل از پیوند او بسته و در وفای او دل بسته و سواد این

غزل که از ابکار افکار مصنف است بر بیاض اندیشه نقش کرده

بیت ز جهان زیبا نگاری می بیمرا که بود صد به از ملک و

اسبها بی مرادم برکن چشمه نتوان بیش ازین لب تشنه ماند نی
کجا شده آه بی مرادم کوش و دل سودی می و مستی و عشق و شقیقت
عقل چند ای که سبکو ز زهرها بی مرادم خوش بکوش آید دل من د زهر
روی تو زان لب شکرفشان بغربت عنا بی مرادم خسته از زخم
فراق و کشته تیغ توام زنده کردان زان لب شیرین بکجا
بت پرستم کر بهر جانب که بپیوندم نماز نیست جز طاق دو ابروی تو
محراب مرادم هم خیالت میکند لیکن طوفان سرشکها ورنه بر بودی
ز موج دیده سیلاب مرادم مرغ دل را دانه خال تو بس خود بود دام
از خم گیسو چه محتاج است مضراب مرادم چشم عاشق بیرخ معشوق آ
میل خواب خود خیالست این که بیرون بود خواب مرادم
کاروان دور است دشت ریگ و من گم کرده راه کاش باری
روشنی بودی مهتاب مرادم دوش سر تا بدم چو کند شتم با بالین
کاه چشم او در انداز دیغر قاب مرادم چون بهرام این کلمات
از استاد معلم استماع کرد شادان گشت و بفرزند دلبند مستظهر
و امیدوار گشت و گفت حکیمی را گفتند بسرت عاشق شد فرمود

که الالان

که الالان تم فی انیة پس در حقیقت صورت حال عشقبازی پسر
خویش با پدر دختر در میان نهاد و گفت ترا معلوم است که من بعد از
خاندان عفت و ننگ پرده دودمان عصمت رخصت ندهم و سخن
نامشروع مسموع ندارم توقع است که دختر را بگویی تا خویشتن را بد
و زیور بیاراید و از گوشه بام جمال به عاشق خود نماید و بسر استین باز
چهره بپوشد تا محبت او جان پسر در اشتیاق بجوشد و بتضرع
زاری گوید شعر احن الی لقائک کل یوم کما یحن الی الوطن الغریب
سروری انت فی الدنیا فیوم یغیب جمیع لذاتی تغیب بیت گه گفت آن
روی شهرآرای بنمای چو بنمودی دگر باره فرو پوش که مکر پیرام
بوسیلت عشقبازی با صورت مجازی بوی طریقت شنوده و جوی
اهل حقیقت گیرد قصه عن طویله آخر کار میان دختر و پسر جاده مراسلات
و مکاتبات گشاده شد و شهزاده از خوف آنکه این سخن
بگوش بهرام رسد و بکلی رقم اعراض کشد پنهان عشقی با هزاران
درد میباخت و چون شمع ز آتش دل میگداخت و میسوخت و لکن
میساخت و در اثنای آنحال تحصیل اخلاق میکرد و با کتب آداب

استقبال نمود و از فواید کلمات عشق آمیز و مقالات شوق انگیز بهره
مند میگشت تا باستعداد او در اقتنای کمالات بدان پایه رسید
که هم در عهد پدر ولیعهد و قایم مقام او گشت و افاضل آفاق بثمرات
فضل او مثل زدند و علمای ایام از نتایج طبع او سخن میگفتند و بهرام
نیز بدان واسطه گاه گاه غزلیات رنگین و سخنان شیرین میخواند و
کلمه‌های دلاویز از طبع لطیف و خاطر خطیر خویش اختراع میکرد چنانکه
بلغت فرس و عرب قطعه‌های اشعار فارسی و تازی گفتی و بمعیار
شعر موزون بودی و حماد بن ابی لیلی که مدار اکثر روایات اشعار عرب
بر اوست چند قطعه تازی از منظومات بهرام مشتمل بر تکاثر و تفاخر
روایت میکند و عجم خود نخستین شعری که در پارسی گفته اند بهرام نسبت
کرده اند یکی از آن ابیات این است بیت منم آن پیل دمان و منم
آن شیر یله نام من بهرام گور و کنیتم بو جبله و در بعضی از کتب ملوک
فرس مسطور است که علمای عصر هیچ چیز از اخلاق بهرام مستهجن ندیده
اند الا انشاء شعر چنانکه روزی با وزیر دین زردشت حکیم که از حکمای
عصر او بود درآمد و از راه نصیحت گفت ای پادشاه دانا و ای شهریار

خردمند

خردمند بدانکه شعر از کبایر معایب ملوک است و از دنی عادات پادشاهان
از بهر آنکه اساس آن اکثر بر کذب و زور است و بنیاد آن بر مبالغت
فاحش و غلو مفرط و از اینجهت عظمای فلاسفه از آن معرض بوده اند و آن را
مذموم داشته و هجاجات شعرا را از اسباب مهالک ملوک سلف و امم
ماضیه شمرده اند و از مقدمات تلف اموال و خراب دیار نهاده و عامه
زنادقه و منکران نبوت را مجال طعن در کتابهای منزل انبیای مرسل
جز بواسطه نظم سخن نیفتاده است و اندیشه معارضه ایشان جز بسبب
اعتبار اسجاع و قوافی روی ننموده و اگرچه از طایفه دستوران
علوم آنچه از آن جملت بر نهج صدق و صواب افتد و بر نصایح مرشد
و حکم و امثال نافع مشتمل باشد آن را آیتی از آیات دانش نهاده اند و معجزی
از معجزات حکمی شمرده و اول آفریده که در زهد و موعظت نفس و تسبیح و تقدیس
حق تعالی شعر گفت ملکی بود از ملایکه مقرب و نخست کسی که در شعر خود را
ستایش کرد و از آن بر دیگری مفاخرت نمود ابلیس بود و بهرام چون این
سخن بشنید از آن باز گشت و بعد از آن شعر نگفت و فرزندان
و اقارب خود را از آن منع کرد و ملازمان مجلس و محرمان خلوت را گفت

بهار تا در شعر مدخل زند و در شعر شروع نماید نظم شعر دانی چیست دور
از دوستان حیض الرجال قائلش گو خواه کیوان باش خواهی مشتری تا
بعضیها یکبارگی بنگری زیرا که بیت حیض را در مبداء فطرت گریز
از دختری همانا از این معنی با بدجهرمی احتراز کرده است و در لوا
بربط و چنگ و نی و لحون و اغانی خوش با آنکه از اخسروی خوانند و سر
بسر مدح و آفرین خسرو است بر نثر نهاده و هیچ از کلام منظوم در آن
بکار نداشته و بعضی میگویند اول شعر پارسی ابوحفص سعدی گفته است
که از سغد سمرقند است و این ابوحفص در صناعت موسیقی دستی تمام
داشته است و ابونصر فارابی در اثنای تالیفات خویش ذکر او
کرده است و صورت آلت موسیقاری که ملقب است بشاه رود
و بعد از ابوحفص هیچکس آن را در عمل نیاورده به صفحه برکشیده او
در سنه ثلثمائه هجریه بوده است و شعری که بوی منسوب کرده اند این است

بیت
آهوی کوهی در دشت چگونه دودا
یار ندارد بی یار چگونه دودا

هر چند ایراد این حکایت بذکر بهرام تعلق نداشت اما چون
سخن در بیتی میرفت که از نتایج طبع او بوده این کلمات بلیغ ثبت افتاد

و بهرام چون

و بهرام چون پسر خویش یزدجرد را ولیعهد کرد از کار ملک فراغت
یافت و بنشاط و شکار و شراب مشغول شد روزی در نخجیرگاه
بر از صیدی میتاخت ناگاه بر زمین شوره رسید و اسب در وی
راند و در آن شوره زار فرو رفت و ناپیدا شد مادرش مالی
و مال بسیار بذل کرد بامید آنکه جثه او بازیابد چندانکه جست و کاوید از وی
اثر ندید گویا این دو مصراع زبانه وقت و قرین حال او گشت بیت

بهرام که او گور گرفتی همه سال
دیدی که چگونه گور بهرام گرفت

و مدت ملک او بقولی نوزده سال و ششماه و بیست روز بود و جمعی
گویند بیست سال و دو ماه و بیست روز پادشاهی کرد والله اعلم ذکر

پادشاهی یزدجرد سلیم و بیان احوال او

چو شد گور ربای بهرام گور / هم از تخت گشت و هم از تاج عور
ولیعهد او یزدجرد سلیم / که دانش سنجی بود و طبعش حلیم
بتخت بزرگی برآمد چو مهر / برافروخت از دولت و بخت چهر
ببخشید بر بیوه و بر یتیم / بدرویش و درمانده زر داد و سیم
و این یزدجرد پادشاهی
بود عادل و خسروی عاقل و در محاسن آداب و مکارم اخلاق

کامل و دستی منفق و طبعی مشفق داشت مال پاشیدی و گنج بخشیدی
و از فقر نیندیشیدی چون جای پدر بگان او بنشست گرفت خلایق از
بث معدلت و نشر مرحمت او فواید و منافع زیاده از آن یافتند که
در زمان بهرام و زمان ایام دیگران و این بیت میخواندند فخر کم من
اب قد علا بابن ذری الشرف کما علا برسول الله عدنان و او را یزدجرد
سلیم از آن گفتندی که همگنان سخن بحکم گفتی و قیام بالتزام مصالح خلق
از سر شفقت نمودی و رسوم محدث برداشتی و قواعد نیکو وضع کردی
لاجرم کافه سپاه و رعیت و جمهور خدم و حشم بدعا و ثنا او یکدل و
یکزبان شدند و این یزدجرد را دو پسر بود یکی هرمز و دیگری فیروز
هرمز در زمان پدر بر ملک سجستان ملک شد و آن مملکت او را
مسلم شد و چون یزدجرد جهان را وداع و خطبه اجل را استماع کرد میان
اخوین بواسطه افساد کردهای مفسد خصومت افتاد و الفت بنفاق
بدل شد و فیروز مردی بدخلق و معجب بود و دم استقلال و استبداد
میزد و میخواست که هرمز پشت زمین را وداع کند با ملک چغانیان
بردی مقرر کرده در صحبت ملتمس او با جانب مقرون گشت و عنان

و عنان بجانب صاحب هیاطله تافت و پناه بدرگاه او برده خواسته و خواستار
بیمر و حساب بر ابواب و حجاب او بپاشید و صاحب هیاطله او را بسپاه مدد
داد و در دی بولایت هرمز آورد و آن مثل که برادر برادر برآذر نهادی
بشومی نفس فیروز بر هرمز واقع شد و چون نیز در مملکت تمکن یافت حرص
و کسب مال و جذب منال او را بر آن داشت که باستخراج اموال از رعایا دست
برگشاد و خزانه خود را از دست رنج ضعفا و مساکین بر ضاعت و گوهر مشحون
کرد و خود را در سلک و للمساکین ایضا للذی انضام داد هیهات زان
غافل که سلطان ستمکاره چو زر اندوزد دانه در دیگ بپزد به دست خود
کند بنیاد خود پست اگر ز نیک پیوسته دست غصه بر بسته و چون سالی دو
بر این بگذشت در مملکت بی زینتی و در خزانه بدحالی و در رعیت ناامنی و
در لشکر پراکندگی پدید آمد که گفته اند من عمل سیئا وجده و من زرع شوکا
حصده هیهات ستم مکن که درین کشت زار زود وبال بدانسی در روا
همان بدروی که میکاری و آخر کار او بدان انجامید که صاحب هیاطله
بواسطه صدور فعلی ناستوده بروی متغیر شد و لشکران فرستاد تا با وی
محاربت کردند و او در آن حرب کشته شد و گویند طاقت مقاومت نداشت

ودر حالت انهزام بخندقی عمیق رسید و با اسب و سلاح در آن خندق
افتاد در مدت ملک او بقولی بیست و یکسال و بقولی بیست و شش سال بود
واین فیروز را دو پسر بود یکی بلاش و دوم قباد و کار ملکداری بمنصب
پادشاهی پس از فیروز بر بلاش که فرزند ارشد و خلف انجب بود مقرر شد
و قباد از قصد او چون ایمنی نداشت راه گریز پیش گرفت و بترکستان رفت
و بلاش بغایت عدل گستر و رعیت پرور بود و در انواع هنر بصیرتی کامل
و در فنون آداب ذهنی صافی داشت و در همت بلند خود آیتی بود از آیات
شعر وما خلقت الا بجود اکفه ۝ وما اقلامه الا لفیض المواهب ۝ و اگر شرح
و بندی از اوصاف ستوده و اخلاق پسندیده او قیام نموده آید سخن
دراز گردد و از آثار او عمارت بلدیست در حدود مداین که بساباط
معروف است مدت ملک او چهار سال بود و قباد از خاقان ترک مدد
خواست و با عدد انبوه باز گشت و چون به نیشابور رسید خبر مرگ برادر
شنید شعر اگر چند مرگ برادر نخواست ۝ که هر دو ز یک صلب بودند راست
ولی بخت شاهی و خسروی ۝ همیداشت پشت امیدش قوی ۝ برفور
لشکر باز گرداند و فرصت غنیمت شمرد و چون باد که صحرا پیماید و سیل که هامون

نوردد و چند روز معدود از خراسان بمداین آمد و بر تخت مملکت تمکن
بنشست هم در روز ورود او بولادت نوشیروان بشارت آوردند و قباد
بشکرانه آن موهبت قیام نمود و یزدان را بعطیهٔ فرزند دلبند ثنا گفت
و درم و دینار بر درویش و توانگر نثار کرد و چون روزی چند از جلوس
او بر سریر سلطنت بگذشت مزدک آتش پرست ظاهر شد و آغاز دعوت
کرد و چنین مذهب اباحت نهاد و مردمان را رخصت داد در تصرف کردن
زرها و درمها و تعلق صنفی بزنها و حرمهای یکدیگر و خلایق خود چنان
فتنند که انگور حوادث هنوز غوره است که بخیال شراب آن عربدهای
مستانه بنیاد نهادند شعر الظلم من شیم النفوس فان تجد ذا عفة فلعلة لا
یظلم اوباش بروی جمع شدند و بقول او مال از منعمان میگرفتند و بدین سبب
خلقی از خداوندان بیا استغنا میکردند و هر کس که میخواست میستدند
و قباد نیز بخداع مزدک فریفته شد چنانکه دینار و درم و خانه و حرم از او دریغ
نداشت و او را نبی مرسل و سخن او را وحی منزل میپنداشت لاجرم همگنان
متفق شدند و قباد را بگرفتند و در بند و قید کشیدند و مدتی عروس مملکت
از پیرایهٔ تدبیر قهرمانی عاطل بود پس خواهر قباد حیلتی ساخت و او را از حبس

بجهانید و ببلاد ترک فرستاد و از ایشان استمداد لشکر کرد و خاقان ترک
ملتمس او را باجابت مقرون داشت و بار دیگر بنجح مرام و وجدان مقصود
باز گشت و پادشاهی بر او مستقر شد و روزی چند از مزدک اعراض کرد که
بسبب او بتعب نفس و رنج خاطر بسیار یافته بود و ارادت نقصان پذیرفته و چون
مدتی برین حال بگذشت جانب دوم مصمم کرد و عهدنامه نوشت موشح بتوقیعات
موابده و مسجل بسجلات فلاسفه و ولیعهدی بر انوشیروان مقرر داشت و
بحضور اعیان و اشراف ملک او را قایم مقام خود گردانید و آنچه از شرایط
ترحیب او بود باتمامت رسانید و هیبت و شوکت او را در دل حشم و رعایا
و سپاه به نیکوترین وضعی رسوخ داد و خود با حسرتی نامعدود در بروم رفت
و هم آنجا متوفی شد و مدت ملک او چهل و سه سال و از آثار او شهر خواره
است از شهر ارجان از مضافات اعمال فارس و حلوان از عراق و موصل
از دیار بکر و آمل از بلاد مازندران و ارغان از شهرآباد و جرجان و چند ناحیت
از ولایت طبرستان از آثار اوست والله اعلم ذکر پادشاهی انو
شیروان بن قباد خسرو چون نوشیروان رایت عدل و داد بگیتی برافراشت
بعد از قباد همه نامداران و فرمان دهان کمر ببستند فرمان او را امتثال

در معدلت

در معدلت انوشیروان بشده که گنجشک همی بباز شده چون دست
اجل قبای بقای قباد چاک کرد خلعت حیاتش خلع کرد افسر شاهی
سریر خسروی بفر و شکوه نوشیروان زینت گرفت شعر سریرک
عرش العز لازال عالیه، و تاجک اکلیل علی مفرق الشمس و عرصه
عالم و فضای آفاق از شمول عدل و وفور احسان او روشن گشت
شمس تجلی علی الافاق اشراق نوره، و شمس الضحی جلت وراء ظهوره
با بوزرجمهر حکیم که سر جریده حکمای عصر و بیت القصیده وزرای دهر بود
حکم وزارت فرمود و در حفظ قوانین ملک و رسم و آیین آن منصب
اعتمادی کلی بوفور دانش و حصافت رای و صفای ذهن او کرده بود
و او چنانکه از وفور خرد و متانت حزم خویش متعارف و معهود بود در ساخت
و ترتیب و نظم آن مصالح آورد و حدس و فراستی که در آن باب کمال
داشت ظاهر گردانید و رای او بسکه اصابت زده گشت قلب
جهان تمام عیار به حزم او خطبه ایالت خوانده شد زر از روی ملک
چون طیار به ائمه تاریخ آورده اند که ولادت کسری انوشیروان
در کوره اسفراین از اعمال نیشابور بود چون خاتم خسروی

بنگین کسری مزین گشت و گوشه تاج دوران نوشیروان از قبهٔ
سماک و قبهٔ افلاک بگذشت اکنون همت بر قمع قواعد ظلم و قلع شجرهٔ بدعت
و هدم بنیان بغی مصروف داشت و کلی همت در آنچه سبب تمهید
قواعد انس و محصل ثمرات واقف و ذخایر خیرات دار البقا و درجات
نجات است مقصور کردانید و فرمان داد تا هر صنفی از اصناف رعایا
در آن شغل که بایشان موسوم است شروع نمایند و محترفه و صناع
و ارباب حرفت از شرایط من اراد خیر الدارین فلیلزم من حرفته
تجاوز نجویند و چون خاطر از تدبیر مهمات فصلت ملک و ترفیه حال لشکر
و تطلب قلب رعایا بپرداخت با بوزرجمهر حکیم که تدبیر امور مملکت برای او
منوط بود و تیسیر مهام بحصافت عقل او مربوط خلوت ساخت و بطرف
و از جوانب تباین و اقدام بر وقت و خذلان مزدک و حبایت
او بر حیاتی حضرت نایاکی او تقریر کرد و گفت بدسکال ناقومی
تاقومی بسبب نقص و غوایی و اندیشه نابرجای وادی ضلالت
سرگشته اند و در بحر گمراهی غرق و از تلاطم امواج فتن مبهوت
و از تراکم افواج نقم حیران اگر نه مرادف داد منجم کردانیم

وخلق را بر منهج مستقیم ترغیب کنیم و گروهی مفسدان کجرو ضلالت مند
را باشراق مصباح هدی تحریص نماییم و از عادت که طباع بر آن
مجبول است چون اعتقاد و انقیاد ایشان چنانکه رتبت ربع حریفی ز بیران
رایکن مستجد الکون منع آن در قوت بشری متعذر نماید
دفع آن در خیال آوردن متصور نشود هیچ اندک در زمینه
که در و شعله در گرفته آسان بود و قطره برد برف بدن
بوزرجمهر گفت کفایت مهمات و تحقیق مبهمات و حل مشکلات
و دفع معضلات باندیشهٔ مبارک و فکرت صواب اندیش پادشاه
متعلق است بر عادت معتاد کمر انقیاد بسته ام و بر آستان امتثال
فرمان نشسته دفع این حادثه بنوعی از صنایع اختراع باید کرد
و بشعبده و افسون تدبیری اندیشید که بجمع کردن لشکر سپاه
محتاج نباشیم و او را با اتباع و اشیاع تاسازند در عقابین عقاب
کشیم پس رای شیر شاه بر آنجمله قرار گرفت که در فضای عرض
صحرای فسیح چاهها چون حفرهای جهنم بردند و بر مثال لحود اهل کفر
وجود ظلمت اندود فرو بردند در روزی فرصتی جستند و او را با قوم

بتیغ پشه چو آتش زبانه زند
ز آتش پیچان بیان بن بن

وتبع باهم دعوت بربطی صلح کردند و در اثنای شادل طعام در آن
مغاکها انباشته شد و نوشیروان مزدک را بدست خود شمشیر زد و چون
دل از انتقام او فارغ کرد و از پردهٔ غیب این لطیفه که وما النصر
الا من عند الله العزیز الحکیم روی نمود و مآل قضیهٔ آن مخاذیل حکم
فجعلناهم حصیدا کان لم تغن بالامس گرفت عنان بجانب روم
و استخلاص آن نواحی منصرف گردانید و لشکری که در ظلال رایات
فتح پیکر جمع بودند مردان شدند و سپاه روم را منهزم گردانیدند و قیصر را
بگرفت و خزینهای خواستهٔ فراوان که فکر محاسب از ضبط آن
قاصر بود در حوزهٔ دیوان آورد و وثیقت نامه نوشت که هر ساله
مبلغ سه هزار بدره دینار زر خالص و ده هزار بدره درم نقرهٔ
شاهی و پانصد زر جامهٔ رومی بحضرت فرستد و خود در زمرهٔ
حشم منتظم باشد و چون این شرطنامه باشهاد امجاد سپاه موشح
شد خویشتن سبب اندفاع صواعق وی که اول فصل زمستان
بود عزم مراجعت کرد و زمام ناقهٔ سفر بدست صباح و
داد و لشکر را که در اهتمام داشت بمحاربت ملک هیاطله

موسوم گردانید و در اثنای آن حال خبر متعاقب شد که لشکر قفچاق بر
دربند استیلا یافته اند و آن ولایت را بکلی فرو برده اند در رای شاهانه صواب
چنان که تحت ثغر دربند را از آن گروه حمایت کند پس جمعی را که بحرب
هیاطله مستوفز بودند و مسافتی راه قطع کرده باز خواند و تعجیل آهنگ دربند
ساخت و قفچاق را براند و اتباع او را استیصال گردانید و یکی را از وجوه
سپاه با خلقی انبوه بر آنجمله ولایت بحمایت نصب کرد و در آن چند روز
که مجال اقامت یافت حصنهای حصین ساخت و قنطرها بست و بر هر راهی جمعی
از رصد بنگاهبانی بگماشت و هم در آن مدت سیف ذو الیزن که از ابنای
ملوک حمیر است بحضرت آمد و شرف تقبیل بارگاه یافت و جبین را در مقام
خضوع زمین فرسا کرد و در دفع ابرهه بن مسروق از اسباط ابرهه که
باصحاب الفیل منسوب است استغاثه و استمداد لشکر نمود و گفت اسباب
و املاک او در دست اعدا و دفاین و خزاین در تاراج و دریغا افتاد و عنان
طاقت از دست تحمل رفت فان کنت ماکولا فکن خیر آکل ع دریاب
مرا که آب از سر بگذشت نوشیروان ملتمس او را باجابت مبذول داشت
و سپاهی بمدد او روانه کرد تا ملک یمن را استخلاص گردانید و یکی

از آثار او طاق ایوان مداین است که نظاره طاق مهندسان آفاق از آن عاجز
وصف آن تنگ گویند بر تخت نشستی و تاج مرصع بانواع جواهر ثمین از
لآلی آبدار و یواقیت شاهوار که چشم بیننده از فروغ و تلألؤ آن خیره شدی
بر سر نهادی از غایت بهایی که داشت کسی را مجال نظر در جمال او نبودی
و میلاد میمون رسول صلعم در زمان او بود چنانکه فرمود ولدت فی زمن الملک
العادل انوشیروان و در روز ولادت سعادت بخش او از آتشخانهای
مغان که کم بیش شش هزار سال بود بر می افروخت و دوازده کنگره از ایوان
مداین در افتاد و یکی از شعرا در نعت ذات رسول صلعم این معنی نظم کرده است
بیت آن شب که رسید شاه دین از هم شکست طاق کسری ٭ هم آتش تیز
پارسی بنشست ٭ هم آب بحیره ساوه شد پست ٭ و از کنگره برج ایوان
و سقوط شرفات آن کسری عظیم بحال کسری راه یافت و سطیح کاهن را
که در آن عصر مقتدای کهنه بود حاضر و حال باز نمود و سطیح گفت وقوع این
حادثه دالست بر ولادت رسول عربی از صمیم قبیله قریش و استیلای او
بر آتشخانها و غلبه او بر سایر امم و انفاذ احکام او بر اقالیم جهان و بعد
هر کنگره که افتاد یکی از ملوک فرس پادشاهی کند و آخر ملک از ایشان منقطع

شود آورده اند که در عهد او توانگری بر درویشی طپانچه زد و سرهنگی
از درگاه قطع در طعمه کرد بفرمود تا هر دو را سیاست کردند ابوذرجمهر
در خفیه گفت که عجب از عدل پادشاه که بهای لقمه جان و قصاص لطمه ای نفس
فرمود گفت من دو شیطان را هیجان کردم نه انسان را و این سخن از روی
حقیقت مستند بصحت مقرر است که آدمیت اقامت است بر خیرات
و عزیزت سباع آزردن حیوانات پس بر هر کس که افاضت خیر غالب
است انسان است و آنکه بر اشاعت شر توفر نماید شیطان و مولف را
در این معنی دو بیت است بیت ملکی گر دلی بدست آری ٭ دیوی از طریق
بیازاری ٭ بی سبب آنکه مردم آزارند ٭ بی سخن سگ از او شرف دارد ٭
و اغلب عهود و وصایای او موافق و مطابق سخنان اردشیر بابکان است
که همواره عهدنامها و مقالات او مطالعه نمودی و آنرا دستور خود ساختی
و بدایع نکت و غرایب امثال او که گاهگاه بدان تلفظ کرده است در کتاب
سیر الملوک مکتوب است مولف این در شاهوار را از آن بحر زاخر است
و این نقد با عیار را از آن گنج فاخر است ٭ یوم الریح للنوم و یوم الغیم
للصید و یوم المطر للشراب و یوم الشمس للحوائج و قال ان ابناء السفلة

ذلوا بعز امعقل الامور فاذا انالوا اهانوا تذلیل الاشراف وقال لا تستغنی
افضل الملوک عن الوزیر ولا اعقل النساء عن الزوج ولا اکرم الخیل عن
السوط ولا اجود السیف عن الصیقل وقال القلیل مع قلة السهم امنع
الکثیر مع عدم الدعة وچون پیری در او اثر کرد و اجلش نزدیک آمد ولیعهدی
هرمز داد و مملکت بوی سپرد بیت شنیدم که در وقت نزع روان هرمز
چنین گفت نوشیروان که زنهار در دانش و داد کوش بجای این
سخن را همیدار گوش که دانش نورا قوت جان دهد ترا معدلت
ره بیزدان دهد مرا داد کرد هر نیک داده که هر کو هر نیک را نیک یاد دهد
بدیها نبشته ام نکردم بدی تا توانسته ام ترا نام باید برو
داد کن جهان را بانصاف آباد کن و بعد از وی مملکت هرمز که ولیعهد بود
مقرر شد والله اعلم بحقیقته و چون اکثر آن منطویست بر شرح مکارم
اخلاق سلاطین و محتوی بر نشر محامد صفات ملوک صواب چنان نمود
که بر ذکر کسری انوشیروان که باتفاق اعدل ملوک آفاق است بسط کلی
چون حوادث ایام آغاز و انجام ندارد حکایت کردن بنا براین مقدمه
بحکم بیت او حرمت ذکری و فی الاذان زائده ذلک الکلام من المطویات تصدیع

در وقتی که کفه میزان طیار شد و حریف خریف بطلوع سهیل میل انحراف
نمود از جاده هوا اعتدال کرد بیت استاد زرگر مهرگان دست و
بازوی افکنده خورده زر در کفه ترازوی بیان از تعلیق و بیان
از تعلیق فراغت یافت اگر کسی این مختصر را بنظر انصاف ملحوظ دارد
بروی هر آینه مکشوف گردد که مخایل بدایع بر صفحات آن لایح و نمایان
اعجاز از نفحات آن فایح است بیت کرا مانده است

کتاب این جهان را تا ابد زر نوشت این
داستان را که خود قومی که بر گردون
نویسنده بزر بر لوح گردون می
نویسنده بتوفیق الله تعالی ملک ثبت اقبال

آمنا باصابة الاراء ولعصم نفوسنا عن تفرق الاهواء وهو المستعان
فی معقب و علیه توکلت والیه انیب حسب الخواهش صاحب
جهان لا ابو القاسم بتحریر این کتاب پرداخته صورت اختتام یافت
هرگاه سهوی و نسیانی یابند درست نمایند و کاتب را بدعای خیری یاد کنند
حرره العبد الاقل عبدالله ابن ملا ... سنه ۱۲۴۸